



پیش و روش در تاریخ نگاری معاصر

زیر نظر

مصوره نظامی

حامد فولادوند



۰۱۰
۱۰۸

سوره یوسف

بینش و روش در تاریخ‌نگاری معاصر

۹۹۵۲۷

زیر نظر:

منصوره اتحادیه (نظام‌مافی)، حامد فولادوند

مرکز پنخش



- مرکز پنخش نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص): تهران - فلسطین شمالی - شماره ۱۴۶ - طبقه سوم تلفن ۶۵۹۸۴۴.
- اثر: روش و بینش در تاریخ نگاری معاصر
- زیر نظر: منصوره اتحادیه (نظام مافی)، حامد فولادوند
- چاپ اول پائیز ۱۳۶۵
- تیراژ: ۱۰۰۰ (یکهزار) نسخه.
- حروفچینی و چاپ: نقش جهان.
- لیتوگرافی: پیچاز
- صحافی: میخک.
- حق چاپ محفوظ و در اختیار «نشر تاریخ ایران» است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	بخش اول
	مقدمه
۵	مکتب آنال در تاریخ‌نگاری فرانسه
۱	مقام و جایگاه فرنان برودل در تاریخ‌نگاری امروز
۱۱	اشاء، فنون و تکنیک: منابع نیرو و معدنکاری
۲۳	اتحاد میکروبی جهان
۳۳	تاریخ روحيات
۴۵	«قوة قهریه» و ترور در انقلاب فرانسه
۴۷	مسائل نظری تاریخ اقتصادی
۵۳	فرهنگ و اسلام
۶۲	تاریخ و روشهای مردم‌شناسی
۷۳	
	بخش دوم
	معرفی وبر
۸۹	مقدمه‌ای بر زندگی، آثار و افکار ماکس وبر
۹۵	حرفه و رسالت عالم
۹۷	کاربرد نمونه‌های آرمانی در جامعه‌شناسی
۱۵۳	بی‌فایده بودن تبیین ویژگیهای تاریخی بکمک غریزه‌های فطری
۱۱۵	بینش و روش
۱۱۵	

مقدمه

«باید دانست که فن تاریخ را روشی است که هر کس به آن دست نیابد...»

«مقدمه ابن‌خلدون»

کتاب حاضر کوششی است در جهت شناخت بینشها و روشهای تاریخی به مفهوم عام، از دیدگاه محقق، بینش نسبت به پدیده‌های اجتماعی - تاریخی سخن می‌گوید و روش از نحوه بکارگیری وسایل تحقیق بحث می‌کند. تاریخ نگاری معاصر که از جریانهای فکری مختلف تغذیه می‌شود اساساً تحت تأثیر نظریات نشریه آنال (سالنامه) و اندیشه آلمانی (وبر) می‌باشد. از این رو، این مجموعه تلاش نموده تا خواننده را با نظریه پردازان علوم انسانی اروپا آشنا کند.

مقالات این کتاب توسط گروهی از دانشگاهیان و پژوهشگران تهیه و تنظیم شده است تا پاسخگوی احتیاجات مجامع علمی و تحقیقاتی باشد.

قسمت اول این کتاب به معرفی تاریخ نگاری فرانسه پرداخته و بینش تاریخی را در ارتباط با سایر علوم مطرح نموده و شامل مقالات زیر می‌باشد.

۱- مکتب «آنال» در تاریخ نگاری فرانسه. (حامد فولادوند)

۲- مقام و جایگاه فرنان برودل در تاریخ نگاری امروز (دنی ریشه ک. کردوانی)

۱- لوسین فوور و مارک بلوک مؤسسين مجله آنال می‌باشند. آنها پس از تماسهای پرثمرشان با برخی از مورخین و روانشناسان و جامعه شناسان و جغرافی دانان تاریخ نگاری سنتی را مورد سؤال قرار دادند. و از سال ۱۹۲۹ به بعد مجله آنال را انتشار دادند که در آن افکار حاکم مورد انتقاد قرار گرفت و بینش نوینی از تاریخ ارائه داد.

۲- ماکس وبر از برجسته ترین متفکران و محققان علوم اجتماعی و سیاسی معاصر در جهان غرب بشمار می‌رود او مورخ، اقتصاددان و بنیانگذار جامعه شناسی نوین است. متأسفانه آثار و پژوهشهای ماکس وبر آنطور که باید در ایران شناخته نشده است. در مجموعه حاضر برگزیده ای از آراء و عقاید وبر منتشر می‌گردد تا گوشه ای از جهان بینی و تفکر علمی و روش تحقیق این پژوهشگران نمایان گردد.

- ۳- اشاعه فنون و تکنیک: منابع نیرو و معدنکاری (فرنان برودل/ب. جمعری)
- ۴- اتحاد میکروبی جهان: (لروالادوری/م. اتحادیه)
- ۵- تاریخ روحيات. (ژاک لوگوف/م. مواج. پ. صفا)
- ۶- «قوة قهریه» و ترور در انقلاب فرانسه. (آلبرسول/ی. امیر ارجمند. ح. فولادوند)

- ۷- مسائل نظری تاریخ اقتصادی. (پیرویلار/ن. بهمن پور)
 - ۸- فرهنگ و اسلام (ژاک برک/ش. حائری)
 - ۹- تاریخ و روشهای مردم‌شناسی (روبر کرسول/ا. عسکری خانقاه)
- قسمت دوم به معرفی «وبر» و بکارگیری روش تاریخی او پرداخته و شامل مقالات زیر می‌باشد:

- ۱- مقدمه‌ای بر زندگی، آثار و افکار «ماکس وبر» (خدیجه نظام‌مافی)
- ۲- حرفه و رسالت عالم (ماکس وبر/م. نورائی)
- ۳- کاربرد نمونه‌های آرمانی در جامعه‌شناسی (ماکس وبر/م. نورائی)
- ۴- بی‌فایده بودن تبیین ویژگیهای تاریخی به کمک غریزه‌های فطری (ماکس وبر/س. حصیری)
- ۵- بینش و روش (رضاقلی نظام‌مافی)

مکتب «آنال» در تاریخ نگاری فرانسه

نوشته‌ی حامد فولادوند

در سال ۱۹۱۹ میلادی دانشگاه استراسبورگ را محل تجمع استادانی برجسته و مبتکر می‌یابیم و فعالیت فرهنگی چشم‌گیری در این مرکز علمی مشاهده می‌شود. یکی از علل این رونق ناگهانی را می‌توان اهمیت خاصی دانست که دولت فرانسه، پس از جنگ جهانی اول، بدلائیل سیاسی و بخاطر وجهه و آبروی خود، برای این شهر که هم‌جوار کشور آلمان است قائل می‌باشد. اینک استراسبورگ که همیشه محل تلاقی و پیوند فرهنگ آلمان و فرانسه بود، عملاً به یک کانون اندیشه، و بونه‌ی آزمایش‌افکار تازه‌ی اروپا مبدل شده است.

یک شهر، یک آشنائی...

در این شهر مرزی است که دوتن از دانشگاهیان پیوند دوستی برقرار نموده و تصمیم می‌گیرند به‌نوسازی تاریخ بپردازند. اولی لوسین فور^۱ نام دارد که در مدرسه عالی نورمال^۲ و دانشگاه سوربن^۳ در رشته‌ی تاریخ تحصیل کرده‌است. او رساله‌ی دکتری خود را (در سال ۱۹۱۱) به‌پژوهش در تاریخ سیاسی، مذهبی و اجتماعی فرانسه کوتنه^۴ اختصاص داده بود و سپس (در سال ۱۹۱۹م) به‌سمت استادی دانشگاه استراسبورگ برگزیده شد. دومی مارک بلوک نام دارد که پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه عالی نورمال و دانشگاه سوربن، مدتی در دانشگاه‌های آلمان به‌تحقیق پرداخت و در سال ۱۹۱۸م از رساله‌ی خود که پژوهشی در مورد نظام «سروها» در قرون وسطی بود دفاع کرد و بلافاصله پس از آن در سال ۱۹۱۹ به‌تدریس در دانشگاه استراسبورگ مشغول شد. سال‌هاست که دیگر بینش حاکم، یعنی بینش «مکتب روش»^۵ که از فن رانک و اثبات‌گرایی^۶ تأثیر پذیرفته است ایندو مورخ هشیار را قانع نمی‌کند. آنها پس از تماس‌های پرثمرشان با برخی از مورخین، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و جغرافیادانان [آ. پیگانبول، ش. پرن، ژ. لوفور، ش. بلوندل، م. آلباکس، گ. لوبرا، ه. بولیگک^۸] بیش از پیش لازم دیدند که تاریخ نگاری سنتی را مورد سؤال قرار دهند و در آن تردید ورزند. از طرفی لوسین فور که از چند سال پیش با مجله‌ی سنتز^۹ - که هانری بر^{۱۰} سردبیری آن را بعهده دارد و متخصصین رشته‌های مختلف [ا. دورکم، ویدال دولابلانش، سیمیان،

هولون^{۱۱}] «ر آن فعالیت دارند - همکاری می‌کند، لزوم انتشار مجله‌یی که در آن افکار حاکم مورد انتقاد قرار گیرند و بینش نوینی از تاریخ ارائه دهد، را احساس می‌کند. انتشارات آرمان کلن^{۱۲} بزودی پشتیبانی خود را از ایندو استاد اعلام می‌کند و به این ترتیب درآستانه‌ی بحران جهانی، مجله‌ی جدیدی متولد می‌شود که «آنال‌های تاریخ اقتصادی و اجتماعی^{۱۳}» نام دارد و مؤسسان آن لوسین فور و مارک بلوک می‌باشند.

یک مجله، یک بینش نو...

علاوه بر دو مؤسس مجله‌ی «آنال‌های تاریخ اقتصادی و اجتماعی»، اعضاء هیأت تحریریه عبارتند از: چهار تاریخ‌نگار (آ. پیگانول، ژ. اسپینا، ه. پیرن، ه. ازر)^{۱۴} یک جامعه‌شناس (م. آلماکس)، یک متخصص علوم سیاسی (آ. سیگفردید)^{۱۵} و یک جغرافی‌دان (آ. دوماترن^{۱۶}) و یک اقتصاددان (ش. ریست^{۱۷}). ترکیب اعضاء هیأت تحریریه خود نمایانگر یکی از اهداف مجله می‌باشد که در سرمقاله‌ی شماره اول ذکر شده است؛ یعنی درهم شکستن روحیه‌ی تخصص زدگی، پیشبرد ارتباط و همکاری بین نظام‌های علمی، و تشویق وحدت علوم انسانی. توجه و گرایش تاریخ به‌زمینه‌های دیگر، بزودی به‌عنوان گرایش ویژه‌ی هیأت مؤسس مشخص می‌شود و مقالات مندرج در شماره‌های بعدی مجله، بینش جدیدی را که آنان مدافع آنند نمایان می‌سازد. گروه آنال بر تاریخ سنتی و حاکم، چهارایراد اساسی وارد می‌سازد:

۱- این تاریخ تنها اسناد و مدارک کتبی و شواهد مستقیم (حکم‌ها، نامه‌ها، گزارشات و غیره) را در نظر می‌گیرد؛ حال آن‌که اسناد و مدارک غیر کتبی و شواهد غیرمستقیم (آثار باستان‌شناسی، مدارک آماری و غیره) نیز در مورد فعالیت انسان اطلاعاتی ارائه می‌دهند.

۲- این تاریخ اثبات‌گرا بر رویدادها و حوادث غیرعادی - که در مقاطع محدود زمانی اتفاق می‌افتند، مانند جنگ‌ها و کشمکشها ... - تکیه می‌کند در حالی که شناخت زندگی اجتماعات که با پژوهش در رویدادها و وقایع عادی و مکرر - که در درازمدت انجام می‌گیرند، مانند کشت‌گندم -، حاصل می‌گردد جالب توجه‌تراند.

۳- این تاریخ، ارزش زیادی برای حوادث سیاسی، دیپلماتیک و نظامی (مانند: کشتن فلان‌شاه، انعقاد صلح با فلان شخصیت، اعلام جنگ با فلان کشور) قائل است؛ و به‌غلط وقایع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (مانند ابتکار آسیاب‌بادی، حقوق اربابی یا جنبه مذهبی فرقه‌ی ژانسیست) را به‌چیزی نمی‌گیرد.

۴- این تاریخ که انعکاس فرانسه‌ی شکست‌خورده در سال ۱۸۷۰م است، محافظه‌کار و بیش‌از اندازه محتاط می‌باشد؛ از بحث و مجادله اجتناب می‌ورزد، به‌ندرت جرأت نتیجه‌گیری پیدامی‌کند و بطور کلی از هرگونه ترکیب و تلفیق مسائل صرف‌نظر می‌نماید. لوسین فور و همکاران او ازورای انتقادات و موضع‌گیری‌هایشان، بینش نوین خود را مشخص می‌کنند. لوسین فور در نقد خود بر کتابی که توسط طرفداران تاریخ‌نگاری حاکم^{۱۸} نوشته شده و تاریخ روسیه را مورد مطالعه قرار داده بود، این تاریخ‌انبات‌گرا را که به‌ثبت سلسله وقایع اکتفاء می‌کند و تنها بر اسناد کتبی اتکاء دارد مردود می‌شمارد.

پیشنهاد او این است که: از سوئی، آثار باستان شناسی، داده‌های زبان‌شناسی و مردم‌شناسی مورد توجه و استفاده قرار گیرد؛ و از سوی دیگر، از جدا کردن سطوح مختلف واقعیت‌های اجتماعی خودداری شود، واکنش‌های متقابل آنها بوضوح بیان گردد، سیر نزولی از سیاست بسوی اقتصاد نباشد بلکه سیر صعودی از اقتصاد به سمت سیاست رعایت گردد. مدیر آنال آرزوی پیدایش تاریخ تمام‌عیاری را می‌کند که تمام گوشه‌های فعالیت بشر را دربر گیرد. و می‌گوید: «کتاب تاریخ روسیه» را می‌کشایم، عجب نمایشی است! مشحون از تراژدی تزارهای مسخره‌ناخ‌نشین، پراز وزرای دزد، بوروکراتهای طوطی‌صفت و گهگاهی چند دستور و فرمان شاهانه. اما آن زندگی نیرومند، اصیل و پرمعق این کشور کجاست؟ زندگی در آن جنگل و این استپ، جریان این توده‌های پرتحرک، آن امواج نامنظمی که از اورال تا شرق سیبری گسترده می‌شود کجاست؟ زندگی نیرومند رودخانه‌ها چه شد؟ ماهیگیران و قایق‌رانان کجاستند؟ بر سر حمل و نقل چه آمده و چرا از نحوه‌ی زراعت دهقان‌ها، از ابزار آنها، از فنون آنها خبری نیست؟ آیش زمین‌مزروعی، چراگاه‌ها، بهره‌برداری منابع جنگلی... کجاست؟ نحوه‌ی کار و عمل کرد املاک بزرگ و شیوه‌ی بهره‌برداری از اراضی چه شد؟ منشاء تولد، و توسعه‌ی شهرها، تشکیلات آنها، خصوصیاتشان کجاست؟ بازارهای مکاره‌ی بزرگ روسی چه شدند؟ شکل‌گیری کند آنچه که ما آنرا بورژوازی می‌نامیم کجاست؟... چرا از نقش معتقدات ارتدکسی در زندگی جامعه‌ی روسیه خبری نیست؟... مسائل مربوط به وجود چندین زبان کجا آمده است؟ کشمکشهای محلی چه شده‌اند؟ و خیلی چیزهای دیگر...

این بینش نو در کتاب‌ها و متون منتشر شده از سوی گروه آنال مشاهده می‌شود. مثلاً لوسین فور در اثری که آنرا به‌راوله ۱۹ اختصاص می‌دهد، نظر به‌ای را که رابله در آن بعنوان یک بی‌دین، یک آزاداندیش و یک عقل‌گرا ۲۰ معرفی شده است در هم می‌کوبد. لوسین فور ثابت می‌کند که در آن عصر مفهوم بی‌دینی تنها متضمن انحرافی از دین رسمی بوده است و یک تاریخ‌نگار روشن‌بین نباید دچار اشتباه تاریخی گردد و «یک متن مربوط به قرن شانزدهم را با برداشت یک فرد متعلق به قرن بیستم بخواند». لوسین فور با مهارت نشان می‌دهد که در قرن شانزدهم، دین بر زندگی روزمره کاملاً سیطره یافته و بی‌دینی امری غیر قابل تصور بوده است: «این ادعا که قرن شانزدهم قرنی آزاداندیش و منطق‌گراست... بزرگترین اشتباه ممکن است... این قرن برعکس، قرنی بود که در هر چیزی انعکاسی از خداوند را جستجو می‌کرد». بموازا لوسین فور، مارک بلوک که جمود تاریخ‌نگاران «اثبات‌گرا» را محکوم می‌کند، محرانه اظهار می‌دارد که خزانه‌ی مدارک و اسنادی که تاریخ در اختیار دارد حدومرزی نمی‌شناسد: «شناخت ما از هجوم ژرمن‌ها مربوط و وابسته به حفاری قبرها، مطالعه‌ی اسم مکان‌ها و محل‌ها در آن دوران و... می‌باشد؛ پیکره‌ها و صحنه‌ها و تصاویر نقاشی شده، طرز قرار گرفتن و ساختمان قبرها حداقل به همان اندازه گویای اعتقادات و احساسات از بین‌رفته‌ی گذشته می‌باشند که متون و نوشته‌ها:» بلوک، تحت تأثیر مارکس و بخصوص سیمیان ۲۱، و تحلیل امور اقتصادی را مورد توجه قرار می‌دهد و در شاهکار خود تحت عنوان: «تاریخ روستایی فرانسه ۲۲»

بهمطالعه‌ی دقیق شکل‌های تسلط بر زمین، فنون تولید، نحوه‌ی تجمع، چهارچوب‌های ارباب و رعیتی، عمل‌کردهای اشتراکی در طی زمانی طولانی می‌پردازد. او می‌کوشد تا میدان عمل تاریخ را توسعه بخشد و توجه تاریخ‌نگاران را به‌ماقبل تاریخ، فلکلور ۲۲ و زبان‌شناسی جلب کند: «برخی از پیشینیان ما، مانند فوستل دوکولاثر ۲۲ نمونه‌های قابل‌تحسینی از این‌گونه بررسی مفهوم واژه‌ها و این نشانه‌شناسی تاریخی ۲۵ در اختیار ما گذاشته‌اند. از زمان ایشان تاکنون نیز پیشرفت‌هایی که نصیب زبان‌شناسی شده است این ابزار را برنده‌تر کرده است. جای امیداست که محققین جوان، بطور پی‌گیر این ابزار را بکار برند.» مارک بلوک بینش نوینی را که آنال طرفداران است مشخص می‌کند و امیدوار است که تاریخ اقتصادی نیز بسوی دنیای معاصر روی‌آورد: «اینطور تصور می‌شود که برای درک اجتماعات امروزه، مطالعه‌ی گفتگو‌هایی که در مجلسین و محافل قانون‌گذاری ردوبدل می‌شود و بررسی مدارک دیوانی کافیه است. اما آیا علاوه بر اینها نمی‌بایست توانایی تفسیر و تعبیر یک بیلان بانکی و... را نیز داشت؟ آیا میتوان قبول کرد که یک تاریخ‌نگار در عصری که ماشین بر آن حاکم است، نداند این ماشین‌ها چگونه ساخته شده و یا تغییر شکل یافته‌اند؟»

از نظر بلوک، تکاپوی دائمی بین گذشته و حال، باعث وسعت شناسایی اجتماعات قدیم و همچنین آگاهی بیشتر اجتماع کنونی از وضعیت خود می‌گردد. گروه آنال برای انتشار و حاکمیت بخشیدن به این بینش جدید خود را تجهیز می‌کند و طبق برنامه و استراتژی خاصی پیش می‌رود.

یک برنامه، یک استراتژی...

باری، بنیانگذاران آنال که قصد دارند تاریخ را از بند اثبات‌گرایی برهانند از این نبردی که آغاز کرده‌اند آگاهی دارند و با توسل به یک استراتژی خاص، برنامه‌ی جدید خود را طرح‌ریزی می‌کنند. این برنامه مبتنی بر آن است که موقعیت ممتاز تاریخ را نسبت به رشته‌های دیگر، به آن بازگرداند. به این ترتیب گروه آنال:

— از سوئی یک استراتژی داخلی برمی‌گزیند و تاریخ‌نگاری فرانسه را مخاطب قرار می‌دهد. یعنی این گروه با تشویق و تبلیغ در جهت تحقیقات و پژوهش نوین تاریخی، با دفاع از تاریخی جامع و تمام‌عیار که چندبعدی بوده و رشته‌های مختلف علوم انسانی را بکار گیرد، با پافشاری بر لزوم ایجاد تعلیم و تربیت مناسب‌تری برای تاریخ‌نگاران جوان، براحتی نسل جدید تاریخ‌نگاران را بسوی خود جلب می‌کند. این شاگردان جوان که خود به طرفداران بینش نوین آنال مبدل می‌شوند، خیلی زود در دانشکده‌ها و مؤسسات آموزشی جای خود را باز کرده و در آنجا در جهت افکار و اهداف گروه آنال به فعالیت می‌پردازند.

— از سوی دیگر، از یک استراتژی خارجی پیروی می‌کند و آنرا در مورد رشته‌های دیگر، انتشارات و افکار عمومی مردم به اجرا درمی‌آورد. یعنی این گروه با ارائه تاریخی نو و پویا که قادر است در پیشرفت علوم نقشی بنیادی ایفا نماید، موقعیتی ممتاز برای تاریخ‌فراهم می‌کند و کم‌کم موفق می‌شود پژوهش‌ها و انتشارات تاریخی را اساساً

دراختیار خود بگیرد.

مقالات و آثار گروه آنال^{۲۶} که به موازات نفوذ فرایندهی آن افزایش می‌یابد، همان‌گونه که آندره بورگیر^{۲۷} می‌گوید، بخوبی نشان می‌دهد که اجرای يك طرح علمی، بدون دست‌یافتن به قدرت و نفوذ میسر نیست. درعین حال، تغییر مکان دفتر مجله آنال از استراسبورگ به پاریس نیز باعث ازدیاد علاقمندان گروه و افزایش امکانات آن و در نتیجه درخشش بیشتر مجله می‌گردد.

اگرچه در زمان جنگ و طی اشغال فرانسه توسط آلمان، مجله بامشکلاتی مواجه می‌شود و بویژه مارک بلوک را که به نهضت مقاومت پیوسته است از دست می‌دهد، ولی پس از پایان جنگ، لوسین فور با تأسیس ششمین بخش مدرسه پراٹیک تحصیلات عالی^{۲۸}، سیاست پیشین گروه، یعنی: تحت تأثیر قراردادن محافل دانشگاهی و علمی و انتشاراتی رادنبال می‌کند. او که به این مطلب آگاه است که برای نیل به مقصود، ادامه‌ی راه سابق به همراه تغییرات، لازم و ملزوم یکدیگرند، گروه تازه‌ای - مرکب از اف. برودل، ژ. فریدمن، ش. مورازه، پ لولیو^{۲۹} - برمی‌گزیند که خط‌مشی اصلی گذشته را حفظ می‌کند و درعین حال تغییرات ضروری را نیز در نظر می‌گیرد. این سیاست ماهرانه باعث تحکیم قدرت و نفوذ گروه آنال می‌گردد^{۳۰}. از هم‌اکنون ادامه دهندگان و مریدان راه لوسین فور، آینده‌ی این «مکتب» را پی‌ریزی می‌کنند.

يك مرید...

هنگام درگذشت لوسین فور، یعنی در سال ۱۹۵۶م، «مکتب» آنال و مظهر آن که مجله‌ی آنال است، در تاریخ نگاری فرانسه به موقعیتی تعیین‌کننده و ممتاز دست‌یافته بود. اینک یکی از مریدان فور به همراه چندتن از پیروان خود ادامه‌ی راه بنیانگذاران این مکتب را به عهده می‌گیرد. این شخص یعنی جانشین لوسین فور که عملاً نقش «کارگر دوره‌ی دوم»^{۳۱} آنال را بخود اختصاص می‌دهد، کسی جز فرنان برودل شاگرد وفادار لوسین فور نیست. رساله‌ی دکترای دولتی فرنان برودل درباره‌ی «مدیترانه در عصر فیلیپ دوم» که آنرا در سال ۱۹۲۹م آغاز کرد و در سال ۱۹۴۹م به چاپ رسید و کاری عظیم به‌شمار می‌رود، بخوبی تفکر گروه آنال را نمایان می‌سازد. شخصیت اصلی این رساله، فیلیپ دوم نیست بلکه يك فضای دریائی یعنی مدیترانه است. نگارنده‌ی اثر در اینجا می‌کوشد که يك «جغرافیای تاریخی»^{۳۲} بوجود آورد. او جغرافیادانان را دعوت می‌کند که نسبت به زمان توجه بیشتری مبذول دارند و تاریخ‌نگاران را به مطالعه‌ی دقیق‌تر محیط و مکان فرا می‌خواند. از نظر او زمان‌های مختلفی وجود دارند [زمان جغرافیائی، زمان اجتماعی، زمان انفرادی]. او سه سطح تاریخی در نظر دارد که عبارتند از:

الف - تاریخی تقریباً ساکن که روابط انسان را با محیطی که او را احاطه کرده است مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ تاریخی که بکندی جریان دارد، دچار تغییرات نامحسوسی می‌گردد و به روندی درازمدت متعلق است.

ب - تاریخی که آهنگ آرامی دارد و گروه‌ها و دسته‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد؛ این تاریخ در نتیجه، به نوسانات موقعیت اقتصادی و ساخت اجتماعی وابسته است.

پ - تاریخی سنتی یا وقایع‌نگار که بیانگر زندگی فردی می‌باشد؛ این تاریخ، تغییرات تند و سریع (در کوتاه‌مدت) را که به دنبال حوادث و وقایع مختلف بویژه وقایع سیاسی پدیدار می‌شوند منعکس می‌نماید.

برودل که نسبت به برنامه‌ی لوسین فور و سیاست و استراتژی کلی و اولیه‌ی آنال وفادار است، در راه وحدت علوم انسانی گام برمی‌دارد. و می‌گوید «تاریخ جامع» عام و تام پدید آید؛ در ضمن در جهت حفظ و استحکام نظام علمی خود می‌کوشد و سعی دارد با علوم اجتماعی دیگر نیز رابطه برقرار نماید [با ژ. گورویچ، آ. سوی، س. لوی اشتراس] ۲۲. او در سال ۱۹۶۸ م موفق به اجرای یکی از طرح‌های مهم خود می‌شود، به این معنی که بخش ششم مدرسه پراتیک تحصیلات عالی ۲۴ را در خانه‌ی علوم انسانی ۲۵ که در بلوار راسپای پلاک ۵۶ افتتاح می‌شود، متمرکز می‌سازد. اینجاست که تمام امکانات ضروری جهت تحقیق در اختیار مدرسه قرار می‌گیرد و همین خانه علوم انسانی، در نظام دانشگاهی ادغام می‌گردد. برودل - که توسط مریدان خود: ژ. گولف، ا. لوروا - لادوری، م. فرو، ر. ماندرو، آ. بورگیر، ژ. رول ۲۶ و دیگران... احاطه شده است - در ادامه‌ی سیاست استراتژیکی استادانش به تشدید نفوذ «طرفداران آنال» در دانشگاهها و مؤسسات انتشاراتی [گالیمار، فلمازیون، اشت ۲۷] و مطبوعات [لوموند، لونوول ابسرواثر] ۲۸، و رادیو [دوشنبه‌ها تاریخ، فرانس کولتور ۲۹] و تلویزیون [برنامه‌های گوناگون، مناظره‌ها] می‌پردازد. به این ترتیب فرنان برودل شبکه‌ی وسیعی [که بعضی‌ها آنرا به یک شرکت هولدینگ تشبیه کرده‌اند!] ۳۰ بوجود می‌آورد و از سال ۱۹۷۵ م به بعد آنال بطور کلی از مراکز مهم روشنفکری فرانسه محسوب می‌شود.

در اوائل دهه ۱۹۷۵ م برودل که قصد دارد بیشتر وقتش را به دومین اثر پر حجم خود اختصاص دهد، به تقسیم قسمتی از مسئولیت‌ها و وظایفش در بین اعضای دیگر گروه دست می‌زند. این اثر، «تمدن مادی، اقتصاد و سرمایه‌داری از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم» ۳۱ نام دارد. برودل در سه جلد قطور این کتاب، زندگی مادی، مکانیسم‌های اقتصاد و تجارت، نقش و عمل‌کرد نیروهای اقتصادی و سیاسی را مورد بررسی قرار می‌دهد. این کار اساسی و نوین، در حالی که روحیه‌ی اولیه‌ی «مکتب» آنال را منعکس می‌کند، نمایانگر تحولی است که به مرور زمان و به همت پیروان و ادامه‌دهندگان راه سران گروه، در بینش و روحیه‌ی «مکتب» پدید آمده است.

... و چند همراه

علاوه بر فرنان برودل، شاگردان و مریدان دیگری چون ژ. فریدمان، ش. مورازه، پ. لولیو ۳۲ نیز نقش بزرگی در رشد «نهضت آنان» ایفا نموده‌اند. کارهای کسانی نظیر ژ. مووره، پ. گویر ۳۳ (تاریخ جمعیت‌شناسی) و ر. ماندرو، ژ. دویی ۳۴ (تاریخ روحیات) را در توسعه‌ی «مکتب» مزبور نباید فراموش کرد. با این حال، به نحوی تقریباً غیر منتظره مشاهده می‌کنیم که مردانی چون ا. لابروس ۳۵ (حقوق دانی که جذب علم اقتصاد و تاریخ شده است)، ژ. لوفور ۳۶ (تاریخ‌نگار متخصص انقلاب فرانسه)، پ. ویلار ۳۷ (تاریخ‌نگار و اقتصاددان) که خیلی بیش از آنکه تحت تأثیر فورو

بلوك باشند، از مارکس و ژرس ۴۸ تأثیر پذیرفته‌اند، هم‌هستند که باعث سرعت بخشیدن به نفوذ جریان نوین آنال می‌گردند. در واقع، موقعیت خاص این متفکران که در مرزهای «مکتب» جدید قرار دارند و نه در درون آن، باعث می‌شود که با سهولت بیشتری تاریخ نگاران، جغرافیادانان و اقتصاددانان جوان را بسمت تفکر «آنال» سوق دهند. این امر بویژه در مورد لایروس مصداق پیدامی‌کند؛ او که مؤلف رساله‌ای در مورد جریان قیمت‌ها و درآمدها در قرن هجدهم ۴۹ می‌باشد؛ و تحقیق اقتصادی مشهوری درباره‌ی بحران نظام سابق ۵۰ انجام داده است، در دانشگاه سوربن و بخش ششم مدرسه پراستیک تحصیلات عالی، نسل جدیدی از مورخین متخصص در علم اقتصاد را تعلیم می‌دهد که از ورای آمار (سری قیمت‌ها، سیکل، وضعیت) «تاریخ سلسله ارقام» ۵۱ را به آنها می‌آموزد که مقدمه‌ی تاریخ کمی فعلی است.

پس باید این همراهان فور و بلوک را نیز در نظر گرفت، زیرا آنها هم در نوسازی تاریخ‌نگاری فرانسه و غنی‌کردن میراث گروه آنال سهمی دارند.

یک میراث...

پس از کناره‌گیری برودل، وراثت متعددی به تقسیم و یا بحث و جدل بر سر میراثی که آنال برای آنها بجای گذاشته بود پرداختند. این میراث در واقع نیز برآستی عظیم است: تاریخ اقتصادی. جغرافیای تاریخی. تاریخ جمعیت‌شناسی. تاریخ روحیات. مردم‌شناسی تاریخی. روان‌شناسی تاریخی. تاریخ کمی. تاریخ اجتماعی. ژ. لوگف، ا. لوراب-لادوری، ژ. دوبی، پ. شونو، آ. هورگیر، م. فرو، ف. فوره، د. ریشه، م. آگسولن، پ. نورا، ر. شارینته، و ژ. رول ۵۲ را که در رشته‌های فوق‌الذکر فعالیت می‌کنند و آنها را بازور می‌سازند، می‌توان بعنوان نمایندگان اصلی «آنال جدید» یعنی وراثت «مکتب» لوسین فور و مارک بلوک، برشمرد. سران جدید آنال در عین حال که موفق شده‌اند تا امروز جهات اصلی پیش‌بنیان‌گذاران گروه را حفظ کنند، در ضمن زمینه‌های تحقیقاتی جدیدی نیز به این «مکتب» ضمیمه نموده‌اند. اکنون که پنجاه سال از افتتاح مجله‌ی آنال می‌گذرد، این مجله هنوز مظهر ابتکار و نوآوری شمار می‌رود و نسبت به نوآوری‌ها نوعی تیزی و قابلیت پذیرش چشم‌گیر در آن مشهود است. به این ترتیب آنال جدید که نسبت به رهنمودهای اولیه‌ی «مکتب»، پیوسته وفادار است، از افکار و جریان‌های تازه استقبال می‌کند و هنوز برتری تاریخ‌نگاری فرانسه را در سطح بین‌المللی حفظ کرده است. با این حال، امروزه برتری و برجستگی تاریخ‌نگاران فرانسه که آشکارا ابراز می‌شود ۵۳ بشکل فزاینده‌ای مورد سؤال قرار می‌گیرد و گاهی نقدهائی بجا، ضعف یا محدودیت‌های «مکتب» آنال را نشان می‌دهند.

... و چند محدودیت.

امروز شمار کسانی که عقیده دارند کار احیاء و نوسازی آنال شامل کلیه‌ی بخش‌های تحقیقات تاریخی نشده است اندک نیستند. در نظر آنان «مکتب» مزبور نسبت به برخی زمینه‌ها بی‌اعتنائی نشان داده و بویژه: فقط تاریخ اروپای غربی را مورد توجه قرار داده است، تحقیق و بررسی خود را به دوره‌های خاصی محدود کرده است؛ بیشتر تحقیقات

و کارهایی که درباره‌ی دنیای غیر اروپایی، دوران باستان و تاریخ معاصر انجام شده و یا در دست انجام است، خارج از محدوده‌ی گروه آنال قرار دارد. در ضمن لوسین فورو پیروان و جانشینانش نسبت به تاریخ سیاسی، تاریخ قرن بیستم، تاریخ روابط بین‌المللی، تاریخ نظامی و دیپلماتیک و بیوگرافی‌نگاری کما بیش موضعی تحقیرآمیز داشته‌اند. زیرا از نظر ایشان رشته‌های فوق‌الذکر اساساً به‌پیش اثبات گرایانه و تاریخ وقایع نگاری مربوط می‌باشند. حتی برخی از مورخین عقیده دارند که بعضی از اتهامات وارده از سوی آنال به‌پیشینیان یا معاصران آنها - بویژه نسبت به مکتب روش - بی‌اساس است و در این قضاوت باید تجدید نظر گردد. آنها علاوه بر این رد و نفی واقعه و رویداد را از طرف برودل امری غیر منطقی می‌دانند^{۵۴} و اقتصاد محوری^{۵۵} پنهانی آنال را بشدت مورد انتقاد قرار می‌دهند. چندتن نیز که بیشتر بعثت پیدایش نوعی «کیش آنال» و تبلیغ پرسروصدایی که در اطراف این «مکتب» انجام می‌گیرد بخشم آمده‌اند، حتی تا نفی اصالت «نهضت» لوسین فورو و مارک بلوک پیش می‌روند. بعقیده‌ی آنها ایندو تاریخ‌نگار مطلب جدیدی ابداع نکرده‌اند زیرا که در همان زمان، افکار و برنامه‌های مشابهی در کشورهای دیگر نیز وجود داشته است. فقط حسن اقبال و شرایط مساعد، به تاریخ‌نگاری نوین فرانسه امکان و مجال درخشیدن و موفقیتی این چنین را داده است^{۵۶}.

بهر حال با وجود نواقص و محدودیت‌هایی که ممکن است واقعاً در مورد «مکتب» آنال صدق کند، این جریان که توسط فورو و بلوک پایه‌ریزی و سپس توسط برودل و دیگران رشد یافته است، به تاریخ اقتصادی - اجتماعی و روان‌شناسی تاریخی مجال توسعه و پیشرفت داده است. بایاری آنال است که تاریخ‌نگاری فرانسه نقش بین‌المللی پیدا کرده است؛ و بطور کلی باید اظهار داشت که کارنامه‌ی آنال مثبت می‌باشد.

کتاب‌شناسی

- 1- Lucien Febvre
 - 2- Ecole Normale Supérieure
 - 3- Sorbonne
 - 4- Franche - Comté
 - 5- Rois et serfs
 - 6- "l'école méthodique"
- مکتب روش جریانی است که بین سالهای ۱۹۳۵ - ۱۸۸۵ میلادی بر تاریخ‌نگاری فرانسه حاکم بوده و اساساً در مجله‌ی تاریخی *Revue historique* متمرکز شده بود که گابریل مونو، لایوس، رامبو و دار مستر ایران‌شناس از آن پیروی می‌کردند.
- G. Monod, Lavisse, Langlois, Rambaud, Darmesteter
 - 7- Von Ranke, positivisme
 - 8- A. Piganiol, Ch. Perrin, G. Lefebvre, Ch. Blondel, M. Halbwachs,
 - G. Le Bras, H. Baulig
 - 9- Revue de Synthèse
 - 10- Henri Berr
 - 11- E. Durkheim, Vidal de la Blache, Simiand, H. Wallon.
 - 12- Armand Colin

- 13- Les Annales d'histoire économique et sociale
 14- A. Piganiol, G. Espinas, H. Pirenne, H. Hauser
 15- A. Siegfried
 16- A. Demangeon
 17- C. Rist
- ۱۸- ر.ك. نقد كتاب Histoire de la Russie اثر Seignobos et Milioukov
 سه‌جلد 7. Cf. La Revue de Synthèse, 1934, no. 7.
- ۱۹- مسئله‌ی بی‌دینی در قرن شانزدهم میلادی: دین رابله
 Le problème de l'incroyance au 16e siècle: la religion de Rabelais
- 20- Rationaliste
 21- Simiand
 22- Les caractères originaux de l'histoire rurale française du XIe au XVIIe siècles (1931)
- مشخصات ویژه‌ی تاریخ روستائی از قرن ۱۱ تا ۱۷.
 که قبل از کتاب معروف «جامعه‌ی فئودال» نوشته شد.
- 23- Folklore در مورد کارهای متخصصینی چون وارانیاک و وان گنپ
 A. Varagnac et A. Van Gennep
 24- Fustel de Coulanges
 25- Semantique historique
- ۲۶- لوسین فور از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۸، جمعاً ۹۲۴ مقاله، یادداشت و نقد برای مجله نوشت.
 27- André Burguière
 28- L'École Pratique des Hautes Etudes
 29- F. Braudel, G. Friedmann, Ch. Morazé, P. Leuilliot
- ۳۰- در سال ۱۹۴۶ مجله تغییریری در عنوان خود می‌دهد و نام جدید مجله عبارت است از:
 Les Annales. Economies, Sociétés, Civilisations
- 31- Ecrits sur l'histoire p. 33
 32- Géohistoire
 33- G. Gurvitch, A. Sauvy, C. Levi-Strauss
 34- Ecole Pratique des Hautes Etudes
 35- Maison des Sciences de l'Homme
 36- J. Legoff, E. Leroy - Ladurie, M. Ferro, R. Mandrau, A. Burguière
- J. Revel
- 37- Gallimard, Flammarion, Hachette
 38- Le Monde, Le Nouvel Observateur
 39- France - Culture, les lundis de l'histoire
 40- Holding Jean Chesneaux ژان شنو این مقایسه را بعمل آورده است.
 41- Civilisation matérielle, économie et capitalisme (15e-18e siècle)
 42- G. Friedmann, Ch. Morazé, P. Leuilliot
 43- J. Meuvret, P. Goubert
 44- G. Duby, R. Mandrau
 45- E. Labrousse,
 46- G. Lefebvre
 47- P. Vilar
 48- Marx et Jaurès
 49- le mouvement des prix et des revenus au 18e siècle
 50- la crise de l'Ancien Régime

- 51- l' histoire serielle
- 52- J. Legoff, E. Leroy - Ladurie, G. Duby, P. Chaunu, A. Burguiere, M. Ferro, F. Furet, D. Richet, M. Agulhon, P. Nora, R. Chartier, J. Revel.
- ۵۳- لورالادوری می‌نویسد: «از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۶۵م فرانسویان بهترین تاریخ‌نگاران دنیا را بوجود آورده‌اند». رک. نوول ابرو اثر شماره ۷۹۱.
- Cf. Journal of modern history 1972, No 4, p. 507 Hexter ۵۴- هکستر
- 55- économisme
- 56- W. Den Boer, l'histoire et ses methodes
- P.U.L. 1981. p. 90-91.
- F. Braudel, Ecrits Sur l' histoire éd. Flammarion 1969.
- F. Fourquet, l' idéal historique éd. 10/18 1974.
- A. Guerreau, le féodalisme éd. Le Sycomore 1980.
- G. Bourdé, H. Martin, les e'coles historiques éd. Seuil 1983.
- H. Cautau - Begarie, le phénomène "nouvelle histoire" éd. Economica 1983.
- Annales, N. 6, 1979, article d' André Burguière.
- Dialectiques, No. 10-11, 1975, article de R. Robin, M. Grenon.

مقام و جایگاه فرنان برودل^۱

در تاریخ نگاری امروز

نوشته‌ی دنی ریشه

ترجمه‌ی کاظم کردوانی

سه جلد کتاب منتشر شده توسط «فرنان برودل»^۲ در سال جاری^۳، همه‌ی ما را – مورخ، جامعه‌شناس، اقتصاددان و... – به‌زیر سؤال می‌برد. من منتظر پرخاش فسیل‌های کاخ دانش هستم.

انسان‌های ساده‌لوح! مطمئن باشید که نه دوستی عمیق با برودل مرا وامی‌دارد که درباره‌ی «تمدن‌های مادی، اقتصادها و سرمایه‌داری» صحبت کنم و نه حق‌شناسی شخصی. اگر سالیان درازی است که من اثری این چنین برانگیزنده نخوانده‌ام، به‌علت «فرد» نیست: بهتر بگویم، این به‌دلیل «فرد» تحقق یافته در اثری است که انتشار آن يك واقعه به‌شمار می‌آید.

بحران

بحران را در چهار چوب علوم اجتماعی (اصطلاح انگلیسی – آمریکائی)، علوم انسانی (میراث فرانسوی، لوسین فور مخترع این اصطلاح است) در سال ۱۹۸۵ قرار دهیم. گوش ما را از «نو»ها کر کرده‌اند: فیلسوفان نو، تاریخ‌های نو، سینمای عشقی نو. البته از جریان راست جدید می‌توان صحبت کرد با این توضیح که این جریان چندان نو نیست مگر برای کسانی که، طی مدت زمانی، به‌علت نارسایی و ناپختگی ممتد ناشی از استالینیسیم، صداهاى آن سوی آتلانتیک^۴ را نمی‌شنیدند. طبق معیارهای بازار، علم تاریخ در وضعیت خوبی بسر می‌برد: به‌شکل‌هایی که وسایل ارتباط جمعی در بوق می‌دمند خرید و فروش می‌شود و همراه با آدم‌ها و فرآورده‌هایش صادر می‌گردد. بیچارگی اینجاست که علوم تاریخ تنها در قوانین بازار خلاصه نمی‌شود. علم تاریخ در معرض بحران سه‌گانه‌ای (و در واقع: بحرانی واحد) است که به‌شناخت‌دانش^۵ تاریخ، زمینه‌های مورد اولویتش و ارتباط کاملاً ضروری آن با حال^۶ لطمه می‌زد. خیلی آسان با ما درباره‌ی «تاریخ چه‌ل‌تکه^۸» حرف می‌زنند: هرکسی بخش خودش: جشن مال یکی، مرگ مال دیگری، جادوگرها مخصوص سومی و زندگی روزمره از

آن دیگری. اما شیفتگی و عشق به تاریخ، علاقه به جامعیت و کلیت آن است. برودل و «ویلار» از امید بزرگی که در دل من افروخته‌اند، صرف‌نظر نکرده‌اند. جهت‌گیری‌های استراتژیک طبقات حاکم بصیرانه است: در آموزش متوسطه، علم تاریخ را در یک مخلوط مبهم پائین‌تر از مواد درسی فروبرده‌اند و باهمین عمل، راه تربیت و استخدام استادان تاریخ را هم می‌بندند. در ضمن بگویم که از بی‌علاقگی مسئولان دانشگاهی (صرف‌نظر از استثناءها: «پی‌برگوبر ۱۰» تجربه‌اش را نفی نکرده است) نسبت به این سیاست تحصیلات متوسطه، بدعنوان اولین نشانه‌ی جمودی که حتی تحقیق را هم تهدید می‌کند، متأسفم.

برخی از تکه‌های «تاریخ چهل تکه» برای فقرا - به‌ویژه «شهرستانی‌ها» - گذاشته شده‌است. یعنی آنچه که برودل، آنرا «اجتماعی - اقتصادی» می‌نامد. این لعل‌نیم قرن تاریخ نگاری فرانسه، توسط بسیاری از «اربابان» نهادهای دانشگاهی و پیرا دانشگاهی، حقیر شمرده شده و با سپردن به موزه‌ی اشیاء عتیقه، برای احیاء و ادامه‌اش تشویقی صورت نمی‌گیرد. توضیحات غیراساسی را کنار بگذاریم: کار با آرشیوهای کهنه همیشه در قدم‌های اولیه باعث دلزدگی است، و مد روز فقط راستینیاک‌های کوچولورا مفتون می‌کند. این جابجائی محدوده‌ی اولویت‌ها از منطق منضبط و منسجمی تبعیت می‌کند: تکان شدید و عمیق جوامع ما (ماه مه ۱۹۶۸ طلایه دار آن بود) که بحران علوم انسانی^{۱۲}، هم بخشی از آن بود و هم بازتابی از آن. «برنانوس^{۱۳}» و سوسه‌ی ناامیدی^{۱۴} را به‌ما فهمانده بود. در اطراف خود، مخصوصاً و سوسه تسلیم^{۱۵} را می‌بینم. و سوسه‌ی تسلیمی که اشکال مختلفی به‌خود می‌گیرد: از جمود، عدم ارتباط و در خود فرورفتگی نظام‌های دانشگاهی تا بحث‌های لفظی؛ از نطق‌های مکرر توخالی تا فروش «اومانیته دیمانش^{۱۶}». همه‌ی این‌ها به یکدیگر مرتبطند، و همه‌ی ما در میان بازگشت به ورطه‌ی منافیزیکی که مارکس پایانش را اعلام کرده بود - البته یک کمی زود و نارس - و پناه بردن به امپریسمی^{۱۷} که وسایل ما (انفورماتیک، ریاضیات مورد استفاده در علوم اجتماعی) آن را با جذابیت هرچه تمام‌تر معتبر نشان می‌دهند؛ تقسیم شده‌ایم. با «آلتوسر^{۱۸}» و «بالیار^{۱۹}»^{۲۰} دستاورد - پرارزش - شناخت‌شناسی مدرن، آرام و بطرافت وارد تاریخ گشته است. («باشلار^{۲۱}» و «کانگیهم^{۲۲}»). پی‌برویلار حق دارد که این دستاورد را در ارتباط با دنیائی که مارکس گشوده است نقادی کند همان‌طوری که برای تئوری‌های اقتصادی معاصر چنین کرده است^{۲۳}، از «کبک» تا «برزیل»، از «مترو جیونو^{۲۴}» تا «کاتالان^{۲۵}»، از «بریینیان^{۲۶}» تا «ژوسیو^{۲۷}»، شخصاً شاهد ویرانی‌هایی که عامیانه کردن نظرات آلتوسر به‌نبال داشته است، بوده‌ام. فرنان برودل کار بسیار درستی انجام می‌دهد که این اشیائی که امروزه توسط دست‌های غیر متخصص به کار برده می‌شود، از خانه‌اش بیرون می‌ویزد. باید گفت که از چیزهایی که خودش به کار می‌برد شاهکار می‌سازد.

مفاهیم کلیدی

قبل از برودل و هم‌زمان با او، نام‌های کم و بیش مشهوری بر تاریخ کسانی که الگوهای تفسیر کلی جماعات انسانی را می‌سازند اثر گذاشته‌اند: فقط به «التوسر^{۲۸}» و

مارکس فکر نمی‌کنم، بلکه به کسانی که کمتر معروفند، از اصطلاح بدوی‌های ۲۹ عقاید اقتصادی - که ویلاز غنی‌بودن ۲۵ آثارشان را برای ما آشکار کرده است - تا کوشش‌های متخصصین معاصر ۲۱ می‌اندیشم. حیطةی کار برودل کمتر بلند پروازانه است: به بررسی قرن پانزدهم تا قرن هجدهم، دوران گذار ۲۲، می‌پردازد. مطالعه‌ی دقیق این اثر، ما را خیلی جلوتر از «قرون وسطی» (غربی)، و مجدداً در سال ۱۹۸۵ میلادی قرار می‌دهد. پنج مفهوم کلیدی، کم و بیش پایه‌های روشن سه جلد فوق را تشکیل می‌دهند و شایسته‌ی غور و بررسی‌اند.

۱- قبل از همه، يك استعاره: مسئله طبقه‌ها. «نه يك بلکه چند اقتصاد وجود دارد». در طبقه‌ی زیرین، «منطقه‌ی تار» که برودل نام تمدن مادی بر آن می‌نهد و ما آن را در همه جا می‌بینیم، هم دیروز وجود داشته است و هم امروز، منطقه‌ای که در عین حال که بازار مشروط به آن است در قوانین بازار محصور نمی‌شود: جمعیت، مواد غذایی پایه‌ای (درجائی گندم، در جائی برنج و درجائی دیگر ذرت)، تکنیک، مسکن، پوشاک، مد، پول و غیره. در طبقه‌ی اول: بازار و مبادلات. طبقه‌ی دوم، که طبقه‌ی شسته و رفته سرمایه‌داری است: برودل به معنای غیر مستعملی از این مفهوم صحبت می‌کند - در این باره مجدداً صحبت خواهیم کرد - زیرا این واژه در عین حال که شامل فعالیت‌های «انحصارات» است، دست‌اندرکاران بسیار کوچکی را نیز در بر می‌گیرد.

این تقسیم سه‌گانه می‌تواند باعث تعجب خواننده‌ی بی‌توجه گردد. از همین حالا، جنبه‌های فعالیت این تقسیم سه‌گانه را متذکر می‌شویم: نمونه‌ی «پرانوآ ۲۳» با فعالیت تولیدی چندگانه و فوق‌العاده‌ی آن، برای درستی و اعتبار چنین تقسیمی می‌تواند کافی باشد. آنچه که برای من هنوز روشن نیست - اگر اجازه‌ی بیان آن را داشته باشم - پله‌های متحرکی است که می‌توان از طبقه‌ای به طبقه‌ی دیگر رفت. مثلاً به محض اینکه رسم و عادت (مد) پوشیدن مطرح می‌گردد، باید آنها را از جای دیگر گرفت: سلیقه‌ی مادی، در نظامی ریشه‌دار که در آن سیستم، بازار و «سرمایه‌داری» عوامل محرك هستند. همین موضوع را می‌توان درباره‌ی مسکن و تغذیه نیز گفت. می‌دانم وقتی که برودل می‌نویسد massif ۲۴ آن را تجریدمی‌کنند و کاملاً در این کار موفق است - و همچنین می‌دانم که در جماعت «پلی‌نزی ۲۵» مسئله پله‌های متحرك، حتی طرح هم نمی‌شود. با این همه، حداقل پس از بین‌المللی شدن بازار، این جماعت به پله‌های متحرك وابسته است. ولی مهم، تغییر - ناآشکار و غیر مستقیم، ولی واقعی - وضعیت‌های «شبه بازار» است که به وسیله‌ی سرمایه‌داری و شرکت‌های چند ملیتی در درون این جماعات داخل گشته است.

۲- در جلد سوم - زمان جهان - آنچه که بین دو خط نوشته‌های دو جلد اول و دوم قابل خواندن بود، به‌طور صریح مطرح می‌شود: مجموعه‌های بزرگ. مجموعه‌های مکانی و زمانی ۲۶. اما مجموعه‌هائی که از رصدخانه‌های مختلف دریافت و درك شده است: مجموعه‌های بزرگ مذهبی - اسلام را در نظر بگیریم -، مجموعه‌های بزرگ حکومتی (امپراطوری مغول بزرگ). برودل اغلب درباره‌ی این مجموعه‌ها صحبت می‌کند، اما مجموعه‌های بزرگ ایدئولوژیک را - که البته خارج از حیطةی کارش بوده‌اند - به

حساب نمی‌آورد. موضوعی که برغم قرار گرفتن در خارج از حیطه‌ی کارش، به‌نظر من برای فهم تاریخ کلی و جامع کاملاً ضروری است: فرهنگ گروه‌های تژادی یا قومی که در اروپای غربی به‌طور جدا از دیگران زندگی می‌کردند^{۲۷}، به‌غیر از مسیحیت از چه میراث قدیمی‌تری نشأت گرفته است؟ برودل با تشخیص و بصیرت، جمله‌ای از «ژان باپتیست سی ۲۸» را انتخاب کرده و نقل می‌کند: «اقتصاد سیاسی که به‌نظر می‌آمد فقط موضوعش تنعم مادی^{۲۹} است، در جایگاهی قرار گرفت که تمامی سیستم اجتماعی را دربر می‌گرفت». آگاه به‌مخاطره و زبان هر نوع جبرگرایی اقتصادی (...). برودل خود را منحصر کرده است به‌مجموعه‌ی «جهان اقتصاد^{۳۰}»، و رصدخانه‌ی مورد علاقه‌اش. اما رصدخانه‌ای که جمع‌آوری داده‌های عجیب فراوانی را طلب کرده است. جهان اقتصاد، ترجمه‌ی Weltwirtschaft آلمانی است، و با اقتصاد جهانی که بازار جهانی را در خود فروض دارد، اشتباه نشود. و نیز، آمستردام و انگلستان قرن هجدهم، جهان اقتصاد بوده‌اند.

بعد از «مدیترانه^{۳۱}»، این انتخاب، در خط فکری فرنان برودل رقم زده شده بود. انتخاب مشکلی که مطالعه‌ی دائرةالمعارف وار طلب می‌کرد، و برودل موفق شد. من شاید کوشش می‌کردم که به‌نوع دیگری، ارتباطات و مفصل‌بندی بین مجموعه‌های بزرگ را به‌کار برم. در جای دیگری گفته‌ام^{۳۲} که به‌نظر من تاریخ اجتماعی خالص شیمیائی وجود ندارد. پس از مطالعه‌ی آثار برودل — بعد از آنکه آثار مارکس را خواندم — در اعتقاد راسخ شدم، زیرا به‌نظر من فقط تاریخ اجتماعی — اقتصادی (به‌شرط آنکه همراه با تاریخ اجتماعی — حکومتی، و اجتماعی — فرهنگی باشد) قابل تجزیه و تحلیل و بررسی علمی است. آنقدر گفته‌اند که بعد از استقرار مجدد سلطنت^{۳۳}، تاریخ‌نگاری فرانسه، تاریخ‌نگاری اجتماعی است^{۳۴}، که از نظرها دور مانده است که این موضوع به خودی خود زمینه‌ی ویژه‌ی تحقیق را مشخص نمی‌کرده است. اما، همچنان مقداری از مسائل (دیروز و امروز) باقی است، مسائلی که برودل فقط توانسته است آنها را طرح کند. نمونه‌ی امپراطوری عثمانی را در دوران عظمتش در نظر بگیریم: آیا مجموعه‌ی حکومتی، با «جهان اقتصاد» منطبق است؟ به‌نظر من، مهم‌تر از آن، پیوند و مفصل‌بندی^{۳۵} «ملت — اقتصاد^{۳۶}» است. «کاتالان^{۳۷}» یی‌یرویلار به‌عنوان یک نمونه‌ی تحقیق منظم و منسجم، همیشه مرا مجذوب کرده است. همچنین باید کلیه‌ی جوانب را بطه‌ی «مذهب» با اقتصاد مورد پژوهش قرار گیرد. به‌شیعه و ایران کنونی بیاندیشیم: نمونه‌ای از دنیائی که در عین حال که جزئی از سیستم جهانی سرمایه‌داری است، دارای هویت فرهنگی کاملاً مخصوص به‌خودش می‌باشد. هویت فرهنگی که با یک آمیخته‌ی منحصر به‌خود سیاست و مذهب مشخص می‌شود (که خارج از ایران آن را با بدینی نگاه می‌کنند و در دنیای «اسلام» یا بهتر بگوئیم در دنیای «عرب» امروز، آن را «بدعت‌گذار» می‌دانند).

۳ — به‌طبقه‌ی سرمایه‌داری برویم و برای مدتی طبقه‌ی هم‌کف، یعنی بازار، را به کناری بگذاریم. در اینجا، گفتار برودل خوشبختانه برانگیزنده و تحریک‌کننده است. برای آنهایی که — مثل من — با حوصله و دقت در متون قابل دسترسی مارکس^{۳۸} غورو بررسی کرده‌اند، سرمایه‌داری قبل از هر چیز دیگر شیوه‌ای تولیدی است — بوده است؛

که اشکال بسیار قدیمی آن (سرمایه تجاری، سرمایه ربائی، سود خود بیگانگی^{۴۹} و غیره) فقط به مثابه‌ی عناصر کاملاً کوچک شبکه‌ای - ناپیوسته ولی مرتبط از نقطه نظر شبه وراثتی - که به پیدایش^{۵۰} و تکوین واقعی آن می‌رسند مهم بوده‌اند. برودل، بدون اینکه آثارش را خوانده باشد - مگر سطحی - مارکس را بازگو می‌کند. اما همه‌ی تعبیر و تفسیرهای مبتذل و دست و پاشکسته^{۵۱} از مارکسیسم را (...) بیرون می‌ریزد، و این کار را مشخصاً درباره نوع فرانسوی آن که بر روی اسطوره بافی‌های مربوط به «ژاکوین‌ها» و «پوزیتیویسم^{۵۲}» استوار شده است، انجام می‌دهد. رجوع کنیم به فصل سوم جلد دوم، سرمایه‌داری در نزد دیگران: در اینجا، بعد از یک بررسی بسیار ظریف کلمات، این فصل دربرگیرنده‌ی تجزیه و تحلیل بسیار دقیقی است از سرمایه‌گذاری بر روی زمین، با وجوه کاملاً مخالف خود در روابط تولیدی^{۵۳}، و نشان‌دهنده‌ی جایگاه دوره‌ای که دقیقاً قبلاً از عصر صنعتی شدن قرار می‌گیرد.^{۵۴} از نقطه نظر برودل، محل مناسب رشد سرمایه‌داری واقعاً در کجا وجود داشته است؟ قبل از همه: در زمین‌های گردش تجارت بزرگ، به‌ویژه گردش تجارت راه دور که شامل فرآورده‌های لوکس (ادویه) می‌شد. سپس در گردش تجارت پول تحت اشکال مختلف آن، از سیستم پستوانه‌ای^{۵۵} و برات^{۵۶} تا اسکناس‌های بانک انگلستان. در نگاهی شتابزده، انسان از اختصاص جایگاه فوق به سرمایه‌داری تعجب می‌کند. ولی این تعجب کمتر می‌شود، اگر طرح انتخابی مارکس برای جلد اول سرمایه را بدانیم. طرحی که در آن، همه چیز از ارزش مبادله آغاز می‌گردد.

برخی نگرانی‌ها دست از سرم بر نمی‌ارند و دوستی من با فرنن برودل مانع از آن نیست که این نگرانی‌ها را به اطلاع وی برسانم. اولین موضوع: آیا سرمایه‌داری با گروهی بسیار کوچک «تاجر - بانکدار^{۴۲}» که انحصار آنها - فرمولهای حقوقی آنها هرچه می‌خواهد باشد - از قرن پانزدهم تا قرن بیستم لاینقطع رشد می‌کند، یکی است؟ موضع مخالف آن، یعنی موضع لنین، کاملاً شناخته شده است: به محض اینکه بازار آزاد به وجود بیاید، در آنجا سرمایه‌داری متولد می‌شود و تکوین می‌یابد. من، مانند پی‌برویلار، فکر می‌کنم که مسئله اساسی نه در نرخ سود^{۵۷} است و نه در مقدار محاسبات ملی^{۵۸}، بلکه اصل، تسلط بر تولید است. اینکه این تسلط پراکنده باشد Verlaosystem یا متمرکز Manufacture اهمیت چندانی ندارد. آنچه که مهم است - و من از بیان این موضوع پیش پا افتاده عذر می‌خواهم - وجود طبقه‌ای است که هیچ ندارد. طبیعتاً مهم است که هم از لحاظ مکان^{۵۹} و هم از لحاظ زمان^{۶۰}، نحوه‌ی تسلط سرمایه بر کار را مشخص کنیم. توسط یک رساله‌ی جدید^{۶۱} آگاه شده‌ام که قبل از اینکه راه دوم رشد سرمایه‌داری - یعنی تسلط محدود و نسبی سرمایه‌ی تجاری بر تولید، یعنی کارگر دارنده‌ی وسایل خود باقی می‌ماند، در واقع نیمه پرولتر - راه اول رشد سرمایه‌داری را کنار بزند و به جای آن بنشیند، راه اول رشد در فرانسه‌ی دوران لوئی چهاردهم توسعه یافته بود. یعنی راه اول رشد سرمایه‌داری که عبارت است از ظهور^{۶۲} (رشد) یک طبقه کارفرما - که کار روزمزدی را استثمار می‌کند - از درون پیشه‌وران،

و توسط مارکس مشخص^{۶۲} شده بود، در زمان لوئی چهاردهم توسعه یافته بود. و این موضوع، انگاره‌ی تکاملی^{۶۴} بعد از مارکس را رد می‌کند. صحت و سقم این موضوع کار مورخین است! اما به محض اینکه این جدائی اساسی در زمینه‌ی تولید انجام پذیرد، سرمایه‌داری وجود داشته و دارد. موفقیت‌های چشمگیر «فاگر^{۶۵}» ها یا «روچیلد^{۶۶}» ها، ونیز یا آمستردام، لندن یا نیویورک و یا اروپای قرن‌های نوزدهم و بیستم در آسیا و آفریقا، فقط «سودهای خود بیگانگی^{۶۷}» هستند. و امیرهای نفتی هم امروزه همان کارها را، به سبک دیگری انجام می‌دهند.

۴- کجا هستیم و به کجا می‌رویم؟ فرنان برودل، هوشیار نسبت به اوضاع و احوال^{۶۸} مختلف به دفعات در این باره صحبت می‌کند. اگر اجازه بدهد که نظرش را به طور بسیار اجمال خلاصه کنم، چنین می‌گویم: الف: از سال ۱۹۷۴ (البته می‌توان درباره‌ی تاریخ‌ها بحث کرد) وارد دور رکود اقتصادی^{۶۹} طولانی مدت شده‌ایم. ب: بحرانی که مادر گذشته می‌بینیم، به دلیل پدیده‌هایی که آنقدر درباره‌ی آنها صحبت می‌کنند (نفت) نمی‌باشد. ج: سازمان‌های سیاسی و دولت‌ها فقط می‌توانند اثرات این بحران را تسکین بدهند. البته درست است که این اثرات، نتایج تبعی^{۷۰} بحران هستند، ولی باید گفت که از لحاظ اجتماعی غیر قابل تحمل‌اند. من با این تشخیص و برآورد^{۷۱} موافق هستم. ولی درباره‌ی دلایل و مداوای بحران‌ها اشکال دارم. مورخین فرانسوی (منظورم اکثریت آنان است) توضیح «پول - محوری^{۷۲}» که مربوط می‌شد به بحران ۱۹۲۸م - توضیح ساده گرایانه نظیر توضیح کینز^{۷۳} - را پشت سر گذاشته‌اند و به توضیح «بیولوژی - محوری^{۷۴}» (آب و هوا، اپیدمی‌ها و غیره) رسیده‌اند. و از این طریق، هوشمندی ما درباره‌ی گذشته و حال را غنی کرده‌اند. اما پذیرش هر نوع «تک‌علتی‌یابی^{۷۵}» مشکل است، با این وجود، انسان مورخ نیست اگر در منشاءها و علت‌ها جستجو نکند.

۵- مقصد، رسیدن به «مجموعه‌ی مجموعه‌ها» است. مجموعه‌ای که برودل از آن با ما صحبت می‌کند؛ یعنی جامعه، سلسله مراتب آن، بهم پیوستگی‌های آن و شکاف‌ها و بریدگی‌های شدیدش (شورش‌ها، قیام‌ها و انقلاب‌ها). در اینجا نیز برودل انگاره‌های تثبیت شده و حاکم را به دور می‌ریزد و ما را به تفکر و تعمق فرامی‌خواند. به جای «فتوئالیسم»، مفهوم سلسله مراتب جوامع را ترجیح می‌دهد. اگر به طور عمودی به مفهوم سلسله مراتب جوامع نگاه کنیم، درهمه‌جا تعداد بسیار محدودی از «ممتازها» وجود دارد: ماهیت برگزیدگان آن، بهتر از همه، مشخص‌کننده‌ی جوامع قدیم هستند. اگر به طور افقی به مفهوم سلسله مراتب جوامع نگاه کنیم، نوعی «تقارن‌های اوضاع و احوال اجتماعی» هویدا می‌شود که تمامی اروپا را دربرمی‌گیرد: اوج شدت اوضاع و احوال اجتماعی در قرن‌های شانزدهم و هجدهم، و پاگرد آن: قرن هفدهم. وزنه‌ی دولت‌ها نیز اضافه کنیم، وزنه‌ای که در همه‌جا گسترده‌شد و مقدار بودجه‌اش در عرض سه قرن بسیار سنگین گردید و تسلطش تنها بر سیاست اثر نگذاشت بلکه شامل ایدئولوژی اقتصادی حاکم نیز گردید.

در این مورد، فرنان برودل هنوز همی برگ‌هایش را زمین نزده است. شاید به این

دلیل که تحقیقاتی که او در این باره بر آنها متکی است، نتوانسته‌اند الگوهای توضیحی که قابل مقایسه با کار تاریخ نویسان - اقتصاددان باشد، ارائه بدهند. همچنین ممکن است به این دلیل باشد - حداقل احساس من این طور است - که برودل زمینه‌ی جدیدی برای کندوکاو یافته باشد. تا کتاب بعدی‌اش باید صبر کنیم.

از مبادلات تا واقعیات روزمره

آنچه که امروز برودل در اختیار ما می‌گذارد آن چنان وسعت و دامنه‌ی موضوع را گسترش می‌دهد که برای من غیر ممکن است که دستاورد آن را بدون ناقص کردنش - خلاصه کنم. در نتیجه، آنچه که می‌خوانید یک انتخاب است، انتخابی که از طرف من صورت گرفته است.

من با کمال میل از جلد دوم، بازی‌های مبادله شروع می‌کنم. از اولین سطور، برودل می‌نویسد که «اقتصاد از آنجائی شروع می‌شود که ارزش مبادله وجود دارد». چشم اندازی است بسیار روشن، با مراحل شاخص گذاشته شده که مسافر می‌تواند هر چه که در انتظار دارد در آن بیابد. ابزار و آلات مبادله چه چیزها هستند؟ بازارهای ابتدائی (۸۰۰ بازار شهری در انگلستان استوارت‌ها^{۷۶}، بدون احتساب Private Market^{۷۷}) که برای ارزش‌ها و توازن قدیمی جوامع نقشی تخریب‌کننده دارند و محدوده‌ی خود مصرفی^{۷۸} دهقانی را تحلیل می‌برند. بعد، «دکانها^{۷۹}» که از درون پیشه‌وران به وجود آمده بودند و سپس به محدوده‌ی خاص واسطه‌ها مبدل شدند. سپس دلال‌های دوره گرد با فعالیت‌های چندگانه‌ی مختلف که یک سیستم دائمی تنظیم بازار آشفته و نامنظم مبادلات را تشکیل می‌داند. و موضوع اخیر را «ژان نیکلا^{۸۰}» در مورد «سووا^{۸۱}»ی عصر منورالفکران^{۸۲} نشان داده است. یک طبقه بالاتر، بازارهای مکاره و بورس‌ها قرار دارند. آیا این‌ها فقط واقعیت‌هایی اروپائی هستند؟ شاید. اما اسلام «سوق^{۸۳}» هایش را دارد، هند بازارهای روستائی‌اش، و اندونزی «پدلار^{۸۴}» هایش را. دفتر ثبت و یادداشت یک تاجر ارمنی که مدت یازده سال (۱۶۹۳ - ۱۶۸۲) از ایران به نیت مسافرت می‌کرده است^{۸۵}، بسیار جالب است... در واقع فاصله‌ی بین غرب اروپائی و دیگر قاره‌ها، «بعدها عمیق‌شد». و همان طوری که فصل پنجم جلد سوم کتاب برودل (دنیا، موافق یا مخالف اروپا) ثابت می‌کند، این شدت روزافزون فاصله، چندان بی‌دلیل نبود. «اگر این برتری‌های نسبتاً کوچک، به تسلط تغییر شکل نمی‌یافت، رشد اروپا (به معنای اعم و اخص آن) نه آن چنان درخشندگی داشت، نه آن چنان سرعتی و نه مخصوصاً آن چنان نتایجی^{۸۶}». بازی مبادله، یک برنده و چند بازنده در خود دارد. هند بعد از «پلاسی^{۸۷}» (۱۷۵۷) و چین بعد از جنگ تریاک (۱۹۴۲-۱۸۳۹) نتایج دراماتیک این بازی مبادله را تجربه کردند. تخمین‌ها و رقم‌های کمی که در چارچوب «ملی - حکومتی» با اصطلاح «موازنه تجارت» بیان می‌شوند، مبین این جغرافیای تفصیلی بازارها هستند. درباره‌ی سرمایه‌داری در تولید و در جریان‌های تجاری (چه از نظر دیگران و چه از نظر برودل) من حداقل این مطلب را متوجه شده‌ام که: باید صفحات بی‌شماری را سیاه کنم تا بتوانم از این تفکرات شتابزده‌ی نشأت گرفته از اثر عظیم برودل دفاع نمایم. جلد سوم، یکی از اهداف حاکم بر برودل -

یعنی شمردن و اندازه گرفتن - را روشن می‌کند: شمردن و اندازه گرفتن، به این معناست که نباید در قبال متغیرهای حسابداری ملی معاصرما، دارائی، درآمد ملی و درآمد سرانه، بدون دلیل مشکل پسند بود. به رغم منابع اغلب ناقص که بدینی خسته دلان مجذوب کیفیت را حقیر می‌شمردند، برودل - به رستی - در وارد کردن واقعیت‌های اقتصادی دیروز در این نوع کار امروزی سماجت به خرج می‌دهد.

کتاب «درباره‌ی تمدن‌های مادی» (قسمت نخست این سمفونی سه بخشی) که چند سال پس از اولین چاپ ۸۸، مجدداً خوانده شد، تازگی و طراوت جدیدی یافته است. شایستگی و هنر مضاعف نویسدگی، به مورخ امکان می‌دهد که مارا با «مشخص» مفتون کند، بدون اینکه از تجربه کردن، به حساب آوردن و اندازه گرفتن توده‌ها صرف نظر نماید. در فصل «وزن جهان»، چه بر آوردی وجود دارد؟ برودل پاسخ می‌دهد: «ارقامی که باید اختراع کرد.» البته کاملاً این طور نیست، زیرا اگر مناطق مبهمی وجود دارند (برای آفریقا آماری وجود ندارد. همچنین است برای آسیا - به جز چین) و اگر تخمین جمعیت سرخپوستان آمریکائی بین یک تا ده برابر متغیر است (از دوره‌ی ارقام بزرگ که قبلاً توسط مکتب برکلی پیشنهاد می‌شد، دور شده‌ایم)، برودل می‌تواند بر آورد ۸۹ ذیل را پیشنهاد کند. از سال ۱۳۵۰ تا ۱۷۸۰ میلادی، جمعیت جهان به زحمت دوبرابر شده است. اروپا و چین، هر کدام حدود یک چهارم جمعیت را به خود اختصاص داده بودند (صد میلیون انسان)، آفریقا بین ۳۵ تا ۵۰ میلیون، آمریکا ۱۰ میلیون، اقیانوسیه ۲ میلیون، و بقیه‌ی آسیا بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون. این اعداد و ارقام، در مقایسه با ارقام فعلی ما - حدود چهار میلیارد انسان - خیلی کم هستند، ولی در زمان خود (وقتی حصارهای شهرها، تعداد افراد ارتش‌ها و کشتی‌هایی که یک «ناوگان» را تشکیل می‌دادند، در نظر بگیریم) جمعیت قابل ملاحظه‌ای بود. پراکندگی‌های جغرافیایی - به ویژه زیادی جمعیت فرانسه - که بر روی نقشه‌ها ظاهر می‌شود، ناموزونی دنیای مسکونی را نشان می‌دهد. هفتاد درصد جمعیت در کمتر از یک دهم درصد خشکی متمرکز بوده‌اند.

در این حد از جمعیت، چه حجمی از ارزاق تهیه شده بود؟ در اصل، بعد از انقلاب عصر پارینه سنگی ۹۰ (ظهور حبوبات کشت شده)، مواد غذایی گیاهی: گندم، برنج و ذرت. برودل، به طور گذرا، «اشتباه جالب قضاوت» متخصصین کشاورزی قرن هجدهم و مورخین قرون نوزده و بیست را تصحیح می‌کند. کسانی که برودل آنها را در موضوع آیش محکوم می‌کند و معتقد است که آیش «عنصری محرکه است و نه زمانی هدر رفته و کاری بیهوده». امروزه، بین ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ کالری در روز برای تغذیه‌ی هراسانی لازم است، برای پیشینیان ما ۲۰۰۰ کالری لازم بوده است. با انقلاباتی که در زمینه‌ی مواد غذایی در قرن هجدهم انجام گرفت، ورود ذرت آمریکائی و سیب زمینی، هم زمان با گسترش دموگرافی اروپا پایان یافت. ولی در دیگر نقاط جهان اوضاع از چه قرار بود؟ برودل، انسان‌های بدوی را فراموش نمی‌کند، و در سال صفر تاریخ، اهالی سیبری و شمال آمریکائی با چیدن میوه‌ها، شکار و صید ماهی به زندگی ادامه می‌دادند. من به توضیح برودل در جستجوی دقیقش از «آنچه که تفننی است و آنچه که

طبیعی است»، فرآورده‌های غذایی لوکس، نوشیدنی‌ها، مواد تقویتی، مسکن، پوشاک و مد نمی‌پردازم. وظیفه‌ی هر خواننده‌ای است که در این صفحات زیبا غرق شود. در چند سطر، نه‌می‌توان تکمیل تکنیک‌ها را بیان کرد و نه مسائل پولی را. بابحثی درباره‌ی «شهرها» در آخرین فصل این جلد، این نوشته را به‌پایان می‌برم. درچه هنگامی شهر نشینی يك جمعیتی به‌مرز کارائی می‌رسد؟ حدود ده دصد؛ ویژه‌گی شهرهای غرب - به‌مثابه‌ی قطب‌های آزادی در مقابل دولت و قطب‌های تجد: خواهی - در خلال يك نمونه شناسی تقسیم شده به‌سه الگو دیده می‌شود: شهر، نظیر شهر باستانی - گشوده بر روی روستا -؛ شهر بسته‌ی قلعه‌ها و خندق‌ها و شهر جدید. اما، هر شهر غرب دارای توسعه و رشد مخصوص به‌خودش بوده است، درحالی‌که اسلام تمرکز شهری‌اش را باویژگی تقریباً غیر متغیر، متمایز کرده است. شهرهای بزرگ، در شرق و در شرق دور به‌وجود آمدند - تعجب مارکوپولو را به‌یاد بیاوریم - و از قرن شانزدهم به‌بعد است که در غرب به‌وجود می‌آیند. مجموعه‌هایی که در مقایسه با جمعیت ملی - لندن، ناپل - گاهی اوقات خیلی بزرگ و خارج از قاعده‌ی طبیعی‌اند، ولی برای مردمان سرگردان، مفتون کننده بوده‌اند. شهر - پناهگاه ۹۱، محلی متقدم بوده است برای فرهنگ‌پذیری و دوری از ساحل فرهنگ‌ها که در آن سلسله مراتب ثابت و ضد سلسله مراتب حاشیه‌ای ۹۲ باهم زندگی می‌کردند بدون اینکه در یکدیگر تداخل نمایند. شهر بزرگ، شهر نمونه، سالیان دراز شهر پاریس بوده است.

زمان دنیا: عنوانی جالب، کتابی جالب و تاریخی جالب.

یادداشت‌ها

- 1- Fernand Braudel
- 2- Denis Richet
- 3- F. Braudel, *Civilisation matérielle, économie, et capitalisme*, 3 Vol. A. Colin, 1979.

۴- منظور سال ۱۹۷۹ می‌باشد. (م.)

۵- منظور آمریکای شمالی است. (م.)

6- Epistémologie

7- actuel

8- اصطلاح «تاریخ چهل تکه» برای اصطلاح فرانسوی *Histoire-en-miette* (که معنای تحت‌اللفظی آن تاریخ‌تکه‌تکه است) انتخاب شده است. (م.)

9- Vilar

10- Pierre Goubert

۱۱- راستینیاک (Rastignac) شخصیت خلق شده‌ی «بازاک» نویسنده‌ی نامی فرانسه در قرن نوزدهم است. راستینیاک، سمبل انسانهای فرصت‌طلب ولی نخیلی شیک پوش است. پس از ظاهر شدن در «باباگوریو»، در بسیاری از رمانهایی که جامعه پاریس و محیط ثروتمندان بی‌محتوای آن مورد بحث است. «راستینیاک» همیشه حضور دارد! (م.)

12- Sciences de l' Homme

13- Bernanos

14- Tentation du désespoir

15- Tentation de la résignation

۱۶- ارگان «حزب کمونیست فرانسه» مخصوص روزهای یکشنبه.

۱۷- Empirisme تجربه‌گرایی.

18- Althusser

19- Balibar

۲۰- به‌ویژه کتاب "Lire le Capital" Paris, Maspéro, اگر من نه از «لاکان» (Lacan)

ونه‌از "Michel Foucault" (میشل‌فوکو) صحبتی نمی‌کنم به‌این دلیل است که این دوه‌رگز صریحاً خود را خط‌مارکیستی قرار نداده‌اند. (نویسنده)

21- Bachelard

22- Canguilhem

23- Pierre Vilar in *Annales* (E.S.C.) 1975.

24- Mezzogiorno

25- Catalogne

۲۶- Perpignan شهری در جنوب فرانسه.

۲۷- Jussieu دانشگاهی در پاریس.

۲۸- سال ۱۹۸۵، سال مالتوس است. یک سمینار در پونسکو (آخر ماه مه) درباره‌ی مالتوس برگزار شد. انتشارات Dunod ترجمه‌ی فرانسوی کتاب W. Petersen به نام «مالتوس، اولین ندم‌مالتوس» را به چاپ رسانید. اولین چاپ کتاب معروف مالتوس به نام «جستاری درباره‌ی اصول جمعیت» (در سال ۱۷۹۸)، در فرانسه - I.N.E.D. - (در ژوئن ۱۹۸۵) به زبان فرانسه چاپ گردید. (نویسنده)

29- Primitifs

30- Pierre Villar, in *Mélanges offerts à Marc Bataillon*, 1963

31- Robert Fossaert, *La Société*, éditions du Seuil, 1977-1980

۳۲- نویسنده: مسئله‌ی گذار از «فئودالیسم» به سرمایه‌داری، هم مورد توجه مورخین بوده است و هم مورد توجه‌ی فیلسوف‌ها. در فصل چهارم کتابی مشترک، کتابشناسی کوتاهی در این باره داده‌ام:

De Guillaume le conquérant au Marché Commun, Albin Michel, 1979.

۳۳- Prato، شهری در ایتالیا (ایالت توسکان Toscana). صنایع پشم آن بسیار

معروف است. (م.)

۳۴- مشتق از واژه‌ی masse به معنای «توده»، «مردم». (م.)

۳۵- Polynésie بخشی از اقیانوسیه، که متشکل است از «پلی‌نزی فرانسه»، «زلاند جدید» و

«ساموآ» (Samoa) «هاوایی» (آمریکا) و جزایر «تونگا» (Tonga)، «الیس» (Ellice)

و «فونیکس» (Phoenix) (انگلیسی).

36- Ensembles spatio-temporels

37- Isolat

38- Jean-Baptiste say

39- Les biens matériels

40- Economie - Monde

41- Méditerranée

42- D. Richet, *La France Moderne*, Flammarion, 1975. Réédition "Champs", 1979.

۴۳- Restauration یعنی دوره‌ای در تاریخ فرانسه که سالهای ۱۸۱۴-۱۸۱۵ بازگشت مجدد «بوربن‌ها»

به سلطنت - تا سقوط مجدد آنها در سال ۱۸۳۰ را در بر می‌گیرد. و دو دوره، دوره‌ی بازگشت (یسا

استقرار مجدد سلطنت) را مشخص می‌کند: «بازگشت» اول (آوریل ۱۸۱۴ - مارس ۱۸۱۵) و

«بازگشت» دوم، بعد از حکومت صدروزه یعنی ژوئن ۱۸۱۵ تا ژوئیه ۱۸۳۰ (مترجم).

44- E. Labrousse, in *L'Histoire Sociale*, P.U.F. 1969.

- 45- Articulation
- 46- Nation-monde
- 47- Catalogne

۴۸- ذکر نام تمام آنها غیر ممکن است. مشخصاً این بخش‌ها قابل استفاده‌اند: فصل اول جلد اول کتاب «سرمایه» و فصل سوم جلد سوم کتاب «سرمایه» و همچنین Grundrisse (طرح‌مقدماتی...) رجوع کنید به یادداشت شماره‌ی ۳۲. (نویسنده).

- 49- Profit d'aliénation
- 50- Balibar, op. cit, note 7.
- 51- Vulgates
- 52- La mythologie Jacobine et positivisme
- 53- Cf. Takahaschi, "La Révolution du Meidji", Revue Historique, 1960, repris dans le recueil cité note 7.

۵۴- تدقیق بسیار عالی Pierre Jeannin در 1980 Annales (E.S.C.) (نویسنده)

- 55- Système de compensation
- 56- Lettre de change
- 57- Taux de profit
- 58- Comptabilité nationale
- 59- Spatialement
- 60- Chronologiquement
- 61- H. de Buffévent, L'industrie dentellière près de Paris au XVII^e siècle (manuscrit)
- 62- Emergence
- 63- Jean Nicolas, Nobles et notables en Savoie au XVIII^e siècle, 1978.

Jean et Renée Nicolas, La vie quotidienne en Savoie au XVIII^e siècle, 1979

- 64- Schéma évolutif
- 65- Fugger
- 66- Rotschild
- 67- Profits d'aliénation
- 68- Conjoncture
- 69- Cycle dépressif
- 70- épiphénoménique
- 71- Constat
- 72- Panmonétaire
- 73- Keynes
- 74- Panbiologique
- 75- Monisme
- 76- Stuart

۷۷- بازار خصوصی.

- 78- autoconsommation
- 79- Boutiques
- 80- Jean Nicolas

۸۱- Savoie ناحیه‌ای نسبتاً وسیع در فرانسه.

- 82- Lumières
- 83- Soukhs

۸۴- Pedlars دلان دوره‌گرد.

- 85- Braudel, tome I, p. 101
- 86- Braudel, tome III, p. 332
- 87- Plassey**
- 88- 1967
- 89- Fourchette
- 90- Révolution du néolithique
- 91- Ville-refuge**
- 92- Roger Chartier, in Les marginaux et les exclus de l'Histoire, Cahier Jussieu, Collection 10/18, 1979.

اشاعه‌ی فنون و تکنیک:

منابع نیرو و معدنکاری

نوشته‌ی فرنان برودل

ترجمه‌ی بهنام جعفری

همه چیز فن و تکنیک است: کار سخت، صبورانه و یکنواخت انسان بر روی طبیعت. این تحولاتی که ما، کمی عجولانه، انقلاب می‌نامیم (انقلاب‌های باروت و توپ، دریانوردی در قلب دریاها، چاپ، آسیاهای آبی و بادی، و اولین انقلاب ماشینی)، همچنین اصلاحاتی که در روش‌ها و ابزارها صورت می‌گیرند. این ریزه‌کاری‌هایی که حتی از لحاظ ابتکار بی‌اهمیت هستند، مانند ملوانی که طناب بادبان را می‌بندد، کارگر معدنی که نقب می‌زند، کشاورزی که در پشت گاو آهن کار می‌کند، آهنگری که در مقابل سندان می‌ایستد، همه و همه فن و تکنیک است... کلیدی این کارها، این نتایج علمی که بتدریج افزایش یافته، فن و تکنیک هستند.

مارسل موس^۱ می‌گوید: «من یک عمل سنتی مؤثر را، فن (تکنیک) می‌نامم». به‌طور خلاصه، فن عملی است که انسان بر روی خودش انجام می‌دهد، یک نوع تعلیم مداوم است که برعهده گرفته شده و از آغاز ادامه داشته است.

بالاخره می‌توان گفت که وسعت فن به اندازه‌ی وسعت تاریخ است؛ پس به‌کندی تاریخ پیش می‌رود و همان ابهامات را دارد. فن را به‌وسیله‌ی تاریخ توضیح می‌دهند، و آن نیز به‌نوبه‌ی خود تاریخ را تبیین می‌کند؛ و جهت این رابطه بالاخره قانع‌کننده نخواهد بود. در این حوزه، که وسعت آن را تا سواحل دوردست و انتهای تاریخ در نظر گرفته‌ایم، یک عمل واحد وجود ندارد بلکه اعمال و بازگشته‌های بیشمار و پیچیدگی‌های فراوانی وجود دارند. مسلماً روند تاریخ هیچ‌گاه یک نواخت و یک‌بعدی نبوده است. اشتباه فرمانده لوفور دنوئ^۲ - که کارهایش هنوز هم تحسین‌برانگیزانند در این است که حقایق را فدای نوعی مادیگری ساده‌اندیشانه کرده است. از قرن نهم به این سوی، علت از بین رفتن تدریجی برده‌داری، جایگزینی یوغ شانهای اسب به جای یوغ سینه‌ای، که باعث افزایش قدرت و کشش اسب گردید، نبود (مارک بلوک^۳ هم این فرضیه را مورد انتقاد قرار داده است). و هم‌چنین علت اکتشاف عظیم دریایی که از قرن

دوازدهم به بعد بتدریج صورت گرفت، اختراع پرهی سکان، که از طریق دریای شمال اشاعه یافت، نبود. ونیز گفته ال. وایت را فقط می توان بدعنوان يك لطیفه‌ی دلپذیر قبول کنیم؛ او در مورد عینک معتقد است که تعمیم یافتن آن در قرن پانزدهم باعث افزایش کتابخوانان شد، و در نتیجه به جهش فکری که رنسانس را پدید آورد کمک کرد. ولی در واقع، عوامل بی شمار دیگری را هم می توان مؤثر دانست. مثلاً پیدایش چاپ. و اگر بخواهیم در مقابل لطیفه‌ی مزبور ماهم لطیفه‌ای بیاوریم، می توانیم بگوئیم از زمانی که روشنائی به داخل منازل راه یافت، که این هم در آن زمان همگانی شده بود، در شبانه روز چند ساعت اضافی برای خواندن و نوشتن بدست آمد! ولی باید دلایلی را که باعث برانگیخته شدن این شور و شوق جدید برای خواندن و دانستن شده بودند دریافت. اقتصاددانان آن را «تقاضای از روی میل» برای دانستن می نامند. مگر خیلی پیش از عمومیت یافتن عینک، یعنی از زمان پترارک، شور زایدالوصفی برای گردآوری و بررسی متون قدیمی به وجود نیامده بود؟

خلاصه‌ی مطلب اینکه تاریخ عمومی - یا به عبارت دیگر جامعه به مفهوم وسیع آن - همواره در بحث‌هایی ابراز وجود می کند که در این بحث‌ها فن هیچگاه نمی تواند یکه تاز میدان باشد. جامعه یعنی يك تاریخ کند و گنگ و پیچیده، یعنی خاطره‌ای که لجوجانه راه حل‌های شناخته شده و به دست آمده را تکرار می کند؛ و مشکلات و خطرات مانع می شوند که انسان فکر خود را به چیز دیگری غیر از اینها معطوف کند. هر اختراعی که می شود باید سالها و حتی قرنها انتظار بکشد تا بتواند وارد زندگی واقعی شود. اول اختراعی (انوانسیو)^۶ می شود، ولی کاربرد آن اختراع (اوزورپاسیو)^۷ خیلی پس از آن پیدا می شود، یعنی زمانی که جامعه آمادگی پذیرش آن را پیدا کرده است. به عنوان مثال می توان از داس دسته بلند نام برد. در قرن چهاردهم، پس از آنکه بیماریهای مسری اروپا را از سکنه تهی ساختند، شایترتاده^۸ یا تصویر اسکلت داس به دست تبدیل به کابوسی گردید. ولی همین داس دسته بلند در آن زمان تنها به کار بریدن علف غلفزارها می آمد و به ندرت از آن در کار درو استفاده می شد. ساقه گندم را کم و بیش از بالا با داس معمولی درو می کردند و قسمت باقیمانده‌ی آن، یعنی گاه را برای خوراک گله‌ها برجای می گذاردند، و برگ و شاخه‌های جنگلی را نیز برای درست کردن بستر حیوانات اختصاص می دادند. ولی با وجود توسعه‌ی زیاد شهرنشینی، و علیرغم تبدیل زمینهای اروپا به گندم زار همان چیزی که تاریخ نویسان آلمانی به آن ورگتردونگ^۹ می گویند، (استفاده از داس دسته بلند، که می گفتند دانه را از خوشه جدا می کند، تا قبل از آغاز قرن نوزدهم عمومیت پیدا نکرد. تنها در آن زمان بود که نیاز سرعت بخشیدن به کار، که اتلاف دانه و در نتیجه افت محصول را تا حدودی امکان پذیر کرده بود، باعث شد که این ابزار سریع اولویت پیدا کند و اشاعه یابد.

صدها نمونه‌ی دیگر نیز این مطلب را تأیید می کنند. این امر در مورد ماشین بخار هم، که مدتها قبل از روی کار آمدن انقلاب صنعتی اختراع شده بود (یا شاید هم انقلاب صنعتی آن را روی کار آورد؟) صدق می کند. اگر تنها جنبه‌ی وقایع نگاری

اختراعات را در نظر بگیریم، این تاریخ جز آئینه‌ای کاذب نخواهد بود. جمله‌ی بسیار گویای هانری پیرن ۱۰ مقصود ما را بخوبی می‌رساند: «قاره‌ی آمریکا [بعد از آنکه وایکینگها بدانجا پای گذاردند] پس از کشف شدن دوباره گم شد، چون اروپایی‌ها هنوز احتیاجی به آن نداشتند.»

پس می‌توان گفت، تکنیک گاهی آن امر ممکن‌الحدوثی است که انسان، به‌دلایلی که اکثراً اقتصادی و اجتماعی و گاه هم روانی هستند، قادر به‌دست یافتن و استفاده‌ی تمام و کمال از آن نیست. و گاهی تکنیک را می‌توان آن حدی دانست که کار و کوشش انسان از نظر مادی و «فنی» از آن فراتر نمی‌تواند برود؛ در این صورت کافی است این سد روزی شکسته شود تا جهش فنی حاصل از آن نقطه‌ی آغازین یک حرکت باشتاب شود. با این وصف، حرکتی که این سد را درهم می‌شکند، هیچگاه به‌تنهایی نتیجه‌ی تکامل داخلی فن یا علم فی‌نفسه نیست؛ لاقلاً با اطمینان می‌توان گفت که تا قبل از قرن نوزدهم این چنین نبوده است.

مسئله‌ی کلیدی: منابع نیروزا

در خلال قرن پانزدهم تا هیجدهم، نیروهایی که در اختیار انسان قرار داشتند عبارت بودند از: انسان، حیوانات اهلی، باد، آبهای روان، چوب، ذغال چوب و ذغال سنگ. خلاصه اینکه انسان منابع نیروزای گوناگونی در اختیار داشت، ولی اینها هنوز ناچیز بودند. در آن زمان برای پیشرفت - همان طوری که حوادث بعدی ثابت کردند - می‌بایست بر روی استفاده از ذغال سنگ تأکید می‌شد. ذغال از قرن یازدهم و دوازدهم در اروپا مورد استفاده قرار داشت؛ در حالیکه از متونی که در دسترس ما هستند برمی‌آید، در چین بهره‌برداری از آن از هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد شروع شد. در اروپا اگر تأکید را روی ذغال سنگ، که به‌شکل کک در استخراج آهن مورد استفاده قرار می‌دادند، پیشرفت بیشتری حاصل می‌شد. ولی مدتهای مدید طول کشید تا انسان موارد استفاده‌ی دیگری برای ذغال سنگ، که چیزی جز یک سوخت کمکی نبود، بیابد: کشف کک بلافاصله موجب استفاده از آن نشد.

موتور انسانی

انسان با عضلاتش یک موتور تقریباً ضعیف است. اگر قدرت او را با اسب بخار (یعنی بردن ۷۵ کیلوگرم وزن به ارتفاع یک متر در ظرف یک ثانیه) بسنجیم، قدرت او قابل توجه نیست: بین ۳ و ۴ صدم اسب بخار. در صورتی که توان یک اسب بارکشی بین ۲۷ تا ۵۷ صدم اسب بخار است. در سال ۱۷۳۹ فورست دوبلیدر ۱۱ مدعی بود که هفت مرد لازم است تا کار یک اسب را انجام دهند. یک مقایسه دیگر: در سال ۱۸۰۰، یک مرد می‌توانست روزانه «۲ره تا ۴ره هکتار زمین را شخم بزند، ۴ره هکتار چمنزار را زیرورو کند، ۲ره هکتار را با داس بلند درو کند و تقریباً ۱۰۰ کیلو گندم را بکوبد». می‌بینیم که واقعا این‌بازده بسیار کمی است.

با این وجود در دوران سلطنت لوئی سیزدهم ارزش کار روزانه‌ی یک کارگر مرد به‌اندازه‌ی یک هفتم ارزش کار یک اسب نبود، بلکه به‌اندازه‌ی نصف آن بود

(بترتیب ۸ و ۱۶ پول سیاه). این نرخ حقیقاً به کار انسانی ارزش بیشتری می‌بخشید. چرا که این موتور بی‌اهمیت همواره از انعطاف پذیری فراوانی برخوردار است. انسان ابزارهای فراوانی در اختیار دارد و بعضی از این ابزارها را از قدیم‌ترین ایام داشته است، مانند: چکش، تبر، اره، کلبتین، بیل و موتورهای ابتدائی که آنها را با نیروی خود بدکار می‌انداخت مانند: منته، قرقره جراثقال، تویی جراثقال، جک، اهرم رکاب، دسته‌ی چرخ، چرخ. ژ. هودریکو ۱۲ برای این سه ابزار آخری که سابقاً از هند و یا چین به غرب آمده‌اند، کلمه‌ی مناسب «موتورهای انسانی» را پیشنهاد کرده است. موتور انسانی پیچیده‌ترین موتورهاست. مثلاً دستگاه بافندگی که در آن همه حرکات به حرکات ساده تبدیل شده‌اند: یک پا و پس از آن پای دیگر پائی (رکاب) را به حرکت درمی‌آورد. نیمی از نخهای رشته را بلند می‌کند و پس از آن نیم دیگر را، و در همین حالت دست ماکو را که نخ بود به آن متصل است از میان تارها رد می‌کند.

پس انسان به‌تنهایی از امکانات گوناگونی برخوردار است، مانند مهارت، انعطاف پذیری. یک حمال در پاریس (این خبر مربوط به سال ۱۷۸۲ است) روی شانه‌ی خویش «بارهایی را بلند می‌کند که اسب را هلاک می‌کند». پ. ژ. پوآنسو ۱۳ در کتاب لامی دکولیتواتور ۱۴ (۱۸۵۶) این توصیه‌ی تعجب‌آور را می‌کند که: با در نظر گرفتن زمانش که نسبتاً جدید است، خیلی تکان دهنده است: «خیلی بهتر است که کلیه‌ی زمینها با بیل شخم زده شوند. مطمئناً این کار خیلی با صرفه‌تر از کار با گاواهن است و کار با این ابزار را در بسیاری از استانهای فرانسه ترجیح می‌دهند. در آنجا عادت دیرینه‌ی شخم زدن با بیل به مقدار زیادی عملیات را کوتاه می‌کند، چون یک مرد به‌تنهایی می‌تواند ۴۸۷ متر [مربع] زمین را تا عمق ۶۵ سانتیمتر در ظرف پانزده روز بیسل بزند، و همین یکبار برای بذریاشی کافی است، حال آنکه شخم با گاواهن را باید چهاربار تکرار کرد تا بتوان در زمینهای سفت بذریاشی کرد: تازه خاک هیچوقت به‌خوبی بیل زنی زیرورو و خرد نمی‌شود. [...] پس می‌بینیم که هنگامی که زمین وسیعی برای کشت در اختیار نداشته باشیم، شخم زدن با گاواهن مقرون به‌صرفه نیست، و این مهمترین دلیلی است که سبب می‌شود تقریباً کلیه‌ی زمین‌داران کوچک ورشکسته شوند. [...] بعلاوه این هم ثابت شده است که محصول زمینهایی که به این ترتیب کشت می‌شوند سه‌برابر محصول زمینهای دیگر است. بیلی که از آن برای شخم زمینها استفاده می‌شود باید دست کم دو برابر بلندتر و محکم‌تر از بیلی باشد که در باغبانی مورد استفاده قرار می‌گیرد، چه این بیلها [...] در برابر نیروی لازم برای بلند کردن این تکه خاک متراکم و خرد کردن آن مقاوم نیستند.»

نباید پنداریم که این یک نظر ساده‌ی ذهنی است. اغلب در روستاها زارعین حصه‌ی خودشان را با بیل و در غیر این صورت با کلنگ شخم می‌زنند، چنانکه در قرن هیجدهم می‌گفتند کشت با «دست» یا با «بازوان» انجام می‌شود. مساله این است که نتایج این «ارزش - بخشی» نامعقول به «سبک چینی» را، اگر به‌جای استناء قاعده می‌بود، محاسبه کنیم، آیا در چنین شرایطی شهرهای غرب می‌توانستند دوام یابند،

تاچه رسد به اینک به وجود آیند؟ بر سر گله‌های دام چه می‌آمد؟

این نوع مرد تنها بادستان خالی را به صورت یکنواخت در چین زمان حاضرهم می‌توان دید. يك* مسافر (۱۷۹۳) متذکر می‌شود که: «در آنجا نه تنها کار انسان کمترین ارزش را دارد، بلکه اگر کسی مطمئن شود این کار حداقل نتیجه را دارد در استفاده از آن به خود تردیدی راه نمی‌دهد». البته هیچکس مجبور نبود تا شرط مذکور را بپذیرد. يك چینی کلنگ می‌زند، به جای گاومیش گاواهن را می‌کشد، آب را توزیع می‌کند، پمپهای زنجیری را به کار می‌اندازد، برای خرد کردن دانه تقریباً فقط از آسیاهای دستی استفاده می‌کند (این شغل عده‌ی زیادی از ساکنین آنجاست)، مسافین را حمل می‌کند، بارهای فوق‌العاده سنگین را بلند می‌کند بارهایی را که به تساوی در دوطرف يك میله‌ی بلند چوبی قرار دارند بر روی شانه حمل می‌کند، نورد آسیاهای کاغذ را می‌چرخاند، قایقهای باری را با طناب می‌کشد و از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر انتقال می‌دهد. حال آنکه در بسیاری از کشورها برای این کار از اسب استفاده می‌شود. روی ترعه‌ی بزرگی که از رودخانه‌ی یانگ تسه کیانگ به پکن می‌رود، بلندترین اکلوز ۱۵ در مسیری که به نام «تین فی‌شا»^{۱۶} یعنی ملکه و بانوی آسمان معروف است، این الکوز با باز و بسته کردن دریچه‌ها کار نمی‌کند، بلکه قایقها و کشتی‌ها را با کمک قرقره‌ی چرخ چاه از قسمت پائینی یا بالایی، به کمک مقدار زیادی طناب و قرقره که از دوطرف ترعه توسط ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر مرد کشیده می‌شود، بلند می‌کنند و به قسمت دیگر می‌برند. گاهی تعداد افراد بر اساس وزن و بزرگی کشتی از این هم بیشتر است. با این تفصیل آیا دوما گلان^{۱۷} که دشواری این عملیات و خطرات آنرا ذکر می‌کند، حق دارد تا عادات چینی‌ها را برای ما به عنوان نمونه بیاورد و بگوید که «آنها هر کار مکانیکی را با ابزار ساده‌تر و کمتری از ما انجام می‌دهند»؟ تردیک بده - دوازده سال پس از آن جملی‌کاری^{۱۸} (۱۷۹۵) هم در مقابل سرعت کجاوه برها به اعجاب و تحسین درمی‌آید، «اینها که همیشه می‌دوند به سرعت اسبهای کوچک تانارستان حرکت می‌کنند». در ۱۶۵۷ در پکن يك پدر روحانی یسوعی^{۱۹}، پمپ ضد حریق می‌سازد که قادر بود آب را به کمک نیروهای باد و انسان تا ارتفاع صد پالم^{۲۰} بالا ببرد. و این در صورتی است که حتی در هند نغوریاها^{۲۱} و آسیاهای شکر و روغن به وسیله‌ی حیوانات به چرخش درمی‌آیند. معذک به عنوان يك نمونه‌ی جدی می‌توان به این مورد اشاره کرد: در قرن نوزدهم در ژاپن، در تصویری که هوکوزائی^{۲۲} کشیده است، صحنه‌ای را مشاهده می‌کنیم که تقریباً غیر قابل تصور است، در این تصویر می‌بینیم که تنها با زور بازو نیشکر را خرد می‌کنند.

روحانیون یسوعی در ۱۷۷۷ این را هم توضیح می‌دهند که: «مسئله‌ی مفید بودن ماشینها و حیوانات باربر را چندان به آسانی نمی‌توان حل کرد، یا دستکم برای کشوری که زمین به زحمت کفاف تغذیه‌ی ساکنینش را می‌دهد این مسئله‌ای است مشکل. چون ماشینها و حیوانات کاری در آنجا به چه دردی می‌خورند؟ به این درد که بخشی از ساکنین را به فلسفه‌بافی وادارند[!]: یعنی اینکه ابدا کاری برای جامعه انجام

ندهند، و بار احتیاجات و زندگی خودشان، و بدتر از آن بار عقاید احمقانه و مسخره‌ی خودشان را به دوش اجتماع بیاندازند؟ اهالی روستاهای ما [اینها یسوعیهای چینی هستند که اینگونه استدلال می‌کنند] که در بعضی از ایالات یا تعدادشان زیاد است یا بیکار هستند برای کارکردن به تاتارستان بزرگ می‌روند، به سرزمینهایی که تازگی فتح شده‌اند و کشاورزی ما در آنجا به پیشرفت می‌کند...» خوب این حرف حساب بنظر می‌رسد، البته این مطلب واقعیت دارد که در آن هنگام کشاورزی چین با استعمار داخلی و خارجی نیرومند روبرو بود. ولی اکنون فرصت مناسبی است برای تذکر این مطلب که پیشرفت کشاورزی در آن زمان قادر نبود پا به پای توسعه‌ی جمعیت پیش برود چه رسد به اینکه از آن جلو بیفتد.

شاید لازم است بتفصیل از کار انسانها در آفریقای سیاه یا در هند سخن بگوئیم؟ در سفر اورنگ زیب ۲۲ به کشمیر، هنگامی که به اولین شیب تندکوه هیمالیا رسیدند می‌بایست بارشترها را خالی می‌کردند، ۱۵۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ نفر باربر بارها را برداشتند. عده‌ای از باربرها به اجبار کار می‌کردند و مابقی به «طمع دریافت ۱۵ اکو در ازای حمل ۵۰ کیلو بار سنگین». بعضی‌ها خواهند گفت که این يك اتلاف نیرو است، و دیگران خواهند گفت که صرفه‌جویی است و بسی اقتصادی. در بیمارستان بیشتر ۲۴ (۱۷۸۸) آب چاهها را به وسیله‌ی ۱۲ اسب بالا می‌کشیدند. «ولی به برکت يك صرفه‌جویی عاقلانه که نفع بیشتری هم از آن عاید می‌شد زندانیان قوی و استخواندار را از آن به بعد برای انجام این کار گماردند» و تعجب می‌کنید اگر بگوئیم کسی که این حرف را زده است سبستین مرسیه ۲۵ معلم اخلاق است. و همچنین می‌بینیم که بعدها در شهرهای برزیل بردگان سیاه گاهی جای استها را می‌گیرند و با دستشان گاریهائی را که بار سنگینی دارند می‌کشند.

بی‌شك شرط پیشرفت ایجاد يك تعادل منطقی بین کار انسان، که همه‌جا حاضر است، و منابع نیروزی جایگزین است. رقابت زیاد از حد انسان با منابع دیگر نیروزاتنها سودی موهومی دربردارد، مثل دنیای باستان و چین که در آنجا بالاخره کار ارزان قیمت انسان جلوی پیشرفت ماشینی شدن را گرفت؛ در يك جا برده‌های یونان و روم بودند و در جای دیگر کولی‌های زیاد از حد زرنک، و فراوان. در واقع بدون بالابردن ارزش [کار] انسان تا يك حد مناسب پیشرفتی حاصل نمی‌شود. حال اگر انسان يك منبع نیروزا باقیمت تمام شده‌ی معینی باشد، باید به فکر کمکی برای او بود، یا به عبارت بهتر باید جایگزینی برایش یافت.

قدرت حیوانی

حیوانات خانگی خیلی زود جای انسان را گرفتند. این امر يك تجمل به حساب می‌آمد که در سراسر دنیا به طرز بسیار نابرابر توزیع شده بود. اگر از بدو ورود به مسئله، دنیای قدیم (اروپا و آسیا) و دنیای جدید (امریکا) را از هم دیگر تمیز دهیم، تاریخ این «موتورها» روشن تر خواهد شد.

در امریکا، همه چیز بنظر ساده می‌آید. تنها میراث باارزش بومیان امریکا لاما

بود، یعنی «گوسفندکوه‌های آند» که باربر بسیار بدی است، ولی تنها حیوانی است که می‌تواند خودش را با هوای رقیق کوردیلیر^{۲۶} آند تطبیق دهد. مابقی حیوانات (به استثنای ویگونی^{۲۷} و بوقلمون) از اروپا به آنجا آمده‌اند، از قبیل: گاو، گوسفند، بز، اسب، سگ، طیور. مهمترین این حیوانات برای زندگی روزمره، قاطر ماده و قاطر نر هستند، که تدریجاً در همه‌جا عمده‌ترین بارکشا شدند، به‌غیر از امریکای شمالی و بعضی مناطق مستعمره‌ی برزیل و پامپاهای (چمنزارهای) آرژانتین که در آنجا گاریهای چوبی و با چرخ بلند که گاو آنها را می‌کشید، تا قرن بیستم باقی ماندند. صدای زنگ کاروانهی قاطر در پهنه‌های وسیعی به‌گوش می‌رسد، در نوول اسپانی، در ۱۸۵۸، الکساندر هومبولت^{۲۸} اهمیتی را که قاطر برای حمل و نقل کالا و آردنرت دارد متذکر می‌شود و می‌نویسد که در آنجا بدون قاطر هیچ‌شهری حتی شهر ثروتمند مکزیکو، نمی‌توانست زنده بماند؛ برزیل هم همین‌طور. در آنجا گوشت دوسن هیلر^{۲۹} در سال بعد شاهد دقیق دیگری برای همین مدعاست. این حمل و نقل باتوقفها و گذرگاه‌های اجباری‌اش وجود «ایستگاه‌هایی» راهم برای قاطر ایجاب می‌کند، مثل پورتودا استرلا^{۳۰} که در کوهپایه‌ی سرادومار^{۳۱} در دروازه‌ی ریودوژانیرو قرار دارد. صاحبان کاروانهای برزیلی، هزینه‌ی تولید پنبه و، کمی پس از آن، قهوه را تأمین می‌کنند. آنها پیشنازان سرمایه‌داری زودرسی هستند.

در سال ۱۷۷۶، در سرزمین پادشاهی وسیع پرو، ۵۰۰۰۰۰ قاطر، حمل و نقل‌های ساحلی و کوه‌های آند را بر عهده داشتند، و برای کشیدن گاریهای شهر لیما از آنها استفاده می‌شد. شاید بتوان گفت که این امپراطوری وسیع سالانه ۵۰۰۰۰ رأس از آنها را از جنوب، پامپای آرژانتین، وارد می‌کرد. در پامپاگله‌های قاطر در حالی که از دور مراقب آنها هستند، در حالت وحشی رشد می‌کنند، پس از آن پئونس‌ها (کارگران کشاورزی در امریکای جنوبی) سوار بر اسب آنها را در گله‌های عظیم متشکل از هزاران رأس به سمت شمال در جهت توکومان^{۳۲} و سالتا^{۳۳} می‌رانند، و در آنجا با خشونت شروع به پرورش آنها می‌کنند. بالاخره این قاطرها را یا به پرو و یا به برزیل و بیشتر به بازار مکاره‌ی عظیم سوروکا^{۳۴} در ایالت سائوپولو^{۳۵} می‌برند. این تولید و این تجارت از نظر مارسل باتیون^{۳۶} تمثیلی است از صنعت اتومبیل امروزی، و بازار داخلی آن در قاره‌ای است که آماده‌ی پذیرش وسایل موتوری شده‌است.

یک چنین تجارتی، برای آرژانتین بدوی وسیله‌ای بود برای مشارکت در استفاده از نقره‌ی پرو و یاطلای برزیل: ۵۰۰،۰۰۰ قاطر در پرو وجود دارند، شاید همان تعداد در برزیل، نوول اسپانی، به‌اضافه‌ی آنهایی که در جاهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد، یعنی در حاکم‌نشین کاراکاس یا سانتافه دبوگو^{۳۷} تا ۲۷ یا در امریکای مرکزی. این رقم مطمئناً بالغ بر یک یا دومیلیون رأس حیوان بارکش یا حیوان سواری می‌شود (به‌ندرت از این حیوانات برای ارا به‌کشی استفاده می‌کنند)، چیزی که بالغ بر یک رأس حیوان برای هر ۵ یا ۱۰ نفر از ساکنین محل می‌شود. پس تلاش عظیمی در «موتوریزه کردن» استخراج فلزات گرانبها، و تولید شکر و ذرت انجام شد، که در تمام

دنیا منحصر به فرد بود. حتی در اروپا هم شاید این تعداد حیوان بارکش موجود نباشد. و باز هم باید گفت که در سال ۱۷۹۷ در اسپانیا، درازای ۱۵ میلیون نفر جمعیت (یعنی تقریباً کل جمعیت امریکای اسپانیولی)، تنها ۲۵۰،۰۰۰ رأس قاطر وجود داشت. حتی اگر تحقیقات دقیق‌تری که بعداً انجام خواهند گرفت، این ارقام را که به امریکا مربوط می‌شوند تغییر دهند، عدم تناسب قویاً باقی می‌ماند.

سایر حیوانات خانگی اروپا هم در دنیای جدید رشد پیدا کردند بویژه گاو و اسب. گاوها را به یوغ بسته و پشت سر آنها ارابه‌ی سنگین پامپا را قرار داده‌اند. در «برزیل مستعمراتی» هم گاری مخصوصی به نام کارودوبوآ ۲۸ با چرخهای توپر و یک محور چوبی وجود دارد که به وسیله‌ی گاو کشیده می‌شود. گاوها گله‌های وحشی هم تشکیل می‌دهند، این مورد در دره‌ی ریوسائوفرانسیسکو ۲۹ در برزیل مشاهده می‌شود که در آنجا «تمدن چرم» مناظر پامپای آرژانتین و دیوگرانده دوسول ۲۰ را در خاطره زنده می‌کند. در آنجاها در مصرف گوشت کبابی افراط می‌شود و آن را در حالی که هنوز نپخته است می‌خورند.

اما در مورد اسب، با وجود فورآن، در اینجا هم مثل هر جای دیگر نوعی اشرافیت خشن و مردانه وجود دارد و آن عبارت است از اربابان و پئونس‌هائی که گله‌های حیوانات را هدایت می‌کنند. قبل از پایان قرن هیجدهم، عجیب‌ترین سوارکاران دنیا را می‌توانستیم در پامپا مشاهده کنیم؛ آنها گوشوها ۲۱ (نگهبانان گله‌های آرژانتینی) بودند. در این حالت یک اسب چه قیمتی دارد؟ دو ریال، «چه بهتون بدن، چه خودتون یکی بگیرید ضرر نمی‌کنید!» یک گاو حتی قیمت تجارتی هم ندارد، گاو به کسی تعلق دارد که با کمند یا بولاس ۲۲ آنرا می‌گیرد. با این وجود، یک قاطر در سان‌تا ۹ پزوس به فروش می‌رود. از آنجائی که یک برده‌ی سیاه در بوینوس آیرس ۲۰۰ پزوس قیمت دارد، در واقع دنیای جدید (امریکا) با این نحو انسانی را ارزیابی می‌کند و بعلاوه تمام دنیای حیوانی را به‌وی می‌بخشد.

در دنیای کهنه (اروپا و آسیا) این داستان سردرازی دارد. در نتیجه وضعیتهای بسیار قدیمی و پیچیده‌ای وجود دارد.

با این وصف، اکنون که فکر می‌کنیم می‌بینیم که هیچ چیز عاقلانه‌تر از گسترش شترهای یک کوهانه و دو کوهانه در کلیه‌ی دشت‌های دنیای قدیم نیست. این زنجیره‌ی بی‌انتهای کویرهای گرم و سرد، که بلاانقطاع از صحرای آتلانتیک تا کویر گبی امتداد دارد، دنیای شتر است. کویر گرم قلمروی شتر جماز است، حیوانی که در مقابل سرما عاجز است و کشورهای کوهستانی هم با زندگیش وفق نمی‌دهند. کویر سرد و کوهستانها قلمرو شتر دو کوهانه‌اند. از این سوی آناتولی (آسیای صغیر) تا ایران قلمروی تقسیم شده بن این دو شتر است. چنانکه یک مسافر (۱۶۹۴) می‌گوید «مشیت الهی دو نوع شتر آفریده است، یکی برای ممالک گرم، دیگری برای ممالک سردسیر».

ولی تا رسیدن به این تقسیم‌بندی حکیمانه، یک فرآیند طولانی باید طی شود. شتر جماز در حوالی عصر مسیح به کویر می‌رسد، و به‌هنگام فتوحات اعراب در قرون هفتم

وهشتم و بعد از آن، یعنی به هنگام روی کار آمدن «قبایل بزرگ چادر نشین» جایگاه واقعی خود را پیدا می‌کند. در قرن یازدهم تا شانزدهم، پس از حملات ترکان در آسیای صغیر و بالکان شتر به سمت غرب می‌رود. البته شترهای یک کوهانه و دو کوهانه هر کدام در فضاهای مخصوص خودشان زندگی می‌کنند. شترهای جماز ایران را طی می‌کنند، به هند می‌رسند و در آنجا مثل اسب به قیمت‌های بالا به فروش می‌روند؛ پس از آن به جنوب صحرا نفوذ می‌کنند، به حاشیه دریای سیاه می‌روند و در آنجا بار را از قایقها و بار بران تحویل می‌گیرند، یا آنکه بار را به آنها تحویل می‌دهند. یک لحظه آنها به شمال رفتند و در زمان سلطنت دودمان مرووثری^{۴۲} در کشور گل به این خطه رسیدند، در حالی که شترهای دو کوهانه کشورهای بالکان را، گرچه به طور ناقص، تسخیر کردند و تا قرن نوزدهم هم از آن کشورها می‌گذشتند. در سال ۱۵۲۹ شترهای دو کوهانه زیر دیوارهای وین تدارکات ارتش ترك را حمل می‌کنند. و در آنسوی دنیای کهن نیز، شترها چین شمالی را اشغال می‌کنند. در نزدیک پکن، همین مسافر (۱۷۷۵) در کنار فرقان‌ها شتری را می‌بیند که «بر پشت گوسفندانی را حمل می‌کند».

اسلام عملاً انحصار استفاده از این حیوان قدرتمند را برای حمل و نقلهای محلی، شخم نعلوریاها (اگرچه در مجاورت دریای مدیترانه، الاغهای کوچک از دیرباز خدماتی را عرضه می‌کردند)، و بالاخره برای ایجاد ارتباطات کاروانی برای مسافتات دور در کویر، در خاورمیانه و در آسیای مرکزی برای خود حفظ کرده بود. ارتباطاتی که متعلق به یک سرمایه‌داری پر فعالیت باستانی بودند. بر اساس سندی به تاریخ سال ۱۷۵۸، شترهای یک کوهانه و دو کوهانه بارهای سنگین را بر می‌دارند: ۷۰۰ لیور برای حیوانات ضعیف‌تر، ۸۰۰ لیور بار معمولی آنهاست (در حوالی ارز روم) ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ لیور بین تبریز و استانبول. طبعاً این لیورها لیورهای سبک هستند که از ۵۰۰ گرم کمتر می‌باشند، وزن متوسط بار شتر کلاً تقریباً بین ۴ یا ۵ کنتال^{۴۳} است. یک کاروان مرکب از ۶۰۰۰ شتر، ۲۴۰۰ تا ۳۰۰۰ تن بار را حمل می‌کرد، که در آن زمان بار ۴ یا ۶ کشتی بادبانی بزرگ بود. اسلام تا مدت‌های مدید حاکم بر کلیه ارتباطات داخلی دنیای کهن بود، و عامل اصلی تفوق تجاری اسلام همین وسیله نقلیه بود.

۱- Marcel Mauss، جامعه‌شناس و انسان‌شناس فرانسوی (۱۸۷۰ - ۱۹۵۰) [م].

2- Lefebvre des Noëttes.

۳- Marc Bloch، تاریخ‌دان فرانسوی (۱۸۸۶ - ۱۹۴۴) در سال ۱۹۲۹ همراه بالوسین لوفور مجله *Annales* سالنامه تاریخ و اقتصاد را منتشر کرد. او در آثار خودش یک روش چند بعدی را تدوین کرد که آن را کلید تاریخ اندیشه‌ها و کلیدکل تاریخ می‌دانست. [م].

4- L. White.

۵- Petrarque، شاعر و بشردوست ایتالیائی (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴). او در اعترافات خودش که به شکل یک گفتگو تنظیم شده است راجع به زندگی می‌اندیشد. وی متون قدیمی را یافت و از روی آنها استنساخ کرد. از او یک رشته بررسی‌های فلسفی و تاریخی برجای مانده است (م).

6- Inventio.

7- Usurpatio.

8- Schnittertodo.

9- Vergetreidung.

۱۰- **Henri Pirenne** ، تاریخدان بلژیکی (۱۸۶۲ - ۱۹۳۵) و استاد دانشگاه. او به تاریخ اقتصادی و اجتماعی قرون وسطی توجه داشت.

11- Forest de Belidor.

12- G. Haudricourt.

13- P. G. Poinso.

14- L' Ami des cultivateurs.

۱۵- **Ecluse** اکلوز دریچه‌هایی است که در مناطقی از رودخانه که آب از سطح بالایی به سطح پائین‌تر می‌ریزد قرار می‌دهند تا با پرکردن آب، بالاوپائین رفتن کشتی ممکن باشد (م).

16- Tien Fichta.

17- P. de Magaillans.

18- Gemelli Careri.

۱۹- **Jesuite** ، یسوعی، عضو همقطاران مسیحی، مؤسسه مذهبی که در ۱۵۳۹ اینیاسی دولایولا آن را ایجاد کرد و در ۱۵۴۵ پاپ آن را تأیید نمود (م).

۲۰- پالم، مقیاس طول رومی که یا برابر با $\frac{1}{225}$ متر بود یا $\frac{1}{529}$ متر (م).

۲۱- نعوریا، واژه‌ی عربی، چرخ آب‌کشی است که عبارت بود از دولچه‌هایی که با زنجیر بی‌سروته به یکدیگر بسته شده بودند و در نتیجه‌ی حرکت چرخ که به وسیله‌ی حیوانی انجام می‌گیرد به صورت واژگون در آب فرو می‌روند و پرازچاه بیرون می‌آیند، این سیستم هنوز هم در خوزستان مورد استفاده است (م).

۲۲- **Hokusai** ، هوکوزائی: نقاش ژاپنی ۱۷۶۵ - ۱۸۵۹، منظره را در استامپ‌ژاپنی وارد کرد (م).

۲۳- اورنگ زیب (۱۶۱۸ - ۱۷۵۷) امپراتور مغول هند (۱۶۵۸ - ۱۷۵۷) او نواده‌ی تیمور لنگ بود، خودش را از سر سبه‌برادرش خلاص کرد و رئیس امپراطوری مغول شد و با فتوحاتی که انجام داد این امپراطوری را به اوج خودش رسانید (م).

24- Bicêtre.

25- Sébastien Hercier.

26- Cordilière. ارتفاعات آند

27- Vigogne نول‌ی لاما

۲۸- **Alexander baron von Humboldt** ، سیاح آلمانی (برلن ۱۷۶۹ - ۱۸۵۹) او به خاطر سفرهایش به آمریکا و آسیای مرکزی معروف است که باعث ایجاد کشفیات مدرن شد.

29- Auguste de Saint - Hilaire.

30- Porto da Estrella.

31- Sera do Mar.

32- Tucuman.

33- Salta.

34- Sorocaba.

35- Sao Paulo.

36- Marcel Bataillon.

37- Santa Fé de Bogota.

38- Carro de boi.

39- Rio Sao Francisco.

40- Rio Grande do Sul.

41- Gaucho.

42- Bolas.

۴۳- **Merovingien** ، مرو وتری: دودمانی که پس از فتح کلوویس (۴۸۱ - ۵۱۱) برکشور گال حکومت می‌کرد تا بالاخره در سال ۷۵۱، توسط کارولن ژینماکنارزده شد (م).

۴۴- **Quintal** ، کنتال ۱۰۰ کیلو (م).

اتحاد میکروبی جهان!*

نوشتهی لروا لادوری

ترجمه و تلخیص منصوره اتحادیه

آلودگی محیط زیست از جمله مسایل پراهمیت و مورد توجه این دوران است. یکی از نتایج مفیدی که از توجه به محیط زیست حاصل می‌گردد - چنانچه غالباً نیز اتفاق می‌افتد - این است که مورخ را وادار می‌سازد که با در نظر گرفتن مسایل روز، در نتایج پژوهش‌های خویش تجدید نظر کند و یا کاملاً آنها را تغییر دهد. علیرغم پیشرفت تمدن و حرکت به سوی یک محیط زیست سالم، هنوز هم گهگاه و یاشاید بیش از پیش با خطرهای ناشی از عفونت، ویروسها و میکربها مواجه هستیم که بواسطه‌ی توسعه‌ی وسایل ارتباطی، شیوع آنها آسان‌تر شده است.

مثلاً بعضی از انواع ویروس آنفلوانزا از هنگ‌کنگ یا سایر نقاط بوسیله‌ی هواپیما که مسافرین مبتلا به این بیماری را حمل می‌کنند، شایع می‌گردد. بیماری وبا نیز گرچه امروزه بمانند گذشته یک بیماری وحشتناک به‌شمار نمی‌رود ولی اخیراً از مناطق فقیر آسیا و آفریقای سیاه به مناطق اطراف مدیترانه سرایت کرده‌است. حقیقت آن است که امروزه، مسایل مهم محیط زیست بیشتر مربوط به مواد شیمیایی است نه ویروسها و میکربها. آنچه بیش از پیش موجب نگرانی ما در باب آلودگی محیط می‌شود، گاز کربنیک، سرب ناشی از دود اگروزها و مواد حشره‌کش است.

این مطلب که مناطق آلوده، موجب آلودگی هوا و آب می‌شوند، مورد قبول همه‌ی دست‌اندرکاران است. لذا می‌توان گفت که تمام نگرانی‌های طرفداران مبارزه با آلودگی محیط زیست، ناشی از شیوع بیماری‌های مسری که بواسطه‌ی راههای ارتباطی سریع اشاعه می‌یابند نیست بلکه سهم مهمی از آن به آلودگی شیمیایی محیط اختصاص دارد. در دوران پیشین و یا در روزگار تمدن‌های باستانی، وضع البته متفاوت بود. تکنولوژی‌های ساده‌ی آن دوران، زواید شیمیایی آلوده بوجود نمی‌آورد. رشد جامعه و تمدن تا عصر «نوین»، منحصر بود در: افزایش جمعیت، شهرنشینی، تجارت، دستیابی به مستعمرات، جنگ‌های مذهبی، و فتوحات. البته آشکار است که گسترش راههای ارتباط، مخاطرات شیوع آلودگی میکربی را نیز به‌همراه داشت. هدف ما در اینجا این است

که «شیوع بیماری» را در محدوده‌ی یک دوره‌ی خاص تاریخی یعنی از قرن چهاردهم تا هفدهم میلادی، مورد بررسی قرار دهیم، این پژوهش - چنانچه آشکار خواهد شد - چیزی بیش از یک فورمول است و می‌کوشد تا در یک مجموعه‌ی پیچیده و خاص، پدیده‌های ظاهراً ناهمگون را به یکدیگر پیوند دهد.

طاعون

در اینجا به‌عنوان آغاز کار، در مورد برخی از انواع بیماری‌ها سخن می‌گوئیم. توجه به این نکته ضروری است که محدوده‌ی کمی و کیفی امراض را در قرون گذشته نمی‌توان بدرستی بازشناخت. اسناد کلیساها که غنی‌ترین منبع اطلاعات ما در مورد جمعیت‌شناسی آن دوران است، متأسفانه در این مورد اطلاعاتی به‌دست نمی‌دهند. ولی خوشبختانه تاریخچه‌ی امراض را کم و بیش می‌توانیم از منابع دقیقی مانند بازجوئی‌های طبی، وقایع‌نگاری و منابع نظامی و غیره دریابیم. این منابع در مورد امراض مسری که در گذشته به‌شدت شیوع می‌یافتند و موجب هلاکت دسته‌جمعی مردم می‌شدند، مانند تیفوس، حصبه، اسهال، و مالاریا در مناطق باطلاقی، حاوی اطلاعات بسیار مفیدی هستند. در اینجا قصد ما این است که «طاعون» را مورد بررسی قرار دهیم. طاعون یکی از بیماری‌هایی است که در اروپای قرون وسطی بواسطه‌ی رشد جمعیت در این قاره شیوع یافت. طاعون شرقی - یکی از سه نوع باسیل طاعون - در منچوری و سواحل شرقی چین ریشه دوانید و در اواخر قرن نوزدهم، آخرین منطقه‌ای که بیماری مزبور از چین بدانجا سرایت کرد، سؤل بود. طاعون باستانی که در بعضی از انواع جوندگان و شپش‌های اطراف دریاچه‌های بزرگ آفریقا، یک بیماری بومی به‌شمار می‌آید؛ و طاعون قرون وسطی که در شرایط مشابهی در آسیای میانه مستقر شد، از انواع دیگر طاعون هستند.

مطالعه‌ی محیط زیست طاعون در جهان، در نهایت ارتباط پیچیده‌ای است بین انسان و باسیل. ارتباطی که به‌همزیستی مسالمت‌آمیز چهارعنصر: موش صحرائی، شپش، باسیل، و انسان مربوط می‌شود. وجود این‌گونه «همزیستی»ها و گسترش آن در طی مدت طولانی، باعث تناقض می‌شود. مثلاً شپش احتیاج به شرایط ویژه از نظر گرما و رطوبت دارد تا تولید مثل کند. ولی شرایط مزبور همواره آماده نمی‌باشد. با این حال شپش عامل اصلی شیوع این بیماری است. این حشره، باسیل طاعون را توسط نیش‌آلوده‌ی خویش وارد دستگاه گردش خون موش صحرائی می‌کند و در کشاله‌ی ران موش غده‌ای بوجود می‌آورد. البته شپش بر روی بدن انسان نیز می‌تواند زندگی کند و باسیل طاعون را به‌وی منتقل سازد.

پس از بیان این زمینه، آمار مربوط به آلودگی و ارتباطاتی که باعث گسترش طاعون شده، توسط دو گروه از محققین - که شاید بتوان آنرا مکتب نام نهاد - مورد بررسی واقع شده است: گروهی که شیوع این بیماری را از طریق موش صحرائی مورد بررسی قرار می‌دادند و توسط شروزبری، مورخ انگلیسی هدایت می‌شدند؛ و گروهی که آنرا از طریق شپش مطالعه می‌کردند و بیرابن فرانسوی نماینده‌ی آن بود.

کتاب معروف شروزبری به نام «تاریخ طاعون خیارکی در جزایر بریتانیا» اطلاعاتی در مورد موش صحرائی و نقش این حیوان در توسعه‌ی بیماری در کره‌ی ارض به دست می‌دهد. ولی شروزبری همه‌ی انواع طاعون را به موش صحرائی منسوب نمی‌کند. او طاعون ریوی را مبحث کاملاً متفاوتی می‌داند. این بیماری که مستقیماً از طریق هوا و آب دهان آلوده سرایت می‌کند و موش صحرائی در آن دخالت ندارد، از بیماری‌های بسیار وحشتناک است. قطع نظر از این مورد، شروزبری می‌گوید که با قاطعیت هر چه تمامتر، نظر خویش را در مورد نقش اساسی موش در اشاعه‌ی طاعون به اثبات برساند.

روز این پدیده در اروپا - چنانکه اشاره کردیم - معلول شهرنشینی و رشد جمعیت بود که در دوران مورد بحث، قبل یا مقارن با آغاز ظهور طاعون در قرون وسطی واقع شد. شپش‌هایی که در لباس‌های ژنده، و بالاپوش‌های پاره‌پاره مخفی شده بودند، توسط طوفان و دستفروشان، از محلی به محل دیگر منتقل می‌شدند. این شپش‌ها بعلت عدم دسترسی به غذای کافی، نیش می‌زدند و میکرب بیماری را از خود به انسان‌ها منتقل می‌ساختند. کلبه‌ها و دخمه‌های قرون وسطی در شهر و ده، منزلگاه ایده‌آلی برای زندگی موش صحرائی و شپش بود. شپش‌ها در منافذ کاهگلی دیوارها، و موش‌ها در زیر سقف‌ها منزل می‌کردند.

شروزبری با این مشاهدات، به تاریخچه‌ی مفصل جوندگان و انگل‌ها می‌رسد. مطابق نظر این نویسنده، موش صحرائی سیاه، همراه با هفده نوع شپش، گناهکار اصلی است. این موش از طریق ورود به سوراخ‌های کشتی‌های چوبی قدیم، به آسانی مسافتات بعیدی را می‌پیمود و از محلی به محل دیگر منتقل می‌شد.

شروزبری در کتاب خود، تعدادی اسناد متفاوت را بررسی کرده و سعی نموده که سلسله مراتب انتشار موش صحرائی سیاه را در انگلستان تعیین کند.

در سال ۱۱۸۲ میلادی، موش‌های درشتی که عموماً به «موش صحرائی» موسوم بودند و کتب اسقف ایور را جویده بودند از فرنز در لیستر بیرون رانده شدند. در قرن سیزدهم در انگلستان، موش سیاه صحرائی ظاهراً افزایش یافته بود. در صورت حساب‌ها و منابع ادبی این دوران، به خرید تله‌موش و سم برای از بین بردن موش‌ها اشاره شده است. بنا به گفته‌ی شروزبری، ورود موش صحرائی سیاه به انگلستان در قرون وسطی، محیط مناسبی برای تولید اپیدمی این حیوان تولید کرد که عامل اصلی شیوع طاعون در سال ۱۳۴۸-۹ میلادی گردید. می‌توان شیوع طاعون قرن ششم میلادی را نیز به همین ترتیب توضیح داد. در جنوب فرانسه نیز که مردم آن تاحدی شهرنشین بودند، این بیماری بواسطه‌ی استقرار موش صحرائی به همین نحو شایع شد ولی مناطق شمال رود لوار از این مرض مصون ماندند، زیرا مردم در مناطق مزبور بطور جمعی نمی‌زیستند و موش صحرائی نیز نتوانست در آنجا محیط زیست خوبی بدست آورد. در اوایل قرون وسطی، انگلستان که تهی از موش صحرائی بود از طاعون آن ایام مصون ماند و این مصونیت یکی از عوامل پیشرفت اقتصادی و حتی سیاسی شمال این کشور از قرن هفتم به بعد بود؛ شاید بتوان گفت که شارل مابین موفقیت خود را مدیون عدم وجود موش صحرائی بود.

در جنوب و شرق انگلستان، به‌انضمام ویلز که جمعیت آن تقریباً در سالهای بین ۳۰-۱۳۰۰ به‌یک میلیون نفر می‌رسید، شهرهای عمده‌ای با بیش از پنج‌هزار نفر جمعیت وجود داشت. برخی از غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین مناطق روستایی در جنوب واقع شده بود و شبکه‌ی اصلی جاده‌هایی که از آنها برای حمل غله، گاه و بویژه پشم مورد استفاده واقع می‌شد، موقعیت مناسبی برای انتقال موش‌ها از محلی به‌محلی دیگر به‌شمار می‌آمد؛ و از سوی دیگر بازرگانان با لباس‌های پوستی خود که مملو از شپش بود، نقش مهمی در حمل پارازیت‌ها و انگل‌ها بودند که مهمترین ناقل باسیل طاعون هستند.

در این مناطق، بازارها و زیارتگاه‌های بزرگی قرار داشت که تعداد بسیاری از زایران همراه با شپش و حشرات موذی دیگر در آنجا اجتماع می‌کردند.

بار دیگر به‌مسئله‌ی شهرنشینی بازمی‌گردیم. هرچند که در قرن چهاردهم، این‌پدیده در انگلستان هنوز فراگیر نشده بود ولی در جنوب خط اکستر - یورک خانه‌ها نزدیک به هم و بصورت اجتماع قرار داشت. خانه‌های مزبور که با کاهگل ساخته شده بودند، عامل مؤثری در سرایت بیماری به‌وسیله‌ی شپش و موش به‌شمار می‌رفتند. در همین منطقه از قرون وسطی تا قرن هیجدهم میلادی، بهترین غله‌ها بوجود می‌آمد و ارزشمندترین زمین‌های مزرعی انگلستان در آنجا قرار داشت و می‌دانیم که غله، خوراک مورد علاقه‌ی موش صحرايي است.

بیرابان فرانسوی در پژوهش‌های خویش، برخلاف شروزبری، بر نقش مستقل شپش در شیوع طاعون تکیه می‌کند و از نظر تاریخی نشان می‌دهد که در طاعون‌های اروپا، موش نقش کمتری داشته است. وی با ارائه دو تئوری زیر، در صدد تبیین انستشار طاعون برمی‌آید:

۱- در مناطقی که انگل‌ها و پارازیت‌ها نمی‌توانند بر روی لباس انسان جای گیرند (مثلاً در مناطق استوایی که احتیاج به لباس فراوان نیست). شیوع طاعون، نادر و نامتناوب است.

۲- در مناطقی که مردم مجبورند لباس‌های سنگین و زیاد دربر کنند، اپیدمی گسترده‌ای می‌تواند توسط زیست شپش در لابلای این لباس‌ها ظاهر گردد، بخصوص در مناطق پرجمعیت یعنی مراکز شهرها، بازارها و جاده‌های پر رفت‌وآمد. ظاهراً همین شرایط باعث آلودگی اروپا - آفریقا و اروپا - آسیا در قرن ششم و بدون شك در قرن چهاردهم شده است.

طاعون قرن ششم میلادی

می‌توان گفت که وجود باسیل یرسین در اروپا به‌سال ۱۳۴۸ میلادی، چیز جدیدی نبود. هشتصد سال پیش از آن یعنی در سال ۵۴۳ میلادی این باسیل به‌کشور «گل» [فرانسه] وارد شد و یک سلسله بیماری فاجعه بار پدید آورد و تا سال ۷۶۰ ادامه یافت و آنگاه از بین رفت. این امر نشان می‌دهد که طاعون در اروپا، یک اپیدمی پیوسته و دائمی نمی‌باشد. آیا می‌توان گفت که عدم امکان استقرار این بیماری در این نقطه از جهان، ناشی از ارتباط پیچیده‌ی موازنه‌ی اکولوژیک لازم برای بقای یک همزیستی

سه پایه‌ای (موش، شپش، و باسیل) نیست؟ بهرحال علیرغم اشاعه‌ی طاعون در طی چند قرن بطور متناوب، هر بار عقب می‌نشست و به‌مبداء خود در آسیا و آفریقا بازمی‌گشت. همانطور که گفتیم نحوه‌ی توسعه‌ی شهرنشینی، بارشد اپیدمی تناسب دارد. ادامه‌ی ارتباط بین اسکندریه و روم شرقی و آفریقا و جنوا و مارسیل و ناربون که دروازه‌های طاعون به‌شمار می‌رفتند، به شیوع اپیدمی کمک می‌کردند.

اپیدمی قرن ششم، راه را برای بروز طاعون در سال ۱۳۴۸م هموار کرد اما حوزه‌ی شیوع آن‌ها بایکدیگر تفاوت داشت یعنی این بار از خط تبریر، رنس، تور، آژن نیز گذشت و مراکز وسیع جمعیت در انگلستان و آلمان و اسکاندیناوی، قربانی تهاجم وحشتناک «مرگ سیاه» شدند.

طاعون، اورآسیا در قرن چهاردهم میلادی

باتوجه به مطالب قبل می‌توان گفت که بررسی مقایسه‌ای طاعون قرون وسطی در فرانسه نشان می‌دهد که یکی از شرایط اصلی وقوع طاعون در وهله‌ی اول، گسترده‌گی ورشد ارتباطات است.

اگر بخواهیم ورود طاعون به اروپا را توضیح دهیم، باید استقرار آنرا خیلی پیش از ظهورش، در ایتالیا و جنوب فرانسه بررسی نمائیم. احتمالاً طاعون قرن ششم— و نیز گفته‌اند طاعون عهد باستان— از دریاچه‌های آفریقا پدید آمده است. بدون شك در کرانه‌های این دریاچه‌ها بود که انواع طبیعی باسیل یرسین منتشر شد و از آنجا به اتیوپی رسید و از طریق دریای سرخ و احتمالاً رودخانه‌ی نیل به مصر و دلتای پلوسیوم، و بالاخره در سال ۳—۵۴۲ میلادی، از اسکندریه به مارسیل و سایر شهرهای بزرگ حوزه‌ی مدیترانه رسید و آنگاه مدت ۲۰۰ سال، جنوب فرانسه را آلوده نگاه داشت.

خصوصیات فاجعه‌ی ۱۳۴۸ میلادی نشان می‌دهد که در اشاعه این طاعون نسبت به طاعون قرن ششم، تغییراتی رخ داده است. طاعون مزبور از طریق دریای سرخ و پلوسیوم در مصر شیوع نیافته بود بلکه از طریق دریای سیاه و کافا در کریمه شایع گشته و از اعماق مناطق تاتارنشین و اقوام آسیای مرکزی آغاز شده بود.

در آن ایام نوع دیگری از شپش وجود داشت که بطور گسترده‌ای انتشار یافته بود و هنوز هم باقی است و به‌نام «میکرب طاعون قرون وسطی» مشهور شده است. حامل این شپش‌ها، موش‌های خرمایی عظیم‌الجثه در منچوری مغولستان، روسیه و ترکستان و یک نوع سنجاب هستند که در جنوب شرقی آسیا زندگی می‌کنند. شپش‌هایی که بر روی بدن این حیوانات زندگی می‌کنند تا دمای ۲۵ درجه زیر صفر را نیز تحمل می‌نمایند. یکی دیگر از منابع زیست باسیل طاعون، موش صحرائی است که در جنوب شرقی آسیا، کردستان ایران و نواحی ماورای دریای خزر زندگی می‌کنند.

لااقل طبق نظریه‌ی شروزبری، نزدیک‌ترین تیره به این موش‌های صحرائی آسیایی، موش‌های صحرائی سیاه هستند که در اروپا ساکن بودند. شهرنشینی و رشد جمعیت در اروپا، تعداد این موش‌ها را بنحو سرسام‌آوری افزایش داده بود ولی در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی بطور نسبی توسط موش قهوه‌ای از بین رفتند. اما دو گروه از افراد

انسانی از سال ۱۳۳۵ میلادی به این سوی، پلی میان این دو نوع چونده یعنی موش آسیایی و اروپایی بوجود آوردند و موجب شدند که شرق و غرب به آتش شیوع طاعون از این رهگذر بسوزد. این دو گروه عبارت بودند از: بنیانگذاران امپراطوری مغول، بازرگانان ابریشم. بین سالهای ۱۲۵۵ تا ۱۲۶۵ میلادی، مغولان تحت رهبری چنگیز خسان و جانشینانش موفق شدند آسیا و بخشی از اروپا - از چین تاروسیه - را درنوردند و تمام این مناطق را به زیر سلطه کشند. آنان بدین وسیله، راه را برای اتحاد میکربی جهان در دوسوی کوههای اورال و دریای خزر آماده ساختند و يك بازار مشترك باسیل پدیدآوردند.

بزودی برای عبور از این مناطق بسیار وسیع، جاده‌های تجارتنی دایر شد. حدود سال ۱۲۶۶ میلادی، جنوایی‌ها، مرکزی در کافا (کفه) بر ساحل جنوب شرقی کریمه تأسیس کردند. امنیت قلمرو مغول اجازه می‌داد که بانیان پست‌های تجارتنی، بطور مداوم از این راهها استفاده کنند این جاده‌های جدید و امن، رفت و آمد تجاری بازرگانان جنوایی را بین مدیترانه و دریای سیاه تا شرق دور آسان می‌ساخت. راه بازرگانی مزبور از دریای آزوف و کافا تا «تانا» در دهانه‌ی رور دن ادامه می‌یافت و پس از پیمودن راههای دور و دراز بكمك ارابه‌هایی که بوسیله‌ی گاو کشیده می‌شدند به قلب چین و مرکز تولید ابریشم می‌رسید. این راه در دو دهه‌ی مرگبار ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ میلادی بطور مداوم مورد استفاده بود و فرانسکو پکولوتی در همان وقت در کتاب خویش در باب تجارت، آنرا توصیف کرده است. اما شاهراه ابریشم چین در نیمه‌ی اول قرن چهاردهم، راه سرایت طاعون هم بود.

از کاوش‌های باستان‌شناسان، اطلاعات جدیدی در باب این واقعه‌ی مهم بدست آمده است. چولسون، باستان‌شناس روسی در منتهی‌الیه شرق قرقیزستان یعنی در میان قبور قدیمی نسطوری به کاوش پرداخت. این باستان‌شناس در طی کشفیات بسیار مهم خود، سه قبر یافت که صاحبان آن از طاعون سال ۹-۱۳۳۸ میلادی مرده بودند؛ و بعلاوه کشف يك ردیف قبر با تاریخ مشابه، ثابت می‌کرد که تعداد مرگ و میر در دوسال ۹-۱۸۳۸ بسیار فراینده بوده است. پولیتزر می‌نویسد: «بنابراین شکی نیست که طاعون در آسیای مرکزی چند سال قبل از اینکه بنادر کریمه را آلوده گرداند (کافا در سال ۱۳۴۶م) وجود داشت و از آنجا باکشتی به اروپا سرایت کرد.»

بنابراین اگر پولیتزر صحیح بگوید، راه مغولها نقش مهمی در این جریان ایفا کرده است. شهرهای سمیریچنسکی و پرزوالسکی و دریاچه‌ی ایسوق کول که نخستین مهد شناخته شده‌ی طاعون بودند، در نزدیکی سلسله جبال تیان در چین و در قرب آلمالیق و کاشغر قرار دارند. این فرضیه که میکرب طاعون در سال ۱۳۳۸ میلادی از این منطقه به غرب سرایت کرده است بدون شك قابل قبول است. می‌دانیم که چگونه در سال ۱۳۴۶ سربازان طاعون‌زده‌ی تاتار، میکرب این بیماری را به دروازه‌های کافا بردند و در نتیجه بیماری مرگبار طاعون در میان مدافعین ایتالیایی این بندر دریای سیاه نفوذ کرد و کسانی که از محاصره جان سالم بدر برده بودند بر روی آخرین کشتی موجود

سوار شده و به بیژانس، جنوا، ونیز و مارسیل گریختند و این شهر های بزرگ را آلوده ساختند و پس از آن سراسر غرب بنوبه‌ی خود آلوده شد...

خلاصه‌ی مطلب آنکه بیماری‌های مسری نظیر طاعون در برهه‌هایی از زمان سراسر جهان آنروزگار را فرا گرفته و از این طریق یک وحدت مرضی پدید آورده بود. شیوع این بیماری‌ها با رشد جمعیت و گسترش شهرها متناسب بود. برای مثال رشد جمعیت در چین، اطراف مدیترانه، اروپا و همچنین گسترش شبکه‌ی ارتباطات بین کشورها، شیوع این بیماری‌ها را بسیار تسریع می‌کرد. هنگامی که جنوایی‌ها به‌رفت و آمد از دریای سیاه دست زدند و به‌سرعت به‌سوی آسیای مرکزی که توسط مغولها فتح شده بود سرازیر شدند، خطر سرایت طاعون به اروپا بسیار تشدید شد.

البته با مطالعه‌ی عمیق‌تر اوضاع در قرن چهارده و پانزده و شانزدهم باید گفت که خطر یک فاجعه‌ی بیولوژیکی عظیم‌تر خیلی بیشتر بوده است: کشتار در اروپا بسیار وحشتناک، در آمریکا فاجعه‌آمیز و در جزایر کارائیب مایوس‌کننده بود. منحنی جمعیت، یک سیر نزولی سریع در قرن ۱۴ و ۱۵ اروپا و قرن ۱۶ آمریکا را نشان می‌دهد. در حدود سال ۱۵۳۵ در اروپا، و سال ۱۶۵۵ در آمریکا، سیر نزولی جمعیت به‌اوج خود رسید. پس از آن شیوع بیماری در مناطق مزبور بطور محدود و منطقی پدید می‌آمد گرچه باز هم گاهی بطور وسیع خود را نمایان می‌ساخت. مثلاً شیوع وبا در قرن نوزدهم ثابت کرد که اتحاد میکربی یا یکپارچگی مرضی هنوز سپری نشده است و فعلاً نیروی خود را در تعیین سرنوشت بشر بتدریج نشان می‌دهد*.

E. Le Roy Ladurie, A Concept: The Unification of the globe by Disease, 14th to 17th Centuries.

از کتاب:

The mind and method of the Historian, Trans. Sand B. Reynolds. Chicago Press 1978.

تاریخ روحيات^۱

نوشته‌ی ژاك لوگوف

ترجمه‌ی مژده موج/پریوش صفا

برای مورخ امروزی، با اینکه بررسی تاریخی طرز فکر و روحيات مردم مسأله‌ی جدیدی است ولی از هم‌اکنون گویا موضوع پیش پا افتاده شده است. راجع به تاریخ روحيات سخنان زیادی گفته می‌شود ولی نمونه‌های قانع‌کننده کم ارائه شده است. حال آنکه این مبحث هنوز به يك جبهه‌ی پیش‌تاز یعنی به‌زمینه‌ای که باید کندوکاو شود مربوط می‌گردد. این سؤال مطرح می‌شود که آیا واژه‌ی روحيات دارای يك واقعیت علمی می‌باشد؟ یعنی آیا حاوی مفهوم رسایی است و از لحاظ شناخت‌شناسی قابل استفاده است یا خیر؟ در ضمن با اینکه مد آنرا تحت الشعاع خود قرار داده است، به‌نظر می‌آید که حتی از ورای آن نیز گذشته است. آیا باید کمک کرد که این مفهوم وجود داشته باشد یا اینکه محو گردد؟

– تاریخ روحيات، نقطه تلافی علوم انسانی.

بدرستی می‌توان گفت که اولین جاذبه‌ی تاریخ روحيات، نداشتن يك چهارچوب دقیق، رسالت آن در تعیین ابهامات تاریخ، و یافتن پاسخ به مجهولات ناشی از تحلیلهای تاریخی است. از سال ۱۵۹۵م، در جهان مسیحیت غرب، افراد و توده‌های مردم تحت تأثیر عواملی قرار گرفتند و در ماجرای عظیم جنگ‌های صلیبی شرکت کردند. می‌توان دلایلی مانند رشد و ازدیاد جمعیت، طمع شهرهای تجاری ایتالیا، سیاست پاپ برای متحد نمودن مسیحیت بر علیه اسلام و... را برای بروز این جنگ برشمرد. اما اساس این حرکت چیز دیگری است: در نظر مردم آن زمان، دستیابی به‌زار حضرت مسیح در بیت‌المقدس^۲، رسیدن به‌ملکوت بود و همین تصور نیروی محرکه‌ی این نبرد گردید. جنگ‌های صلیبی بدون در نظر گرفتن روحیه‌ی دینی چه مفهومی می‌توانند داشته باشند؟

فئودالیته چیست؟ آیا مجموعه‌ای از نهادهاست؟ آیا يك شیوه‌ی تولید است؟ آیا يك نظام اجتماعی است؟ آیا يك نوع سازماندهی نظامی است؟ زُرژدوبی^۳ معتقد است که باید کمی بیشتر تعمق کرد: «باید تاریخ روحيات، تاریخ اقتصادی را توسعه دهد.» باید

به‌مسأله‌ی «مفهوم فئودالی وظیفه و خدمت» اهمیت داد. فئودالیته چیست؟ «روحیه‌ای مربوط به قرون وسطی». از آغاز قرن شانزدهم جامعه‌ی جدیدی در غرب توسعه پیدا کرد و آن جامعه‌ی سرمایه‌داری بود. بدون شك این جامعه، نتیجه‌ی شیوه‌ی جدیدی از تولید است و ناشی از پیدایش اقتصاد پولی و ساختمان بورژوازی می‌باشد. اماسر مایه‌داری نیز حاصل برخوردها و رفتارهای جدید با کار و پول است، یعنی مربوط به روحیه و طرز فکری می‌شود که از زمان ماکس وبر^۴ آنرا به‌مذهب پروتستان ارتباط داده‌ایم.

به‌این ترتیب، مفهوم روحیات، نوعی ماوراء تاریخ را دربرمی‌گیرد. این زمینه در پی آن است که کنجکاوی‌های مورخان مصمم را ارضاء نماید و برای دست‌یافتن به این اهداف، در درجه اول باید به‌سوی سایر علوم انسانی دست‌دراز کرده و از آنها استمداد کند. مارک بلوک^۵ کوشید که حیطه‌ی روحیات قرون وسطی را تعیین نماید. او به «تعداد کثیری از اعتقادات و عملکردهای دینی» برخورد که گاهی توسط اساطیر و خرافات کهن به‌ارث رسیده بودند؛ و گاهی در دوران اخیر، در دل تمدنی که هنوز از یک باروری اسطوره‌ای غنی برخوردار است بوجود آمده‌اند. به‌این ترتیب کار مورخ روحیات در اینجا به کار مردم‌شناس نزدیک خواهد شد زیرا مانند او سعی دارد استوارترین و ثابت‌ترین سطح جامعه‌را بیابد. در این مورد بجاست سخن ارنست لبروس^۶ را یادآوری کنیم:

«بعد اجتماعی، مؤخر از بعد اقتصادی، و بعد ذهنی مؤخر از بعد اجتماعی می‌باشند». کیت توماس^۷ که به‌نوبه‌ی خود روحیات دینی انسان‌های قرون وسطی و دوره‌ی رنسانس را مطالعه می‌کند، آشکارا یک روش مردم‌شناسی را که از اوانس پتیارده^۸ الهام گرفته شده است، بکار می‌برد. مردم‌شناس از مطالعه‌ی مناسک و تشریفات مذهبی به‌سمت اعتقادات و سیستم‌های ارزشی روی می‌آورد. به‌این ترتیب پس از مارک بلوک، مورخان قرون وسطی: پرسی ارنست اسکرم^۹، ارنست کانتور و ویز^{۱۰}، و برنارگنه^{۱۱} از ورای مراسم تاجگذاری، معالجات معجزه‌آمیز، نشانه‌های استقرار قدرت سیاسی و ورود شاه در شهر، نوعی اعتقاد و تفکر سیاسی را کشف می‌کنند و از این راه، تاریخ سیاسی قرون وسطی را احیاء می‌نمایند. متخصصین قدیمی سیره نویسی به «قدیس» اهمیت می‌دادند. متخصصین امروزی به «نقدس» توجه بیشتری دارند و نیز به آنچه که تقدس را در روح مؤمنین پایه‌ریزی می‌کند. آنها همچنین به‌روان‌شناسی مؤمنین و روحیه‌ی سیره نویس توجه می‌کنند.

می‌توان گفت که انسان‌شناسی دینی در برداشته‌های تاریخ دینی یک تغییر ریشه‌ای ایجاد می‌کند. مورخ روحیات و طرز فکرها که اکنون به مردم‌شناس نزدیک شده است باید همچنین جامعه‌شناس هم باشد. هدف وی در درجه‌ی اول اجتماع و بعد اجتماعی می‌باشد. اگر بخواهیم روحیه‌ی یک فرد تاریخی را - چنانچه شخصیت قابل ملاحظه‌ای باشد - مشخص نمائیم، بدرستی باید گفت که روحیه‌ی او در چیزهایی که وی با دیگر انسانهای زمان خود اشتراك دارد موجودیت می‌یابد. برای مثال به شارل پنجم^{۱۲} توجه کنیم: همه‌ی مورخین او را به‌خاطر درك اقتصادی و فهم عمیقش در مسائل اداری و حکومت تحسین می‌کنند. این شاه خردمند، فاضل و شیفته افکار ارسطو، مالیدی دولت

را تنظیم می‌کند. او به استقبال جنگی فرمایشی با انگلیس می‌رود و می‌کوشد درمخارج آن ملاحظات لازم را انجام دهد. در سال ۱۳۸۵م، هنگام مرگش بخشی از مالیات‌ها، «فواز» ها را لغو می‌نماید.^{۱۳}

مورخین در پشت این فرمان تعجب‌انگیز پادشاه، بدنبال يك دليل سياسي می‌گردند و یا نتیجه می‌گیرند که ذهن شارل پنجم بطور ناگهانی اختلال پیدا کرده است، اما ممکن است هیچ‌یک از این تعابیر صحیح نباشد و فقط آنچه که مردم در قرن چهاردهم تصور می‌کردند صحت داشته باشد. یعنی پادشاهی که از مرگ می‌ترسد و نمی‌خواهد در روز قیامت به خاطر ستم به مردم مکافات ببیند، چنین فرمانی صادر می‌کند.

آیا او می‌تواند پادشاهی باشد که در لحظه‌ی آخر اجازه می‌دهد روحیه‌اش بر سیاستش غلبه کند؟ یعنی اعتقاد اجتماع، بر ایدئولوژی سیاسی شخصی او حاکم شود؟ راه مورخ روحیات با روانشناس اجتماعی به‌طور مشخص یکی می‌شود. برای هر دوی آنها مفاهیم رفتار و کردار، مفاهیمی اساسی هستند. بعلاوه به‌همان نسبت که روانشناسان اجتماعی مانند کلوکن^{۱۴} بر نقش کنترل فرهنگی در رفتارهای بیولوژیکی تکیه دارند، روانشناسی اجتماعی به‌سوی مردم‌شناسی متمایل می‌شود و از آنجا به‌سوی تاریخ رهنمون می‌گردد. این جذبه‌ی متقابل تاریخ روحیات و روان‌شناسی اجتماعی در دوزمینه مشاهده می‌شود:

۱- جرم‌شناسی و مطالعه‌ی گروه‌های «حاشیه‌ای»، «غیرعادی»^{۱۵} در اعصار گذشته.

۲- عقیده‌کاوی^{۱۶}، تحلیل‌های تاریخی از رفتارهای انتخاباتی.

در این زمینه اهمیت تاریخ روحیات آشکار می‌گردد و آن عبارت است از امکاناتی که در اختیار روانشناسی تاریخی قرار می‌دهد تا بتواند خود را به‌جریان مهم پژوهش تاریخی کنونی یعنی تاریخ کمی^{۱۷} متصل کند. در ضمن تاریخ روحیات که ظاهر امر بویژه به پدیده‌های متحرک و ظریف است، می‌تواند با قدری تطابق، روش‌های کمی را که توسط روانشناسان اجتماعی تنظیم شده است بکار گیرد. روش مقیاس‌های رفتاری^{۱۸} همان‌طور که ابراهام. ا. مول^{۱۹} بر آن تأکید کرده، قادر است از «توده‌ای از داده‌ها، اعمال، عقاید یا عبارات شفاهی که در ابتدا کاملاً بایکدیگر نامربوط هستند» شروع کند و در انتهای تحلیل، از مجموعه‌ی وقایع بررسی شده «مقیاسی» ارائه‌دهد که دارای اندازه‌ای مناسب و گویا باشد. در ضمن با بکار بستن این روش و «تعریف» کردن این وقایع، شاید بتوان تعریفی رضایت‌بخش از واژه‌ی مبهم «روحیات» بدست آورد. یعنی بقول روانکاو معروف، بینه^{۲۰} آنچه مهم است تعیین و اندازه‌گیری واقعیات است: «هوش و ذکاوت همان چیزی است که آزمایش من آنرا تعیین می‌کند». همچنین ارتباطات تاریخ روحیات با مردم‌شناسی اجازه می‌دهد که به‌یک سلسله ابزار علوم انسانی فعلی دست‌یابیم یعنی به‌روش‌های ساخت‌گرا^{۲۱}: مگر روحیه خود، يك ساخت نیست؟ اما علاوه بر اینکه تاریخ روحیات تسهیلاتی درمورد علوم انسانی دیگر ایجاد می‌کند، جذبه‌ی موجود در آن بريك واقعیت متکی است، یعنی تازگی موضوع و مطالبی که باعث شگفتی مسموم‌شده‌گان

تاریخ اقتصادی - اجتماعی و مارکسیسم عامیانه می‌شود.

باید خاطر نشان کرد که تاریخ اقتصادی - اجتماعی، کم و بیش تحت تأثیر مارکسیسم از استدلال‌هایی که مربوط به تاریخنگاری قدیمی می‌شود، یعنی: «مشیت‌الهی»، «مردان بزرگ»؛ و مفاهیم نارسای تاریخ اثبات‌گرا^{۲۲} مانند «حادثه» و «اتفاق»، رهایی یافته بود و به تبیین تاریخی بنیاد استواری بخشیده بود. اما هنوز قادر نبود برنامه‌ی میشله^{۲۳} را به تحقق برساند. برنامه‌ای که میشله برای تعریف تاریخ در پیشگفتار ۱۸۶۹ تعیین کرده بود چنین می‌گوید:

«هر دو روش تاریخ [...] همچنان به نظر نارسا می‌آمدند، یعنی به اندازه‌ی بسیار کمی مادی، و به همان نسبت از معنویت اندکی برخوردار بودند. یعنی بیشتر از قوانین و عملکردهای سیاسی صحبت می‌شد تا از آداب و سنن و عقاید و افکار...»

در درون مکتب مارکسیسم نیز مورخانی که از آن پیروی می‌کردند، پس از ترسیم رسای مکانیسم شیوه‌های تولید و مبارزه‌ی طبقاتی، موفق نمی‌شدند که به‌طور قانع‌کننده‌ای ارتباط زیربنا و روبنا را توضیح دهند. در آینه‌ای که اقتصاد در مقابل جوامع قرار می‌داد، ما می‌توانستیم فقط انعکاس بیرنگی از «شما» های ذهنی را بینیم نه تصاویر جاندار را. اگر احتیاج انسان برای ادامه‌ی حیات‌بدنان منحصر نمی‌شوند، تاریخ حتی از این مختصر نان نیز برخوردار نبود و فقط از اسکلت‌ها و اموات تغذیه می‌کرد، می‌بایست تعادلی در این مکانیسم‌های ناموزون ایجاد می‌شد. باید چیز دیگری برای تاریخ پیدا می‌شد و این «چیز دیگر»، همان زمینه‌ی روحیات و طرز فکرها بود.

اما تاریخ روحیات صرفاً در ارتباط با سایر علوم انسانی و پدیدار شدن قلمرویی که توسط تاریخ سنتی پس زده و مدفون شده بود، تعریف نمی‌شود. تاریخ روحیات همچنین محل برخورد توقعات متضاد محققین است که پویایی خود پژوهش تاریخی کنونی آنان را به تبادل نظر وادار می‌کند. تاریخ روحیات در نقطه برخورد سطوح فردی و جمعی، زمان دراز مدت و زمان روزمره، اعمال ناآگاهانه و آگاهانه، وضعیت مقطعی و اوضاع ساختاری^{۲۴}، پدیده‌های حاشیه‌ای و واقعیات کلی قرار می‌گیرد.

سطح تاریخ روحیات مربوط است به مسائل روزمره و خودانگیخته، یعنی آن چیزی که خارج از آگاهی عوامل فردی تاریخ است؛ زیرا که بر ملاکنده‌ی محتوای غیر فردی عقاید آنها می‌باشد. همان چیزی که سزار^{۲۵} و آخرین سربازش، پادشاه سنت لویی^{۲۶} و دهقان املاکش، کریستف کلمب^{۲۷} و ملوان کشتی‌هایش در آن مشترک هستند. می‌توان گفت که نسبت تاریخ روحیات با تاریخ عقاید همان نسبتی است که تاریخ تمدن مادی با تاریخ اقتصادی دارد. عکس‌العمل مردم قرن چهاردهم میلادی در مقابل طاعون - این مکافات الهی - از تربیت قدیمی و ناآگاهانه‌ی متفکرین مسیحی مانند سنت آگوستین^{۲۸} تا سنت توماس اکوینی^{۲۹} تغذیه می‌شود. منشاء این عکس‌العمل، بر معادله‌ی: «بیماری = گناه» استوار شده که از سوی روحانیون قرون وسطی تنظیم گردیده است. ولی این واکنش، تمام پیوندهای منطقی و ظرافت‌های استدلالی را به دست فراموشی می‌سپارد و فقط قالب متداول عقیده را نگاه می‌دارد. همچنین همان ابزار کار یا لباس یک فقیر

ازالگوهای پر زرق و برقی که در اثر روند سطحی اقتصاد و مد و سلیقه ایجاد شده، نشأت می‌گیرند. در چنین سطحی یعنی در عمق زندگی روزمره، می‌توان سبک‌یک دوره را تشخیص داد. هنگامی که هویزینگا^{۲۵}، ژان دوسالیسبوری^{۲۱} را یک «روح پرگوتیک^{۲۲}» می‌نامد، از طرفی بوسیله‌ی پیشوند پره (= پیش) می‌خواهد پیش‌تازی او را مطرح کند و از طرف دیگر بوسیله‌ی اصطلاح روح که روحیه و طرز فکر را بیان می‌دارد او را مظهر و تجلی‌گاه یک عصر می‌شمارد. همانطور که لوسین فور^{۲۳} همین کار را در مورد رابله^{۲۴} انجام داد، یعنی او را از برداشت‌های غیر تاریخی کنکاش‌گران تاریخ عقاید و آراء رهانیده و به‌حالت تاریخی عینی مورخین روحیات بازگردانید.

به‌طور کلی گفتاری که مردم از روی ایمان، هیجان یا خودنمایی ابراز می‌کنند چیزی نیست جز یک مشت مطالب انباشته شده‌ی معلوم و واضح یا مطالب مبتذل و پیش‌پافتاده یا افکار کهنه و پوسیده‌ی روشنفکرانه. یعنی سخن انسانها وسیله‌ی بیان‌ناهمگونی از شبه فرهنگ‌ها و روحیاتی است که منشاءهای گوناگون و زمان‌های مختلف دارد.

در نتیجه روشی که تاریخ روحیات به‌مورخ تحمیل می‌کند چنین است: ابتدا یک تحقیق باستان‌شناسی روی قشرها و بقایای روانشناسی باستان^{۲۵} (به‌آن معنی که آندره وارانیک^{۲۶} از تمدن باستان^{۲۷} صحبت می‌کند) صورت می‌گیرد، سپس چون این بقایا بایکدیگر ارتباط فکری و یا منطقی دارند، باید به‌درک و تجزیه این سیستم‌های روانی پرداخت. سیستم‌هایی که مانند اندیشه‌ی اسطوره‌ای [یا به‌قول لوی اشتراکس اندیشه‌وحشی] ذهن‌بافی^{۲۸} می‌کنند. در کتاب چهارم «گفتگوها» که بین سالهای ۵۹۰ و ۶۰۰ م نوشته شده است، پاپ‌گریگوار کبیر^{۲۹} داستان یکی از راهب‌های صومعه‌ای را در رم تعریف می‌کند. در آن زمان گریگوار کشیش این صومعه بود. این راهب هنگام مرگ به‌برادرش اعتراف می‌کند که دو یا سه پول طلا پنهان کرده است. در حالی که این عمل صریحاً توسط قانونی که برادران را وادار به تقسیم اشتراکی همه‌ی اموال می‌کند، قذغن شده است. گریگوار که ازین مسأله اطلاع یافته بود دستور می‌دهد محضر را رهاکنند تا در تنهایی جان سپارد و از هرگونه دلداری محروم بماند تا اینکه خود را از گناهان منزّه کند و مرگ اضطراب‌آلود وی، سرمشقی برای سایر راهب‌ها باشد. چرا گریگوار، این کشیش نسبتاً با فرهنگ و آگاه، به‌بالین راهب نزدیک نشده بود تا او قبل از مرگ به‌گناهانش اعتراف کند و اظهار ندامت نماید تا شاید به‌این ترتیب مشمول رحمت الهی گردد؟ می‌توان گفت که این طرز تفکر به‌گریگوار تحمیل شده بود. یعنی راهب می‌بایست جزای اعمالش را بصورت ویژه‌ای بپردازد که در مراسم تدفین مفتضحانه (جسد را روی کود حیوانات انداختند) وی جلوه‌گر شد. در اینجا عادات بربریت یعنی مکافات فیزیکی (که بوسیله‌ی قبایل گوت^{۳۰} شایع شده است و یا از زمینه‌ی روانی کهن انسانها بدارث رسیده است)، بر قاعده و قانون پیروز شده است. بزبان دیگر روحیه و طرز فکر بر مکتب و آیین چیره گشته است.

به‌این ترتیب چیزی که ظاهراً بی‌بنیاد و بی‌دلیل به‌نظر می‌آید، چیزی که بطور بدیهی ناشی از عکس‌العمل‌های غیر ارادی و سخن‌های نسنجیده بنظر می‌رسد، در واقع

از دوردست‌ها می‌آید و نشانگر طنین طولانی سیستم‌های فکری می‌باشد. تاریخ روحیات مورخ را مجبور می‌کند که از نزدیک به پدیده‌های اساسی محدودی خود بنگرد و برای آن اهمیت قائل شود. این پدیده‌ها عبارتند از: مسأله‌ی میراث‌ها، که مطالعه‌ی آنها کم و کسر‌ها، گسیختگی‌ها (از کجا، از چه کسی و از کی این عادات روحی، این بیان و این حرکت‌ها پدید آمده است؟) را می‌آموزد. مسأله‌ی آداب و رسوم یعنی شیوه‌هایی که بعد ذهنی و روحی جوامع را بازسازی می‌کنند؛ یعنی ناهماهنگی-هائی که در اثر تأخیر اذهان در انطباق خود با تغییرات، و با سرعت تکامل نابرابر بخش‌های گوناگون تاریخ به وجود آمده‌اند. تاریخ روحیات بهترین زمینه برای انتقاد برداشت‌های یک‌بعدی کار تاریخی است. مسأله اینرسی (رکودوسکون) واقعاً نیروی اساسی تاریخ است و این قوه بیشتر در ذهن و فکر ملاحظه شده تا در ماده و پدیده‌های مادی. زیرا در اکثر اوقات عملکرد ماده از ذهن سریع‌تر است: مثلاً انسانها از ماشین‌هایی که ساخته‌ی خود آنها است استفاده کرده و در همان حال سعی می‌کنند که روحیه‌ی مربوط به قبل از پیدایش ماشین را حفظ نمایند. هنوز هم راننده‌گان امروزی کلمات و واژه‌های سوارکاران گذشته را بکار می‌برند؛ و کارگران کارخانه‌های قرن نوزدهم افکار و روحیات دهقانان را دارند، دهقانانی که پدران و پدربزرگانشان بوده‌اند. طرز فکر و روحیه چیزی است که به‌کندترین وجه تغییر می‌کند. تاریخ روحیات تاریخ‌کننده‌ی تاریخ است.

-
- 1- Mentalité «مانتالیته» یعنی طرز فکر و روحیه
 - 2- Jerusalem
 - 3- Georges Duby
 - 4- Max Weber
 - 5- Marc Bloch
 - 6- Ernest Labrousse
 - 7- Keith Thomas
 - 8- Evans-Pritchard
 - 9- Percy Ernest Schramm
 - 10- Ernest Kantorovicz
 - 11- Bernard Guenée
 - 12- Charles V de France
 - 13- Fouages خنراجی که سابقاً هر خانواری می‌پرداخت
 - 14- C- Kluckhohn
 - 15- Marginaux, déviants

کسانی که به‌دلایلی از روند حاکم در جامعه کنار کشیده‌اند یا کنار زده‌شده‌اند

- 16- Sondage d'opinion
- 17- Quantitative
- 18- Methode des echelles d'attitude
- 19- Abraham A. Moles
- 20- Binet

- 21- Structuraliste
- 22- Positiviste
- 23- Michelet
- 24- Structural [Conjoncturel]
- 25- César
- 26- Saint Louis
- 27- Christophe Colomb
- 28- Saint Augustin
- 29- Saint Thomas d' Aquin
- 30- Huizinga مورخ و متخصص قرون وسطی
- 31- Jean de Salisbury اسقف و فیلسوف قرن دوازدهم
- 32- Prégothique قبل از دوران گوتیک، یعنی قبل از قرن دوازده میلادی
- 33- Lucien Febvre
- 34- Rabelais
- 35- Archéopsychologie
- 36- André Varagnac
- 37- Archéocivilisation
- 38- Bricolage intellectuel

اندیشه اسطوره‌ای یا وحشی، عناصر گوناگونی را جمع می‌کند و بکار می‌گیرد ولی قادر نیست همچون اندیشه علمی مفهوم سازی کند. Cf. Claude Levi-Strauss

- 39- Grégoire le Grand
- 40- Goth

«قوهی قهریه» و ترور در انقلاب فرانسه*

نوشته‌ی آلبر سبول

ترجمه‌ی یوسف امیر ارجمند/حامد فولادوند

از همان سال ۱۷۸۹/۱۱۶۸ «میل به مجازات رساندن^۲» [ضد انقلاب] یکی از ویژگی‌های اصلی طرز تفکر انقلابی بود: همان طور که ژرژ لوفور** نشان داده است، در مقابل توطئه‌ی اشراف، عکس‌العمل دفاعی و میل به مجازات دشمن در میان توده‌های مردم و همچنین رهبران دوران‌دیش انقلاب قوام می‌گرفت. از آنجا شوریدن مردم و قتل عامها ناشی شد و همچنین از همان سال ۱۷۸۹ کمیته‌های دائمی، کمیته‌های تجسس و سپس کمیته‌های امنیت عمومی به وجود آمدند. طی حکمی که در ۱۱ اکتبر ۱۷۸۹ صادر شد، قضاوت بدون امکان فرجام خواهی در کار جنایاتی که تحت عنوان توهین و ضدیت با ملت قرار می‌گرفتند به کاخ دادگستری شاتله در پاریس محول شد. در ۱۷ اوت ۱۷۹۲ (۱۱۷۱ ه. ش) محکمه‌ی فوق‌العاده‌ای تأسیس شد که دو روز بعد صلاحیت محاکمه‌ی سریع و بدون امکان نقض حکم در دیوان کشور هم به آن واگذار شد. قتل و عام‌های سپتامبر^۳ نقطه‌ی اوج ترور مردمی بود. چون ژیروندی‌ها از توسل به سرکوب، و لوبه‌صورت قانونی آن، اکراه داشتند، محکمه‌ی ۱۷ اوت را در ۲۹ نوامبر همان سال منحل کردند.

برقراری ترور نتیجه‌ی تشدید بحران بود. اما چون دولت انقلابی در حال استقرار و تحکیم پایه‌های خود بود ترور را سازماندهی و قانونی کرد. برای اینکه از وقوع بیشتر قتل‌عامهای مردمی جلوگیری شود، در ۱۵ مارس ۱۷۹۳ (۱۱۷۲ ه. ش) محکمه‌های انقلابی تأسیس شدند تا از هر «حرکت ضد انقلابی» باخبر شوند. این محاکم در ۵ سپتامبر سازماندهی مجدد یافتند. اعضای محکمه که از طرف مجلس کنوانسیون تعیین می‌شدند، برطبق مقررات ساده شده‌ای قضاوت می‌کردند (هیئت منصفه دادستانی حذف شده بودند): نه‌امکان فرجام خواهی وجود داشت و نه‌امکان نقض احکام در دیوان کشور. کمیته‌های مراقبت که در ۲۱ مارس ۱۷۹۳ (۱۱۷۲ ه. ش) تشکیل شده بودند، برطبق قانون «افراد مظنون» (مورخ ۱۷ سپتامبر آن سال) تحت نظر کمیته‌ی امنیت عمومی در آمدند. بعلاوه مجلس کنوانسیون چندین کمیسیون نظامی به وجود آورد که هر یک برای خود

آیین دادرسی خاصی داشت. از آنجمله‌اند کمیسیون نظامی برای مقابله با شورشیان و آنده^۴، که در ۱۹ مارس ۱۷۹۳ به وجود آمد و کمیسیون نظامی برای مقابله با «مهاجرین»^۵، که در بیست و هشتم همان ماه تأسیس شد. این مقررات در مورد شورشیها، مهاجرین و «متردینی»^۶ که تبعید شده و دوباره به فرانسه بازگشته بودند فقط و فقط عبارت بود از تشخیص هویت و صدور حکم اعدام.

در این مرحله‌ی دوم، شدت‌ترور در استانهای مختلف متفاوت بود و بستگی به رأی نمایندگان که به‌مأموریت اعزام شده بودند و همچنین به نفوذ دست‌اندرکاران محلی ترور داشت. دامنه‌ی سرکوب متناسب با شرایط و بزرگی خطرات موجود گاه‌وسه‌گاه محدود بود و همچنین به‌خلق و خوی مسئولین و نحوه‌ی تفسیر مقررات مدون از جانب ایشان بستگی داشت. بعضی از آنها فویانهایی^۷ که در رژیم گذشته صاحب منصب بودند و همچنین میانه‌روها و کسانی که با رویدادهای روزهای ۱۵ اوت و ۳۱ مه تا ۲ ژوئن^۸ مخالفت کرده بودند را هم به پای میز محاکمه کشاندند. وخیم‌شدن بحران اقتصادی و به‌اجرا درآمدن اقتصاد دولتی بر تعداد افراد مظنون افزود. اینها عبارت بودند از پولدارهایی که ثروت می‌اندوختند و تجار و بازاریبهایی که قانون حداکثر^۹ را مراعات نمی‌کردند. و سرانجام مسیحیت زدائی هم وسعت تازه‌ای به‌دامنه‌ی ترور بخشید. از آن به‌بعد سرکوبی حتی شامل کشیهای مشروطه‌خواهی^{۱۰} که در ترك مأموریت مذهبی خود تعلق می‌ورزیدند و همچنین مسیحیانی که در به‌جای آوردن مراسم دینیشان لجاجت بخرج می‌دادند، شد.

ترور که اساساً امری سیاسی بود اغلب، بنا بر مقتضیات، جنبه‌های اجتماعی پیدا می‌کرد چون مأمورین دولت نمی‌توانستند جز بر توده‌ی سان کولت‌ها و کادراهی ژاکوبی بر قشر دیگری تکیه زنند. بسیاری از این نمایندگان دولت که مأموریتشان در اصل بسیج عمومی و سر بازگیری بود، فقط به‌انجام اقدامات ضروری در جهت دفاع ملی و حفظ امنیت داخلی بسنده کردند. عده‌ی دیگری از این مأمورین جنبه‌ی اجتماعی آشکاری به‌فعالیت‌های انقلابی خود بخشیدند: بر اموال ثروتمندان عوارض بستند، ارتشهای انقلابی سازمان دادند، کارگاهها و آسایشگاههایی ایجاد کردند و قانون حداکثر را اکیداً اجرا کردند: سن ژوست و لوبا در استان آلزاس و فوشه^{۱۱} در استان نیور از آن جمله‌اند... در تاریخ ۱۵ برومر سال II ۱۲ (مطابق با ۳۱ اکتبر ۱۷۹۳) سن ژوست و لوبا حکمی صادر کردند که بر طبق آن معادل ۹ میلیون؟ به اموال ثروتمندان استرازابورگ عوارض تعلق می‌گرفت که ۲ میلیون آن برای رفع احتیاجات وطن‌پرستان بی‌بضاعت در نظر گرفته شده بود. روبسپیر در گزارشی که در تاریخ اول فریمر (مطابق با ۲۱ نوامبر) از مأموریت سن ژوست به ژاکوبی‌ها ارائه می‌داد، اظهار داشت: «می‌بینید که ما ثروتمندان را ضایع می‌کنیم تا به فقرا غذا و لباس بدهیم. این کار توان انقلابی و نیروی وطن‌پرستی را برانگیخته است. اشراف به‌زیر تیغ‌های گیوتین فرستاده شده‌اند.» جنبه‌های اقتصادی ترور نیز به‌اندازه‌ی جنبه‌های اجتماعی آن روشن است. در پاریس، کمون توزیع کالاهای اساسی را تحت کنترل داشت، بویژه از طریق کارتهایی

که جهت جیره‌بندی نان صادر کرده بود؛ کمون به‌بازرسان بخش اختکارات اجازه‌ی بازرسی منازل را داد و با توسل به مجازات‌های گوناگون سعی در اجرای قوانین مالیاتی به‌عمل آورد. دسته‌جاتی از ارتش انقلابی که در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۷۹۳ (۱۱۷۲ ه.ش) قانوناً به‌وجود آمده و در اوائل ماه اکتبر سازمان یافته بودند در تمام مناطق کشاورزی اطراف پاریس به‌گشت می‌پرداختند و زارعین محصولات خود را به‌آنان می‌سپردند. با این حال مقامات دولتی به‌قوانین موجود بر علیه احتکار اکتفا می‌کردند و نمی‌خواستند به‌فشار انجمن‌های محلی پاریس تن دردهند؛ در ۲۳ اکتبر ۱۷۹۳، این مقامات بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند از مجلس کنوانسیون خواستند هیئت منصفه ویژه‌ای از میان شهروندان فقیر تشکیل شود تا محکمرین را محاکمه‌کند. در استانها اجرای قانون حداکثر هر روز مشکل‌تر می‌شد و این ترور بود که، فقط با تهدید، به‌انجام این کار موفق شد؛ هیچ حکم اعدامی به‌دلایل صرفاً اقتصادی صادر نشد. اکثر شهرها پاریس را سرمشق قراردادده نان را جیره‌بندی کردند و حتی تا آنجا پیش‌رفتند که اداره‌ی نانوائی‌ها را به‌شهرداری‌ها واگذارند. اما لازمی توزیع نان تهیه‌ی آن به‌مقدار کافی بود. کمیته‌ی نجات ملی جهت هماهنگ ساختن توزیع کالاها و تشویق تولیدات، در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۷۹۳ دست به تأسیس کمیسیون ارزاق زد که از قدرتی بسیار برخوردار بود و در امور مربوط به‌تولید، تجارت و حمل و نقل اختیار تام داشت. تمامی فعالیت‌های اقتصادی کشور تحت نظارت کمیته‌ی نجات ملی قرارداشت. عمال و نمایندگان کمیته‌ی مزبور به‌کمک قوه‌ی قهریه‌ای که در اختیار داشتند موفق‌شدند برنامه‌های اقتصادی دولت را به‌تولیدکنندگان و فروشنده‌گانی که نمی‌خواستند زیر بار آن بروند تحمیل کنند.

در ضمن این راهم باید در نظر داشت که دولت انقلابی يك دولت زمان جنگ است. به‌گفته‌ی روبسپیر «انقلاب جنگ آزادی است بر علیه دشمنانش»، چه دشمنان داخلی و چه دشمنان خارجی. هدف آن تأسیس جمهوری است. هنگامی که بر دشمن پیروز شدیم به‌دولت قانون اساسی، یعنی به «حکومت آزادی پیروزمندانه و صلح‌آمیز» بازخواهیم گشت اما نه قبل از آن. «دولت انقلابی احتیاج به‌تلاشی فوق‌العاده دارد» زیرا در جنگ به‌سرمی‌برد، این دولت باید «برق‌آساعمل‌کند»، هر گونه مقاومتی را درهم شکنند: نمی‌توان «برای صلح و جنگ، برای سلامتی و بیماری نسخه‌ی مشابهی تجویز کرد». بنا بر این دولت انقلابی قوه‌ی قهریه، یعنی ترور را در اختیار دارد. روبسپیر می‌پرسد: «مگر زور فقط برای حمایت از جنایت به‌وجود نیامده‌است؟... دولت انقلابی «چیزی جز مرگ به‌دشمنان مردم‌بده‌کار نیست». اما ترور فقط برای نجات جمهوری به‌کار گرفته می‌شود: فضیلت و تقوی که «اصل اساسی دولت دموکراتیک یا مردمی است» به‌مترله‌ی تضمینی است علیه‌گرایش دولت انقلابی به‌استبداد. فضیلت و تقوی، «یعنی عشق به‌وطن و به‌قوانین آن»، یعنی «ایثار بزرگوارانه که در آن شخص تمام منافع فردی را در منفعت عام می‌بیند». روبسپیر در آخر می‌گوید: «در سیستم انقلاب فرانسه هر چه غیر اخلاقی است غیر سیاسی است و آنچه فساد به‌بار می‌آورد ضد انقلاب است».

به‌دنبال سقوط فاکسیونها ۱۲ و محاکمات ژرمینال ۱۴، به‌ترور صورت تمرکز یافته

تری داده شد. تا بحال ترور برضد دشمنان اعمال می‌شد ولی اکنون شامل مخالفین کمیته‌های دولت که در عین حال نظارتشان را بر ترور افزوده بودند نیز می‌گردید. کم آن دسته از عاملین ترور که شهرت بیشتری داشتند، فوشه، برس، فرنون، تالبون، کاریر فرا خوانده شدند. حکم مورخ ۲۷ ژرمنیال سال ۱۱ (۱۶ آوریل سال ۱۷۹۴) که پس از ارائدی گزارش سن ژوست در مورد شهر بانی گل و جنایات فاکسیونها به تصویب رسید می‌گوید: «متهمین توطئه از هر نقطه‌ی جمهوری که باشند در محکمه‌ی انقلابی پاریس محاکمه خواهند شد». در ۱۹ فلورئال (۸ ماه مه) محاکم و کمیسیونهای انقلاب استانها که توسط نمایندگان اعزامی به وجود آمده بودند منحل شدند. اما کار محکمه‌ی انقلاب شهر آراس که توسط لوبون تشکیل شده بود تا ۲۲ مسی دور (۱۵ ژوئیه) ادامه یافت و در ۲۱ فلورئال (۱۵ ماه مه) کمیسیون مردمی اوراثر به وجود آمد. اینها استثناءهایی بودند که به حکم شرایط ایجاد شده بودند.

ترور بزرگ از قانون ۲۲ پریال سال ۱۱ (۱۵ ژوئن سال ۱۸۹۴) ناشی شد و علل آن را باید در شرایط و اوضاع و احوال زمانه جستجو کرد. در روز اول پریال (۲۵ ماه مه)، کلو در بوآ مورد اصابت گلوله‌هایی قرار گرفت که شخصی به نام ادمیرا شلیک کرده بود؛ در روز چهارم همان ماه (۲۳ ماه مه) سیسیل رونوآ را که ظاهراً می‌خواست به روسپیر حمله کند دستگیر کردند. او عقاید ضد انقلابی را آشکارا اظهار کرد. بدین ترتیب توطئه‌ی اشراف دوباره ظهور می‌کرد و تداوم ضد انقلاب را ثابت می‌نمود که می‌رفت وارد جنگ [با انقلاب] شود. انجمن‌های محلی پاریس ۱۵ موجی از ترور به راه انداختند، تمایل شدیدی به مجازات رساندن ضد انقلابیون بروز کرد، اما دیگر وقت وقت واکنشهای خودسرانه نبود؛ بر شدت ترور افزوده شد و مقررات آن ساده‌تر گردید. کوتون، گزارشگر قانون مورخ ۲۲ پریال اظهار داشت: «نباید برای عبرت دیگران تنها به چند مورد اکتفا کنیم بلکه باید این ایادی سخت دل استبداد را قتل‌عام کنیم».

بازجویی قبلی از متهمین و حق دفاع حذف گردید. هیئت منصفه می‌توانستند فقط به تشخیص خودشان بسنده کنند. محکمه راهی جز اینکه متهم را تبرئه کند و یا حکم اعدام او را صادر کند نداشت. شمول تعریف دشمنان انقلاب به مقدار قابل ملاحظه‌ای گسترش یافت: «هدف بیشتر باید قلع و قمع آنان باشد نه تنبیه آنان». ماده‌ی ۶ اقتشار مختلف مردمی را که دشمن خلق شناخته شده‌اند برمی‌شمارد: «کسانی که از نقشه‌های دشمنان فرانسه برای آزار و اذیت و تهمت و افترا زدن به وطن پرستان حمایت کنند، کسانی که بخواهند مردم را دلسرد کنند، فساد اخلاقی را ترویج کنند، پاکی و قوت اصول انقلابی را خدشه‌دار سازند؛ تمامی کسانی که، با هر وسیله‌ای که باشد و به هر شکلی که خودشان را درآوردند، بخواهند به آزادی، وحدت و امنیت جمهوری صدمه بزنند و از تحکیم اساس آن جلوگیری به عمل آورند».

در طی این دوران سوزاندن تر و خشک عمومیت یافت. مفهوم توطئه‌ی اشراف که اکنون گسترش یافته بود منجر به این شد که در یک محاکمه‌ی واحد کسانی را که ارتباطی

بایکدیگر نداشتند و فقط به نظر می‌آمد که در فعالیت علیه ملت همبسته‌اند، محکوم کنند. انباشتن افراد مظنون در زندانها، که تعدادشان بالغ بر ۸۰۰۰ نفر می‌شد، نگرانی شورش زندانیان را به وجود آورد. **توطئه‌ی زندانها**، که قرائنی دال بر وجود آن مشاهده شده بود ولی بسیار بیشتر از آنچه بود بزرگش کرده بودند، سبب شد که سه اعدام دسته‌جمعی در ماههای ژوئن، سپتامبر و ژوئیه صورت گیرد. اعدامیان از زندانهای اصلی بیستر ۱۶، لوگزامبورگ، له‌کارم و سن لازار انتخاب شده بودند. از ماه مارس سال ۱۷۹۳ تا ۲۲ پریال سال ۱۱، ۱۲۵۱ نفر در پاریس اعدام شدند؛ تا ۹ ترمیدور، ۱۳۷۶ نفر بر طبق قانون ترور بزرگ به گیوتین سپرده شدند. فوکیه تنویل، دادستان دادگاههای انقلاب می‌گفت: «سرها مثل برگ خزان می‌ریختند».

با وجود این کارنامه‌ی ترور را باید با احتیاط برآورد کرد. تعداد افراد مشکوکی که بازداشت شده بودند را برخی در حدود ۱۰۰،۰۰۰ تخمین می‌زنند؛ گروهی دیگر عدد ۳۰۰،۰۰۰ را غیرمحمتمل نمی‌دانند. دونالد گریب ۱۷ تعداد کشته‌شدگان را بین ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر تخمین می‌زند که این تعداد کسانی را هم که بدون محاکمه اعدام شده‌اند، مانند اعدامهایی که در نانت و تولون صورت گرفت دربر می‌گیرد. بر طبق آماري که این تاریخ‌دان فراهم آورده است تعداد احکام اعدامی که توسط محکمه انقلاب و سایر دادگاههای فوق‌العاده صادر شد به ۱۶۵۹۴ مورد می‌رسد؛ از مارس تا سپتامبر ۱۷۸۹، ۵۱۸ مورد؛ از اکتبر سال ۱۷۹۳ تا ماه مه ۱۷۹۴، ۱۰۸۱۲ مورد؛ از ژوئن تا ژوئیه همان سال ۲۵۵۴ مورد و در اوت ۱۷۹۴، ۸۶ مورد حکم اعدام صادر شد. اگر توزیع این احکام را بر حسب ناحیه در نظر بگیریم می‌بینیم که ۱۶٪ احکام اعدام در پاریس صادر شدند در صورتی که ۷۱٪ این احکام در مناطق اصلی جنگ داخلی صادر شدند: ۱۹٪ در نواحی جنوب شرقی و ۵۲٪ در نواحی غربی. ادله‌ی صدور احکام هم مطابق بودند با همین توزیع منطقه‌ای: ۷۸٪. حکام به دلیل شورش و یا خیانت صادر شده بودند. جرم‌های عقیدتی (مانند تحریک انکار از جانب کشیشانی که از قبول قانون اساسی سرباز زده بودند، فدرالیزم و خودمختاری و توطئه‌های گوناگون) مبنای ۱۹٪ از احکام را تشکیل می‌دادند و جرمهای اقتصادی (مانند جعل اوراق قرضه، ارتشاء و حیف و میل اموال دولت) فقط ۱٪ از احکام صادره را شامل می‌شدند. ۵۴٪ اشخاصی که محکوم شده بودند از طبقه‌ی سوم ۱۸ بودند (بورژوازی ۲۵٪، روستایی ۲۵٪ و سان‌کولت ۳۱٪). طبقه‌ی اشراف فقط ۸٫۵٪ محکومین را تشکیل می‌دادند و روحانیون هم ۶٫۵٪. ژورژ لوفور در توضیح این آمار می‌نویسد: «... در این نوع جنگها به‌خائنین کمتر رحم می‌شود تا به دشمنان اصلی».

پس ترور اساساً وسیله‌ای برای دفاع ملی و انقلابی بود که بر ضد یاغی‌ها و خائنین به کار گرفته شد. همانند جنگ داخلی، ترور که خود جنبه‌ای از آن بود، عناصری را که از لحاظ اجتماعی غیر قابل جذب بودند، زیرا یا خود جزو اشراف بودند و یا سرنوشتشان را با سرنوشت این طبقه پیوند زده بودند، حذف کرد. این ابزار قوه‌ی قهریه‌ای در اختیار کمیته‌های دولت گذارد که به کمک آن آنها توانستند اقتدار دولت

را دوباره احیاء کنند و اطاعت از مقررات حکومت نجات ملی را بر همه تحمیل نماید. ترور باج‌گیری موقتی از بروز خودخواهی‌های طبقاتی، در برانگیختن حس همبستگی ملی سهیم بود. بخصوص، ترور موجب شد که دولت بتواند اقتصاد دولتی را که برای تحمل بار جنگ و نجات ملی لازم بود تحمیل کند. از این لحاظ ترور یک عامل پیروزی بود.

1- *volonté punitive*

- ۲- **Georges Lefebvre**، یکی از تاریخ نویسان معاصر انقلاب فرانسه.
- ۳- در این ماه بیش از هزار زندانی که بیم شورش آنها می‌رفت مورد هجوم وحشیانه‌ی مردم قرار می‌گیرند و به قتل می‌رسند.
- ۴- **Vendée**؛ شورش ضد انقلابی وسیع زارعین مناطق بریتانی، پواتو و آنژو.
- ۵- **émigrés**؛ منظور مخالفینی است که به دلایل گوناگون وطن خود را ترک کرده بودند.
- ۶- **réfractaires**؛ اینها روحانیونی بودند که حاضر نشدند از دولت انقلابی پیروی کنند.
- ۷- **Feuillants**؛ جناح میانه‌رو سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه.
- ۸- ۱۵ اوت روز اجلاس مجلس مؤسسان است؛ ۳۱ مه روز تظاهرات علیه ژبروندی‌ها است که منجر به بازداشت آنها در روز ۲ ژوئن می‌شود.
- ۹- این قانون حدود قیمت کالاها و ارزاق و دستمزدها را معین می‌کرد.
- ۱۰- **prêtres constitutionnels**: کیشهای مشروطه‌خواه از دولت جدید پیروی کرده‌بود
- 11- **Fouché, Lebas, Saint-Just**
- ۱۲- تقویم جدید جمهوری که پس از انقلاب جایگزین تقویم قدیم گردید.
- ۱۳- **factions**؛ دستجات افراطی و میانه‌رو مخالف دولت.
- ۱۴- **Germinal**: در ماه مارس سال ۱۷۹۴ افراد گوناگونی (از افراطیون چپ تا طرفداران انقلاب مانند دانتون) محاکمه و محکوم می‌شوند.
- 15- **sections**
- 16- **Les Carmes, Bicêtre**
- 17- **Donald Greer**
- ۱۸- **tiers état**؛ آن قسمت از مردم فرانسه که نه از اشراف بودند و نه از روحانیون.

* - **Albert Soboul: Histoire de la révolution Française; La "force coactive" et la Terreur, tome 2, pp. 93-98; 45-46; 87, ed. Gallimard 1962.**

مسائل نظری تاریخ اقتصادی*

مصاحبه با پیر ویلار

ترجمه‌ی ناهید بهمن‌پور

در سال ۱۹۶۶ میلادی، در یکی از اولین شماره‌هایی که نوول کریتیک با صورت‌بندی جدید منتشر می‌کرد از پیرویلار خواست تا به‌عنوان مورخ در مورد «کلمات و اشیاء»^۲ فوکو^۳ نظر بدهد. آن زمان در اوج ساخت‌گرائی^۴ بودیم، پیرویلار امروز سخن می‌گوید تا علمی بودن تاریخ را آشکارا اعلام کند.

سؤال: شما مورخ اقتصادی هستید، یعنی با تاریخ علوم انسانی که بی‌شک قدیمی‌ترند و ساخت استوارتری دارند مواجه هستید. اما در فرصت‌های گوناگون از ویژگی تاریخ حتی در مطالعه‌ی پدیده‌ها و ساختارهای^۵ اقتصادی دفاع کرده‌اید.

جواب: برای من نشان‌دادن اصالت^۶ و ویژگی تاریخ در واقع همواره اهمیت داشته است. «مفهوم تاریخ»^۷ از نظر دانش‌شناسی^۸، در سالهای اخیر اذهان بسیاری را بخود مشغول کرده و مراد از آن «ابداع» و «ایجاد» این مفهوم بوده است. یعنی قبول این نکته که از سوئی مفهوم تاریخ به‌عنوان موضوعی علمی تاکنون وجود نداشته است؛ و از سوی دیگر برای آنکه از امکان علمی بودن آن دفاع شود. اما حاصل این تلاشها نفی وجود و کاربرد آن (حتی در آثار مارکس) بوده و خطر اینجاست که این طرز تلقی با انواع دیگری از «ضدتاریخ‌گرائی»^۹ در علوم انسانی همراه بوده است. بسیاری تصور کرده‌اند که یکی از مشخص‌ترین دستاوردهای سالهای اخیر این بوده که علوم انسانی کمتر از گذشته، تاریخی و بیش از پیش در ارتباط با ساختارهای خاص و جاودانی ضمیر^{۱۰} انسان می‌باشند. نمی‌گویم که این مطلب در حال تغییر و یا حتی از بین رفتن است، اما در زمانی نسبتاً طولانی اعتماد مورخان را به‌منش علمی رشته‌ی خود کاهش داده بود. من همواره به‌این مسأله فکر کرده‌ام که تاریخ می‌بایست به‌عنوان تنها علم — و در عین حال جامع و پویای جوامع—، و بنابراین به‌عنوان تنها ترکیب^{۱۱} و تلفیق ممکن از دیگر علوم انسانی شناخته شود.

توسعه‌ی علوم انسانی این مطلب را تأیید می‌کند. برای مثال درست است که برخی

از اقتصاددانان (و امروزه غالب آنان) به‌علوم خود، بعدی از زمان - و به‌همین مفهوم، بعدی تاریخی می‌دهند اما این توسعه، همه‌ی نتایج مورد انتظار را به‌بار نخواهد آورد اگر اقتصاد خود را از دیگر علوم انسانی منزوی و جدا کند.

اما جامعه‌شناسی با خطر دیگری روبروست و آن این است که خارج از زمان و به قصد تقلیل صوری - انتزاعی (پدیده‌ها) و یا با حرکت از تجارب آبی (مانند نظر خواهی‌ها) بخواهد (وپا بکوشد) خود را بیان کند.

به‌کتاب اخیر نیکوس پولاتراس ۱۲ درباره‌ی فاشیسم فکر می‌کنم. کتابی است از بسیاری جهات قابل توجه. بدون شك تلاشی است جالب برای احاطه بر مفهوم فاشیسم به‌عنوان يك نظام سیاسی. کتاب مزبور بالاخره نشان می‌دهد که همه‌ی انگاره سازی‌ها ۱۳ و همه‌ی کوشش‌هایی که برای «تعریف» این پدیده شده و به‌بانه‌ی بیان عامل «اصلی» در چند خط خلاصه می‌شوند، تاچه حد ناقصند. پولاتراس به‌جای آنکه از این نکته‌درس‌بگیرد، به‌نوبه‌ی خود می‌کوشد تا با «تصفیه» تدریجی استدلال خویش از رجوع به‌واقعیت، يك «تئوری سیاسی» از فاشیسم درست کند. او به‌ما می‌گوید تحلیل از مشاهدات تاریخی کافی آغاز می‌شود (هرچند که مورخان به‌تحلیل ناکافی از پدیده متهم شده‌اند و البته این اتهام همیشه هم بی‌دلیل نبوده است). در عوض، ارائه تئوریکي پدیده نمی‌بایست حرکت تحقیق را باز تولید کند، بلکه بعکس می‌بایست از آن منتج شود. واما حاصل آن، تصویری از فاشیسم است که نشانی از جنگ ۱۹۱۴، معاهده‌ی ورسای، وجود اتحاد جماهیر شوروی و غیره... ندارد. درحالی‌که بدون در نظر گرفتن تکوین پدیده‌ها نمیتوانیم آنها را درك کنیم. خوب اگر فهمیدن نباشد چه چیز برایمان اهمیت دارد؟ جامعه‌شناسی که از بهره جستن از تاریخ خرسند نیست مگر آنکه خود را از آن جدا کند، آیا «جامعه‌شناسی» است؟

اما به‌خاطر آنکه سؤال شما دقیقاً در مورد روابط میان رویه‌ی ۱۴ علمی اقتصاد دانان و رویه‌ی علمی مورخان است، در مورد برخی از جنبه‌های این روابط بیشتر صحبت می‌کنم.

اقتصاددانانی که جذب تاریخ می‌شوند این کار را به‌شیوه‌ای خاص و به‌منظور مقاصد خودشان انجام می‌دهند (و این حق آنهاست). برای مثال با مطالعه‌ی پدیده درازمدت، با گذاردن سلسله اعداد طولانی در خدمت تئوری اقتصادی، و یا با سعی در انجام آن گذشته را به‌کمک اقتصادسنجی ۱۵ بازسازی می‌کنند. این کار بشرط آنکه مدعی شود اقتصاد را به‌عنوان قلمروی خاص توضیح می‌دهد امری طبیعی است. اما تاریخ را توضیح نمی‌دهد مگر بصورت جزئی؛ و این خطر را دارد که وقایع تاریخی ناشی از عوامل «بیرونی ۱۶» را که اقتصاد قادر به توضیح آن نیست ظاهر و برجسته می‌کند (چیزی که الزاماً مزاحم بیان تئوریکي سلسله‌اعداد می‌شود). و این در مورد تاریخ جدید اقتصادی در عین آنکه با آن متفاوت است مشابه هم هست. تاریخ جدید اقتصادی می‌کوشد يك واقعه‌ی تاریخی را جدا از کلیت جامعه، از راه پدیده‌های اقتصادی توضیح دهد. پدیده‌ی اقتصادی از نظر ریاضیات قابل تحلیل است (البته بشرط آنکه برخی از فرضیه‌های اساسی را بپذیریم). این کار

نتایج جزئی بسیار خوبی بیار می‌آورد، به‌ویژه برای بررسی و غالباً برای رد و ابطال تفسیرهای اقتصادی - اجتماعی عجولانه و مبهم. اما آیا برخی از جاه‌طلبی‌های افراطی را که از این نتایج آشکار می‌شوند توجیه می‌کند؟ آیا تاریخ جدید اقتصادی می‌تواند (همچنان که انجام می‌دهد) به‌عنوان «تاریخ سنجی ۱۷» خود را ارائه دهد؟ آشکارسازی حادثه‌ای در تاریخ اقتصادی آیا میزانی از تاریخ بدست می‌دهد؟ مطمئناً می‌توان تأثیر تاریخی عاملی چون حمایت از تولیدات داخلی را در امریکا مطالعه کرد تا دریافت که این «سیاست اقتصادی» نقشی (کم یا زیاد) در رشد صنایع ذوب‌فلزات امریکا از فلان تاریخ تا فلان تاریخ داشته است. اما از ما می‌پرسند حمایت از تولیدات داخلی از کجا ناشی می‌شود؟ چه کسی در این مورد تصمیم گرفته‌است؟ آیا کمی کردن پدیده در این زمینه معنایی دارد؟ در قلمرو سیاست، گروه‌های فشار در زندگی سیاسی امریکا مسأله‌ای قابل توجه هستند - چه معیاری را برای [مطالعه] آن‌ها برمی‌گیریم؟ ماهیت «توضیح» چگونه خواهد بود؟ اگر تنها در حیطه‌ی اقتصاد-مثلاً «علت» درصد رشد از فلان تاریخ تا فلان تاریخ قوانین حمایت تولیدات داخلی است - بمانیم هیچ چیز را از نظر «تاریخی» توضیح ندادیم. و تاریخ را به قطعات کوچک، «بخش‌های» فعالیت و «لایه‌های» وقایع تاریخی تقسیم کرده‌ایم. درحالی‌که تاریخ بیانگر کلیت است.

سؤال: با توجه به این مفاهیم چه چیزی از نظر شما طرز تلقی اقتصاددان را در مورد مسأله‌ی توسعه و «رشد» از مورخ جدا می‌کند؟

پیرویلار: می‌دانید که کتابشناسی اقتصادی در این زمینه به‌ویژه در مورد «توسعه نیافتگی» بسیار وسیع است. اما آنقدر زیاد است که کاملاً ارضاکنده نیست. هنگامی که صرفاً اقتصادی می‌باشد تحلیل‌های جالبی اما نه همه‌جانبه بدست می‌دهد؛ هنگامی که از مفاهیم سایر علوم انسانی (روانشناسی و غیره) استفاده می‌کند، عموماً دلسردکننده، سطحی و گاه ساده‌لوحانه‌است. این‌ها همه الزاماً انتقاد نیست. نمی‌توان تخصص اقتصادی را که تحلیل تکنیکی و پیشنهادات تئوریکی در مورد توسعه ارائه می‌دهد محکوم کرد و دعوت به مشاهده جوامع را با نظری وسیع‌تر از اقتصاد ناب ناچیز شمرد اما اشکال این‌است که آنچه را که «توسعه» می‌نامیم از قبل روشن کنیم.

در جریان کنفرانس بین‌المللی تاریخ اقتصادی که در ماه اوت سال ۱۹۷۵ در لنینگراد برگزار گردید موضوع زیر به بحث گذارده شد: شرایط مدرنیزه کردن ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در یک اقتصاد چندبخشی کدامها هستند؟ استنباط مورخان اقتصادی «غرب» چنین بود که بازهم غرض، بررسی مسأله‌ی «انقلاب صنعتی» و اثرات آن بر بخش‌های مختلف کشاورزی، صنایع دستی، مبادله و غیره است. اما مورخان شوروی با دید دیگری در مباحثات شرکت کردند؛ و آن این بود که آیا توسعه‌ی اقتصادی در یک مجموعه‌ی اقتصادی و اجتماعی با سطوح نابرابر امکان دارد در کنار یکدیگر قرار گرفته باشند؟ و در این صورت این توسعه چگونه حاصل می‌شود؟...

سؤال: همزیستی چند شیوه‌ی تولید؟

پیرویلار: دقیقاً، اما مورخان شوروی این کلمه را به‌کار نبردند و من متأسف شدم

زیرا گفت و شنودی بیهوده انجام شد، به نظر من فرصتی بود تا مسئله‌ی توسعه را در بعد تاریخی‌اش مطرح کنیم. متأسفانه مورخان شوروی تنها مطالعاتی درباره‌ی نتایج اقتصادی حاصله در مناطقی از اتحاد جماهیر شوروی که اصولاً کمتر توسعه یافته بودند ارائه دادند، اما تحلیلی از شیوه‌های به‌کاررفته برای حصول این نتایج نشان ندادند. باین وجود در کنار هم گذاردن مناطق مختلف با توسعه‌ی نابرابر و منشاء اتحاد جماهیر شوروی امکان می‌دهد تا هم تئوری و هم محل «حرکت» از تغییر در یک شیوه‌ی تولید را نشان داد. اتحاد جماهیر شوروی نمونه‌ای است که تغییر در مناسبات تولید (به‌ویژه در برخی از مناطق آن) پیش از توسعه‌ی نیروهای ابتدائی تولید صورت می‌گیرد. و این تحول، حرکت این نیروها را فراهم می‌سازد. پس بانگفتن این مطلب و یا عدم تخریج آن مورخان شوروی نیز کل پدیده را به‌حیطه‌ی خاص اقتصاد نزول داده بودند.

برای نشان دادن گرایش به «تقلیل» رویدادی کلی از یک واقعه‌ی ویژه مثال می‌آورم. اخیراً هنگام دفاع از رساله‌ای در وتروئلا، نویسنده رساله با بهره‌گرفتن از اصطلاحات تحلیل مارکسیستی، در مورد مفهوم «لاتیفوندیو»^{۱۸} به‌عنوان یک واقعیت ساختاری و اساسی اصرار می‌کرد. بدون تردید حق با او بود. اما از «لاتیفوندیو» به عنوان ساختاری جاودانی سخن می‌گفت که گویی قادرست تنها با حضور خود مجموع مناسبات اجتماعی و مجموعه‌ی اقتصادی را تبیین و تعیین کند. اما من تصور می‌کردم که چندین نمونه تاریخی از لاتیفوندیو می‌توان مشاهده کرد: یک نوع مربوط به دوره‌ی استعماری، نوع دیگر مربوط به عصر استقلال و یک نوع ناشی (یا تغییر یافته) از تحول اخیر امپریالیسم. نویسنده‌ی رساله از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت: وجود انواع گوناگون چه اهمیتی دارد؟ من جامعه‌شناس و اقتصاددان هستم نه مورخ. اما مگر ممکن است که در بررسی مسائلی از این دست مورخ نبود؟ حال به‌گذشته وابسته است و آینده هم از هیچ درست نمی‌شود. این نکته ابداً بدان معنی نیست که می‌بایست به‌گذشته «احترام» گذاشت. اما باید آن را شناخت. گذشته عاملی است «منفی» یا «مثبت»؟ بدین سؤال، تحلیلی مشخص و عینی پاسخ می‌دهد. خوب می‌دانم که چه اعتراض‌هایی ممکن است به علمی بشود که تنها علم چیزهای مشخص است: وانگهی آن دیگر علم نخواهد بود. اما هر کاربردی از این علم [تاریخ] مشخص است و به‌تحلیل مورد عینی برمی‌گردد و آنچه که «موارد» مختلف را به‌وجود آورده است تاریخ است. تاریخ نه مطالعه‌ی تجربی هر مورد است و نه فقط اساس تعمیم «تئوریک» (مثلاً در مورد «فاشیسم» یا «لاتیفوندیو»). تاریخ عبارت است از ارجاع دائمی «مورد» به‌تئوری و تئوری به «مورد». و در این جهت است که روح را برای بازی اساسی بین تئوری و عمل تربیت می‌کند. تاریخ انعکاس شیوه‌ی مردان عمل در گذشته و ترسیم آن است تا مری راستین آنان نیز باشد بشرط آنکه «درسهای تاریخ» را بهمان معنای سطحی که آدمیان طی قرن‌ها به‌این کلمات داده بودند حمل نکنیم.

در اینجا وارد مبحثی مهم می‌شویم. می‌گویند که اثر مارکس اساساً تحلیلی ساختاری از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که بطور کاملاً انتزاعی بیان شده است. آنچه

که از تاریخ در این اثر وجود دارد جز «تصویری» برای روشن کردن موضوع نیست. اما مارکس مفاهیم تحلیل اقتصادی و اجتماعی را از کجا «ایجاد» می‌کند؟ پاسخ می‌دهند: از نمونه انگلستان دوران خودش که الگوئی تقریباً تئوریک از سرمایه‌داری صنعتی است (چیزیکه ضمناً اجازه می‌دهد این الگو و بنابراین خود تئوری را قدیمی اعلام کنیم). در حقیقت الگوی انگلستان از هیچ نمونه‌ی دیگری «کامل» تر نبوده است. آن نیز شکل‌بندی ۱۹ اقتصادی - اجتماعی عینی بوده و نه یک «شیوه‌ی تولید» ذهنی و آرمانی، و کمال آن نیز بسیار نسبی بوده است. آنچه که تحلیل مارکس را غنی کرده مشاهده‌ی جامعه انگلستان در قرون پانزدهم و شانزدهم، پول در قرن هفدهم، جوامع روستائی اروپای مرکزی و شرقی، مشاهده‌ی محو فئودالیسم در فرانسه و یا در رن ۲۰ است. این مجموعه، تئوری تاریخی را که مارکسیسم نامیده می‌شود - و تئوری اقتصادی فقط هسته‌ی آن است - ۲۱ تغذیه می‌کند، و چیزی است که بدان امکان انعطاف‌پذیری می‌دهد. تأمل و تعمق در مورد تاریخ اجازه می‌دهد که هسته‌ی مرکزی اقتصاد را بیرون کشید. اما ابراز تئوریک باید امکان دهد که به واقعیت تاریخی بازگردیم، و این واقعیت هیچگاه فقط یک واقعیت اقتصادی «خالص» نیست. کوشش برای جدا کردن «سطوح» در تحلیل تاریخی بدون تردید برای آسان کردن کار و شاید در فن تحقیق لازم باشد. اما هرگز نباید بعنوان یک بنیاد برای نظام‌پردازی نگریسته شود. تأکید بر «خودمختاری» طبقات مختلف ساختار در واقع تأثیر آشکار نهادها را بر نهادها و افکار را بر افکار نادیده می‌گیرد؛ و آرام به شیوه‌ی کهنه‌ی ایده‌آلیسم برمیگردد که مارکس آنرا مردود اعلام کرد و یا به این «تیغ‌های مسدود» تاریخ دانشگاهی که لوسین فبر ۲۲ تمام زندگیش را در افشای آن سپری کرد.

«تاریخ جامع» شاید رؤیا باشد. نباید آن را با ادبیاتی مبهم که راجع به همه چیز حرف می‌زند بیامیزیم. با این وجود اگر در مرحله‌ی ماقبل علمی تاریخ ۲۲، میشله ۲۴ بزرگترین مورخ است، بدون شك بدان خاطر است که با شم نبوغ آمیزش خود را تا حد تجسم همه‌جانبه‌ی وقایع می‌رساند.

آیا علم تاریخ به معنای واقعی‌اش قادر است از زمان مارکس به بعد تجسمی نظام یافته ۲۵ پیدا کند؟ علم تاریخ نمی‌تواند وقت خود را با تکرار «الگو» سپری کند. وظیفه‌ی علمی آن مقابله‌ی الگو در زمان تسلط اش با «بیقاعدگی» موارد متعدد عینی است. بی‌قاعدگی‌ها وجود بازمانده‌های شیوه‌های جدید تولید را (یا در زیربناها و یا در روبناها) آشکار می‌کند. از این رو هر «شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی» ساختاری پیچیده، متعدد، با شیوه‌ای تولید مسلط است. اما در عملکردش با توجه و بوسیله‌ی ترکیبات خودش اصالت دارد. ساسوفورتادو ۲۶ کوشیده است تا در مورد امریکای لاتین این ساختارهای پیچیده را به صورت فرمول درآورد و به نظر من بیش از حد به جنبه‌ی اقتصادی اهمیت داده است. من شخصاً در مورد تاریخ کشوری کار کرده‌ام که تسلط سرمایه‌داری در قرن نوزدهم و بیستم هرگز آثار شیوه‌های قبلی تولید را از آن پاك نکرد. در مورد روابط میان طبقات و روابط میان اقتصاد کشور و امپریالیسم‌های خارجی، اسپانیا نمونه‌ی شبکه

روابطی است که تحلیل آن از نظر علمی میسر نیست مگر با مراجعه به برخی «الگوها». اما هیچ الگویی هم که از قبل تهیه شده باشد قادر نیست همه رازها را آشکار کند. سرعت ناگهانی را که هم اکنون در آهنگ تحولش ایجاد شده، باید در «آغازی» جستجو کرد که درک ماهیت آن اهمیت دارد.

سؤال: پس در مورد الگوهای رشد، و یا بخاطر آنکه وارد بحث ایدئولوژیکی نشویم، راجع به ادعای تشکیل الگوهای رشد چه فکر می کنید؟

پیرویلار: آنچه که تاکنون گفتم تاحدی به سؤال شما پاسخ می دهد. الگوهای رشد صورتبندی های ریاضی هستند که با اطمینان کامل می گویند که در فرضیه ای راجع به یک شیوه ی تولید با توجه به روابط اقتصادی موجود در آن شیوه (رقابت، تشکیل قیمت ها، پاسخ سرمایه گذاری با انگیزه های گوناگون آن) و چنانچه هیچ چیز «خارجی» الگوی اقتصادی «خالص» را مشوش نکند و اگر از فلان و یا فلان اعداد حرکت کنیم و همه چیز هم «بصورت عادی» جریان یابد، وقایع چنین روی خواهند داد. در واقع برای آنکه «برنامیزی ۲۷» از این نوع نتیجه ای موفقیت آمیز داشته باشد بهترست تا آنجا که ممکن می باشد هر الگوی اقتصادی در نزدیکترین حد به اصول خود - آزادی کامل یا هدایت کامل - عمل کند. در حقیقت ترکیبات ناقص زیادی امکان برزدارند. اما آنچه را که هنوز تهیه نکرده ایم الگوی تاریخی کارآمدی است که نه فقط از جنبه ی اقتصادی بلکه با دیدگاه روان - اجتماعی، اثرات گذشته، عکس العمل های حال و خلق انسانهای جدید را از واقعیات تازه در نظر بگیرد.

سؤال: با این دید روشن است که روش تاریخی که انقلابی چون انقلاب فرانسه را مطالعه می کند به ویژه از نظر شیوه ی تولید که در انواع پدیده ها و رویدادهای سیاسی، نظامی، ایدئولوژیکی و غیره... خود را نشان می دهد و روش اقتصادی که «انقلابی» کشاورزی یا صنعتی و توسعه را تنها در سطح تولید بررسی می کند دو چیز متفاوتند. و بحث در مورد اینکه انقلاب فرانسه توسعه ی اقتصادی پیشین را مانع شده است از همین جاست.

پیرویلار: در واقع روش کاملاً اقتصادی، علل و نتایج تغییر دهنده ی شیوه تولید را در همه ی عوامل یک کلیت درک نمی کند. باید اعتراف کنم که در مورد درجه ی تغییر نیروهای تولید در فرانسه قرن هیجدهم تردید دارم. در مورد صنعت، پیشرفت های مشخص، موضعی و منطقه ای هستند؛ در عوض اقتصاد تجاری و مبادلات، پیشرفت های عظیمی کرده اند که هم شرایط تقاضا و عرضه و هم روحیه ی تماس یک طبقه را در برابر خواست آزادی و غیره تغییر داده اند. واضح است که این تغییرات کافی بود تا بخشی متنفذ، فعال و ثروتمند از مردم، موانع اقتصادی و نابرابری های حقوقی رژیم سابق را دیگر به آسانی تحمل نکنند. توسعه ی سرمایه داری، این انقلاب در روبناها و برخی از انواع سلب مالکیت را مانند نمونه ی کلیسا که انجام هم شد ایجاب می کرد. اما شاید سلب مالکیت های بیشتری لازم بود: مثلاً از دهقانان کوچک و متوسط، از این رو در آنجا اتحاد طبقاتی که انقلاب سیاسی را میسر کرد خواسته های ویژه ی خود را داشت: محو

نوعی از مالکیت دهفانی عملی نشد چیزی که مطمئناً در توسعه‌ی سرمایه‌داری موانعی ایجاد کرد.

سؤال: بالاخره آنچه‌ی که «رشد اقتصادی» می‌نامند چیست؟ مطمئناً می‌توان مفهوم باروری^{۲۸} را در شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و سوسیالیستی به‌عنوان معیاری در نظر گرفت اما در شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری^{۲۹} چگونه؟

پرویلار: مطمئن نیستیم که رشد باروری و رشد اقتصادی را بتوان باهم آمیخت به‌این معنی که تصور رشد اقتصادی^{۳۰} درمثلاً جهانی کم جمعیت با منابع و زمین‌های بکر امکان دارد — رشد تعداد آدم‌ها و کل تولیدی که در اختیار دارند — و این چیزی نیست که اساساً ارتباط با پیشرفت باروری^{۳۱} داشته باشد (پیشرفت تکنیکی و سازماندهی و نه پیشرفت به‌معنای صرفاً گسترش^{۳۲} با استفاده از طبیعت و سایر انسان‌ها).

هم‌اکنون در «شیوه‌ای کامل» (یا تقریباً کامل) و در شیوه‌ای که مردم در برابر استثمارشان توسط دیگران مقاومت می‌کنند پیشرفت‌های فنی و علمی، و انطباق آدم‌ها بر پیشرفت‌هایی که کسب کرده‌اند مهمترین وسیله‌ی گسترش شده است. بهمین خاطر باروری به‌نوعی وسوسه تبدیل گشته است. مفهوم قدیمی است اما مطالعه‌ی آن به‌عنوان پایان عملی آگاهانه جدیدتر است. با اینحال همه‌ی پیشرفت‌هایی که در تولید صورت گرفته‌اند آنطور که معمولاً برآورد می‌کنند پیشرفت‌های مهمی نیستند. با احتساب پولی «تولیدات ملی» و منجمله نتایج مبادلات و سود سرمایه‌گذاری‌های خارجی، مطمئناً «رشد» اعداد مربوط به‌یک کشور قابل مقایسه با دیگری نیست. بی‌آنکه از تفاوت مقیاس‌ها حرف بزنیم (مدت زمانی طولانی و هنوزهم حسابرسی‌های^{۳۳} ملی در سرمایه‌داری و سوسیالیسم به‌اصول واحدی مبتنی نیستند بهترست که به‌اشاره‌ی درست دوبره^{۳۴} فکر کنیم: گفتن اینکه درآمد سالانه‌ی یک‌هندی ۹۰ دلار است آسان است. اما اگر همین هندی را باهمان درآمد به‌نیویورک ببرند چند روز می‌تواند زندگی کند؟ باید کاربرد و یا کوشش انجام شده به‌عنوان مقیاس ارزش مورد قبول باشد. دو شیوه‌ی زندگی متفاوت مقایسه‌های کمی را به‌سختی تحمل می‌کنند. ازسوی دیگر به‌رغم اشاعه‌ی استدلال‌های مارژینالیستی و استفاده از منحنی‌های لگاریتمی، برای انسان متوسط مشکل است که تصویری روشن از تشابهات و تفاوت‌های موجود میان رشدی نسبی و رشدی مطلق داشته باشد. افزودن ده به‌صد و یا یک میلیون به‌ده میلیون ضمن آنکه مشابه است بسیار بایکدیگر تفاوت دارند. زبان رشد، متناسب با کاربردش قادرست تصاویری نادرست ایجاد کند. و ارجاع همه‌چیز به‌این زبان — و در نظر نگرفتن آنچه را که قبلاً راجع به‌انقلابات واقعی (انقلاب‌ها در ساختار) گفتیم شیوه‌ای برای گول زدن خود و یادگیران است.

سؤال: آیا برای مورخانی که از زمان سیمیان^{۳۵} و لایروس^{۳۶} به‌مفهوم «وضعیت سنجی^{۳۷}» و مطالعه‌ی آن متوسل میشوند و اقتصاددانان مفهوم «شرایط» و مطالعه‌ی آن یکی است؟

پرویلار: در طول سالهای ۱۹۳۵ — ۱۹۲۵، اقتصاددانان — به‌دلایلی واضح — اهمیت زیادی برای وضعیت سنجی (به‌ویژه در کوتاه مدت) و برای پول قابل بودند.

به عبارت دیگر، الهام بخش مورخانی شدند که در پی استنادی که نام بردید آن را به عنوان وسیله‌ی تحلیل اوضاع تاریخی کشف کردند. مثل همیشه اقتصاددانان به توضیح دوران‌ها ۲۸ علاقه نشان می‌دادند تا آنها را پیش‌بینی، و در صورت امکان خطرات ناشی از آنها را تخفیف دهند. مورخان در آن شرایط اساس برخی تغییرات در عکس‌العمل‌های اجتماعی را دیده‌اند که قادرند در بهترین حالت، زمان حرکات و یا رویدادها را مشخص کنند. تکرار مجدد این نکته که شرایط «خلق نمی‌کند» بیهوده است؛ شرایط، تضادهای ساختار را تشدید و بدینوسیله آنها را ظاهر می‌سازد؛ برخورد تاریخی را ثبت می‌کند اما «موجب» آن نیست. در تحلیل شرایط کوتاه و طولانی طبیعتاً مورخ بسیار مدیون اقتصاددان است. هر آنچه که مکانیسم، مطالعه‌ی آماری و تئوری عدیست مربوط به شیوه‌هایی است که اقتصاددانان به کار برده‌اند. برعکس اقتصاددان می‌بایست از مورخ بیاموزد که حرکاتی را که مطالعه‌ی کند نه تنها دلایلی بلکه نتایجی دارند که منحصرأ از نوع اقتصادی نیستند. برای «تکنوکرات» اقتصاددان این نکته می‌بایست این نتیجه را مطرح کند که «اقتصادی» را نباید از «اجتماعی» جدا کرد. اقتصادی به‌اضافه‌ی اجتماعی، به‌اضافه‌ی سیاسی، ایدئولوژیکی و معنوی مساویست با تاریخی. همانطور که کولن کلارک^{۲۹} در کنگره‌ی تاریخی بین‌المللی سال ۱۹۵۰ اعلام کرد، تاریخ‌علمی «والا» تر از سایر علوم انسانی تخصصی است بدین معنی که می‌بایست نتایج این علوم را باهم ادغام کند.

چقدر میان اقتصاد و تاریخ عدم تفاهم وجود دارد. با این حال مناسبات ایندو می‌بایست روابط همیاری متقابل باشد. اما تحقیقات واقعاً چندرشته‌ای^{۳۰} در ابتدای راهند.

-
- 1- Pierre vilar
 - 2- Les mots et les choses
 - 3- Foucault
 - 4- Structuralisme
 - 5- Structure
 - 6- Originalité
 - 7- Concept
 - 8- Epistémologie
 - 9- Anti--historisme
 - 10- Esprit
 - 11- Synthèse
 - 12- Nikos Poulantzas
 - 13- Schématismes
 - 14- Pratique
 - 15- Econométrie
 - 16- Exogène
 - 17- Cliométrie
 - 18- Latifundio
 - 19- Formation
 - 20- Rhéнан مناطق اطراف رود رن

- 21- Systematisation
- 22- Lucien Febvre
- 23- Pré - Scientifique de l'histoire
- 24- Michelet
- 25- Systématisée
- 26- Celso Furtado
- 27- Programmation
- 28- Productivité
- 29- Pré - Capitaliste
- 30- Croissance économique
- 31- Progrès de la productivité
- 32- Expansion
- 33- Comptabilité
- 34- Dupriez
- 35- Simiand
- 36- Labrousse
- 37- Conjoncture
- 38- Cycle
- 39- Colin Clark
- 40- Pluridisciplinaire

فرهنگ و اسلام*

مصاحبه با ژاك برك

ترجمه‌ی شهلا حائری

متن مصاحبه با ژاك برك كه اينك آنرا در پيش روي داريد حاوي برخي مسائل بنيادي است كه روش‌ها و مفاهيم مربوط به توسعه‌ی علوم انسانی - نظير جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی - را در برابر مورخ قرار می‌دهد. در خلال این پرسش‌ها، بایك مسأله سیاسی و تئوریک با اهمیت مواجه می‌شویم، یعنی: ترقی و پیشرفت جوامع روستائی (مانند مصر) كه مايلند با حفظ خطوط اصلی و ویژه‌ی شخصیت فرهنگی خود در مسیر ترقی و پیشرفت گام بردارند. از آنجائی كه فعالیت‌های علمی ژاك برك در این زمینه از اهمیت فراوانی برخوردار است، خواستار شرکت ایشان در این بحث شده‌ایم.

سؤال: مطابق طبقه‌بندی دانشگاه برای هیأت علمی، شما يك جامعه‌شناس هستید. با این حال، برخلاف نوشته‌ها و پژوهش‌هایی كه جامعه‌شناسان برجای گذارده‌اند، در كتاب شما تحقیقی به صورت پرسشنامه و یا تشریح «حال» طبق روش کنار گذاشتن تعمدی مسیر وریشه‌های تاریخی این «حال»، دیده نمی‌شود. شما در مقدمه‌ی كتاب خود، بر پیوستگی تنگاتنگ میان جامعه‌شناسی و تاریخ تأکید می‌کنید. آیا می‌توانید این موضع اصولی را تشریح نمایید؟

جواب: آنگونه جامعه‌شناسی‌بی كه صرفاً مربوط به زمان حال، و یا صرفاً راجع به گذشته باشد وجود ندارد. يك جامعه‌شناسی سطحی، بدون در نظر گرفتن بعد زمان چه ارزشی دارد؟ و یا تاریخی كه به «اکنون» منتهی نشود چه صورتی خواهد داشت؟ منظورم این نیست كه گذشته را باید توسط حال تشریح كرد؛ یعنی کاری كه اغلب اوقات وقایع - نگاری انجام می‌دهد و سعی دارد گذشته را با معیارهای امروز بسنجد. اما، تاریخ با چهار چوب مسأله‌ای^۲ معاصر ارتباط پیدا می‌کند. و مانند همیشه، همان بشر است با مسائل خودش. بشری كه می‌كوشد با روشن كردن گذشته‌ی خویش، پاسخی برای این مسائل بیابد. متقابلاً، جامعه‌شناسی باید نموداری از تاریخ درآینده نشان دهد. به رغم تنوع فراوان

خواست‌ها و محرک‌ها (به‌ویژه آنچه که از سوی جامعه‌شناسی آمریکا برمی‌خیزد) و به‌رغم تفاوت‌های بسیار در دیدگاه‌ها و نوع کار، به‌نظر من جامعه‌شناسی فرانسه در مجموع به‌این نوع برداشت از مفهوم جامعه‌شناسی دست‌یافته‌است. آنچه که در فرانسه، جامعه‌شناسی‌نامیده می‌شود، بیشتر جامعه‌شناسی تاریخی است و آنچه که نامش تاریخ است، بیشتر تاریخ اجتماعی است. باید اضافه کنم که در این کتاب، رشته سومی را نیز در نظر گرفته‌ام: اسلام‌شناسی. آیا من جامعه‌شناس هستم یا مورخ و یا اسلام‌شناس؟ نمی‌دانم. امیدوارم که این‌روش‌ها را در کنارهم در نظر گرفته‌باشم و اثرات متقابل آن‌ها را بر روی یکدیگر سنجیده باشم. آیا کاردیگری می‌توانستم انجام دهم، در حالی که واقعیتی که در پیش چشم داشتم تمام این ابعاد را مورد سؤال قرار می‌داد؟ در واقع، موضوع مربوط می‌شد به یک جامعه‌ی شرقی که هم متلاطمه مسایل دنیای معاصر بود و هم وارث گذشته‌ای مخصوص به‌خود. یعنی، منجمله می‌بایست یک کل را از سه جهت بررسی می‌کردم.

سؤال: جامعه‌شناسی، واز دیدی وسیع‌تر، اصولاً «ساخت‌گرائی»^۴، مفهوم «سطوح ساخت‌نما»^۴ را از واقعیت اجتماعی تجزید کرده است. ولی تصویری که شما در کلیه آثارتان، خصوصاً به‌ایدئولوژی، فرهنگ و خلیقات و روحیات توجه دارید. آیا این برخورد، از موضعی بنیانی نشأت می‌گیرد یا اینکه صرفاً از شناسایی و قبول ویژگی جوامع اسلامی ناشی می‌شود؟

جواب: «ساخت‌گرائی» واکنشی است در برابر تعبیرها و تفسیرهای ساده‌لوحانه‌ی جبری که مدتها بر روی آنها پافشاری شده و بدان بسنده‌گردیده است. براساس این تفسیرها، جوامع را بر مبنای مفهومی که به‌طور اساسی تجربه‌ی قرن نوزدهم را در نظر داشت و بر محور «تولید» بنیاد شده بود، تجزیه و تحلیل می‌کردند و به‌همین‌جهت جنبه‌های دیگر را نادیده می‌گرفتند. پدیده‌های اجتماعی را نباید تنها در علت و معلول گنجانید، بلکه باید آن‌ها را در «دالت شناسی»^۵ و مفهوم اجتماعی قرار داد. ارزش آن‌ها تنها به‌عنوان یک «امر واقع» نیست، بلکه بیشتر به‌عنوان علائم و نشانه‌ها و در نتیجه به‌عنوان «زبان» دارای اهمیت می‌باشند. حقیقت این است که بر اثر واکنشی افراطی، ساخت‌گرایی این «زبان» را از تاریخ جدایی می‌کند و این جدایی بدانجا منتهی می‌شود که به‌تاریخ تنها از زاویه‌ی ارتباطی می‌نگرد. در اینجا، یک اشتباه فاحش، مشابه با اشتباه زبان‌شناسانی که بدون در نظر گرفتن واقعیت ملموس، زبان را تنها یک سیستم مدون می‌دانند وجود دارد. بنابراین، کسی که از زبان صحبت می‌کند، از سیستم اشارات و دلالات سخن می‌گوید، اما مدلول‌های این دلالات و آن کسی که این‌ها را بر زبان می‌آورد نیز جزء زبان هستند. زبان سیستمی است که جامعه از طریق آن رابطه‌اش را با خود و با اشیاء بیان می‌کند. نمی‌توان بدون اشکال و اجحاف، این «خود» و این «اشیاء» را حذف کرد. هنگامی که زبان‌شناسان، زبان را فقط در یک سیستم خلاصه می‌کنند، می‌بایست این سیستم را در یک آسمانی افلاطونی [پنداری و آرمانی] پیاده کنند؛ ولی من از آنها پیروی نمی‌کنم. ما در اینجا با همان بحث قدیمی ظرف و مظروف و قالب و محتوی که در قرون وسطی وجود داشت برخورد می‌کنیم. از قالب بدون محتوای صحبت

کردن همان قدر بیهوده است که از محتوای بدون شکل صحبت کردن. وقایع اجتماعی به دلیل معنایی که دارند مفهوم پیدا می‌کنند و این «معنا»، خود در ارتباط با نوعی اجتماع و جماعت بیان می‌شود. چگونه این اجتماع و جماعت رادرك کنیم؟ در دوران ما گرایش وجود دارد که «فاعل تاریخی»^۶، و حتی به‌طور کلی «بشر» را (خلاصه کنیم: بازیگران جمعی تاریخ را) نادیده می‌گیرد و بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. در حالی که واضح است که کلیه پدیده‌های اجتماعی از «فاعلین جمعی»^۷ ناشی شده‌اند، از آنها نشأت گرفته‌اند و به وسیله‌ی آنها تجزیه و تحلیل گشته‌اند. «هویت جمعی»^۸ چه معنایی دارد؟ می‌توان از اطراف آن را بررسی کرد. یعنی می‌توان با بررسی فرهنگ، طبقات و حتی جوانب محدودتر نظیر گروه، دسته و غیره... مفهوم هویت جمعی را روشن نمود.

به‌طور مثال، مصر دارای هویت جمعی پنج‌هزار ساله است. تاریخ‌نگاری با حداقل قوه‌ی تخیل، می‌بایست این تداوم خارق‌العاده، و این شخصیتی را که هر آنچه از آن ناشی شده و هر آنچه که خود از آن نشأت گرفته، به‌صورتی آشکار می‌کند، آب و رنگی می‌دهد و بدان تعیین می‌بخشد، دریابد؛ و این دریافت را باید از پدیده‌های فیزیکی مانند رود نیل آغاز کند. نیل وحشی وجود ندارد، پنج‌هزار سال است که رود نیل مهار شده است. نیل وحشی واقعی است طبیعی. اما نیل سدسازی شده و کانال بندی شده، طرحی است انسانی، طرحی است تاریخی، تمام تاریخ مملکت بر روی این گونه طرح‌ها بنا شده است: از ابتدا تا احداث سد عظیمی که به وسیله‌ی آنها ما به برنامه‌ریزی کنونی می‌رسیم. من در کتاب خود بر روی این هویت جمعی که از دیگر مسایل متمایز است تکیه کرده‌ام. می‌توانستم در پژوهش بر روی مصر، بر چهارچوب «ملی» مصر نیز تکیه کنم. زیرا مسلم است که در بین کشورهای خاورمیانه، مصر پیش از همه با شکل‌های جامعه‌ی مدرن آشنا شده است. مصر، در پشت سر خود یک قرن و نیم سابقه‌ی ساختمان ملیت دارد.^۹ از زمان حکومت محمدعلی وحشی از زمان واکنش‌ها و مقاومت‌های پی در پی در برابر لشکرکشی بوناپارت ملت در مصر ایجاد و تشکیل شده است. با این حال گرایش من بیشتر به طرف هویت فرهنگی — به‌عنوان بناکننده‌ی موضوع پدیده‌هایی که مطالعه کرده‌ام — بوده است. پدیده‌هایی که هم هویت فرهنگی بر آنها و هم آنها متقابلاً بر روی هویت فرهنگی اثر می‌گذارند. می‌شود نتیجه گرفت که در حقیقت، این «ویژگی» واکنشی است در برابر آن جنبه‌ی عام و گسترده.

سؤال: بالاین حال، دقت ویژه نسبت به استمرار و تداوم و بلند مدت، مانع از آن نیست که کتاب شما از حوادث، بحران‌ها و سرفصل‌های تاریخی که تاریخ‌نگاری پیش پا افتاده هم مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد (مانند مذاکرات پیرامون کانال سوئز در سال‌های ۸۰ و دخالت انگلیسی‌ها به دنبال آن) مملو باشد، و یا مشحون از حوادثی باشد که خود شما در طول مطالعه‌تان در مورد تاریخ اجتماعی مصر با آنها مواجه شده‌اید. **حوادث و ساخت‌ها**، این است بحث‌های روش شناختی و حتی فلسفی که امروز بر کلیه رشته‌های علوم اجتماعی حاکم است.

جواب: لازم به گفتن نیست که هویت جمعی، اصولاً از نظر من یک موضوع ماوراء

الطبیعی نیست. و در نهایت، این موضوع به رابطه‌ای که مصری‌ها با طبیعت برقرار می‌کنند بستگی دارد. ارتباط مصری‌ها با رودخانه اولین بعد این «هویت جمعی» را تشکیل می‌دهد و انسجام این ارتباط، باعث تداوم مشخصه‌ی این ملت است. آنچه که هرودوت در مورد مصر بیان کرده است، امروزه نیز چندان اشتباه نیست! مسلماً این تداوم، از اشکال متعدد و مختلفی که موجد آن هستند تبعیت می‌کند. به عقیده‌ی من، حتی طبق ضوابط استمرار مشخصه‌ی این تداوم است که با این اشکال متعدد و مختلف، همراه می‌گردد و یا باعث تکرار و تجدید آن‌ها می‌گردد. من در کتاب خود مهم‌ترین این تغییرات را تا انقلاب سال ۱۹۵۲ م بررسی کرده‌ام، یعنی: تغییراتی که امپریالیسم آنها را ایجاد کرد. کتاب من باگسترش امپریالیسم که با نفوذ به کانال سوئز در منطقه شروع می‌شود آغاز می‌گردد. درحالی که می‌توان گفت دوره‌ی جدید با پس گرفتن کانال سوئز شروع می‌شود. کشور مصر از نظر برقراری تعادل و تقارن، همیشه زبان‌زد همه بوده است.

آری، رویدادها و تداوم، مسائلی بنیانی هستند. من به مکتب تاریخی‌یی تعلق دارم که نام مکتب تاریخ اجتماعی، «مکتب آنال ۱۰»، را بر خود نهاده است. عبارت «تاریخ اجتماعی» به وسیله‌ی انگلس مطرح شد. بابه وجود آوردن این مکتب، «مارک بلوک ۱۱» و «لوسین فور ۱۲» بر ضد «لانسونیس ۱۳» تاریخی، تاریخ‌نگاری حوادث دیپلماتیک، جنگ‌ها، مردان بزرگ و خلاصه برضد آنچه که آنرا وقایع‌نگاری ۱۴ می‌نامند، فدعالم کردند. در اثر پژوهش‌های تاریخ اجتماعی، آثار بزرگی پدید آمده‌است. به عنوان مثال، تر «فرنان برودل ۱۵» درباره‌ی «مدیترانه در زمان فیلیپ دوم ۱۶» را به یاد بیاورید. این اثر شامل سه قسمت است: یک قسمت «جغرافیای تاریخی ۱۷» است، در قسمت دوم «برودل» سعی می‌کند که قوانین را از این مجموعه‌ی جغرافیای تاریخی استنتاج کند و قسمت سوم وقایع‌نگاری ۱۸ است. به عنوان جامعه‌شناس در جستجوی قسمت چهارمی هستم که درباره‌ی روابط فیما بین این سه مرحله و سطح «واقعی» سخن بگوید. که البته این روابط می‌توانستند نسبتاً آگاهانه و یا در تحلیل نهایی، آگاهانه باشند. زیرا جامعه‌شناسی از درون امروز در جستجوی اعماق گذشته است و اجازه‌ی تقسیم‌بندی مرحله‌ای را ندارد. زیرا شالوده‌ی ۱۹ جغرافیای تاریخی و یا قوانین ناشی از آن و یا حوادث، همگی در زندگی انسان توسط وی تعبیر و ادراک شده‌اند. اگر می‌خواهیم نسبت به واقعیات اجتماعی وفادار باشیم باید انعکاس این قشرهای مختلف را در زمان حال دریابیم. در نتیجه، اگر من بخواهم به جامعه‌شناسی تاریخی بپردازم، تنها نباید به این اکتفا نمایم که برتر برودل قسمت چهارمی هم اضافه کنم. بلکه باید رفتار، عقاید و خواسته‌های مردم هم عصر فیلیپ دوم را نشان دهم و از درون این مسایل، به تدریج به معنای کلی شالوده‌ی جغرافیایی دنیای مدیترانه‌ای برسم.

در نتیجه، باید برای واقعه و حادثه ارزش مجددی قایل شوم. البته، این «واقعه و حادثه»، دیگر «واقعه‌ی» تاریخ دیپلماسی، یا «واقعه‌ی» تاریخ جنگ‌ها نیست، و طبیعتاً «واقعه‌ی» تاریخ سلاطین و یا حتی «واقعه‌ی» سیاسی به معنای محدود آن هم نیست؛ بلکه «واقعه و حادثه» بخشی یا نشانه‌ای از شبکه‌ی مفاهیم و معانی است که به تدریج، وضعیت

کنونی را بر مبنای روابط دائم فیما بین یک فرهنگ معین با یک طبیعت معین بنامی کند. با اینکه در کتابم، به طور مداوم سعی می‌کنم به قشرهای اولیه مصر، یعنی به طور اساسی قشرهایی که مربوط به زراعت و آبیاری می‌شوند، رجوع کنم ولی از آنچه که برای خود آنهایی که مورد بحث هستند، دارای بیشترین اهمیت بوده است، غافل نمی‌مانم. مثلاً بازی سیاسی فرانسه و انگلیس را در سال‌های ۱۸۸۵ - ۱۸۷۵ پیرامون کانال سوئز و رود نیل در نظر بگیریم. زمانی این بازی، تمامی ابعاد و تمامی واقعیت خود را پیدایم کرد که با روابط فیما بین یک فرهنگ معین و یک طبیعت معین، در ارتباط قرار می‌گرفت.

به یاد تصویر قشنگی می‌افتم که فرنان برودل در کنفرانس افتتاحیه‌ی «کلژ دو فرانس ۲۰» ترسیم نمود: هزاران حشره‌ی شب‌تابی که هنگام قدم زدن در یک پلاژ برزیلی از زیر پایش برمی‌خاستند. برای من، حوادث مانند این گرم‌های شب‌تاب روشن‌گر نیستند، ولی علاماتی هستند که باید آنها را در سلسله معانی و نشانه‌هایشان قرارداد. مثلاً یک قانون اقتصادی، یک مرحله‌ی نوسانی تورم، یا یک بحران را تجسم کنید. نشانه‌های این بحران به این گونه متجلی می‌شوند که مثلاً فلان زن کارگر مضطرب است. فلان خسرده بورژوا بیشتر از ماهی یک بار به سینما نمی‌رود، یا فلان دانشجو دیگر پولی برای پرداخت کرایه‌ی اطاقش ندارد. اگر بخواهیم در محدوده‌ی واقعیت انسانی باقی بمانیم، نشانه‌های این بحران فقط به همین گونه متجلی می‌شوند، نه به هیچ صورت دیگر، والا این نشانه‌ها را باید تجرید کرد. آزمون مخالف آن نیز قانع کننده است. اگر بخواهیم جزئیات رفتار مصری‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم، مشاهده می‌کنیم که به تدریج - یا به وسیله‌ی سلسله نشانه‌ها و معانی و دلالت‌ها و یا به صورت سببی^{۲۱} - به واقعیت‌های عمیقی پیوند می‌خورند. چه واقعیت‌هایی؟ نام «ساخت» را بر این واقعیت‌ها نمی‌گذارم. این واژه، امروز ابهام‌انگیز است. این کلمه با دو معنای کاملاً متضاد به کار برده می‌شود. اول، معنایی است که مورد نظر مارکسیسم است - و من هم در مورد «روابط فیما بین انسان و طبیعت» تقریباً همین معنا را بیان می‌کنم - و دیگری معنایی است که مبین سیستمی است صوری و جدا از طبیعت. در هر صورت، این واقعیت‌های عمیق، در هیچ جای به جز در رفتار، «زیسته ۲۲»، ذهنیت، پیش‌آمد و واقعه و حادثه وجود ندارند. البته به شرط اینکه بدانیم آنها را چگونه معنا و تفسیر کنیم.

سؤال: طبق عقاید اروپائیان و آمریکائیان شمالی، یکی از رویدادهای تاریخ معاصر، یعنی توسعه صنعتی، می‌بایست این ثبات و تداوم را در هم می‌شکست. ولی فکر می‌کنم که شما کاملاً با این عقیده مخالفید؟

جواب: من مخالف اروپاگرائی^{۲۳} هستم، با اینکه برای بسیاری از اروپایی‌ها، حتی روشنفکرهایشان، همیشه یک خارجی، انسانی کم و بیش غیر عادی و دیوانه است؛ به یاد بیاورید: چگونه می‌توان ایرانی بود^{۲۴}؟ چگونه می‌توان چینی بود؟ و چگونه می‌توان عرب بود؟ ولی در حقیقت آن فرد عادی و دیوانه من بوده‌ام، من که مدت‌ها در جوامع غیر اروپائی زندگی کرده‌ام. و به همین علت، اتخاذ چنین موضعی خیلی ساده است. شاید موضع من ظاهراً متضاد و نامعقول^{۲۵} باشد ولی به نظر من تمدن صنعتی وجود ندارد. یک

جریان تکنولوژیک به وسیله‌ی محیط‌های مختلف به وجود آمده است که برخی از کشورها که امروزه بدانها «کشورهای پیشرفته» می‌گویند در آن پیشگام بوده‌اند. اما فرهنگ کهن این ملل اروپایی و شخصیت تاریخی آنها باعث شد که پدیده‌ی صنعتی شدن را از آن خود بدانند؛ ولی در عین حال صنعتی شدن در آنها مؤثر افتاده و آنها را به استفاده کننده‌های اصلی آن تبدیل کرده است. و در اینجا، هر بار یک «بلوک تاریخی» - به تعبیر گرامشی^{۲۶} - تشکیل می‌شده که به بقیه‌ی جوامع دنیا تحمیل گشته است. این موضوع باعث می‌شود که هنگامی که روند صنعتی شدن، کشورهای غیر اروپایی را فرا می‌گیرد، همراه خود شرایط تکنیکی و مسلماً روابط اجتماعی یا رابطه‌ی قدرت، و حتی فرهنگ کشور مبدأ را به درون این کشورها می‌برد و بر آنها تحمیل می‌کند. و به همین علت است که هنوز هم «تمدن صنعتی» در آفریقای شمالی آب و رنگ فرانسوی؛ و در هند آب و رنگ انگلیسی دارد. غربی‌ها که سابقاً نیز فرهنگ‌های غیر اروپایی را حقیر و پست می‌شمردند، به این نتیجه رسیدند که غیر اروپایی‌ها فقط یک راه دارند: یا غرب‌گرایی یا مرگ. بسیاری از این غیراروپایی‌هایی که «موضوع» روند صنعتی شدن واقع شده بودند خود را در بلاتکلیفی و بن‌بست^{۲۷} رها کردند. برخی از آنان از فرط نفرتی که نسبت به غرب‌گرایی - که شخصیت آنها را محو می‌کرد - احساس می‌کردند، یا کهنه‌پرستی را ترجیح دادند و یا حداقل، سعی کردند تا آنرا با چیز دیگری تعویض نمایند. از اینجا است که به شدت وحدت پدیده‌های مذهبی در طول استعمار و پس از آن، و نقش عوامل مذهبی در جنگ‌های استقلال طلبانه پی‌می‌بریم. این نقش، تفسیر غرب را از باطل می‌کند. زیرا مثلاً تفسیر غربی، اهمیت و نقش اسلام - در کنار جریان‌های دیگری که خیلی هم پیشرفته بودند - در جنبش مقاومت الجزایر را خیلی نارسا توضیح می‌دهد. در واقع، فرد الجزایری به عنوان واکنش در برابر پیشرفتی که چیزی جز محو شدن در «خارج و خارجی» نمی‌بود، بر روی آنچه که او را از غرب تفکیک می‌نمود تکیه می‌کرد. و این کار را با کندو کاو در گذشته‌ی فرهنگی و مذهب خویش انجام می‌داد.

البته این گونه برداشت^{۲۸} اشتباه است. پیشرفت، مترادف با غربی شدن نیست. از سوی دیگر توسعه‌ی تکنولوژی حتی اگر بعضی‌ها آنرا به خود اختصاص داده باشند به شخص معینی تعلق ندارد. تمام فرهنگ‌های دنیا، حتی فرهنگ چوپانان چادر نشین آسیای مرکزی، در حد روابطی که با طبیعت دارد می‌تواند با توانایی‌های سوق‌الجیشی خود و بدون آنکه از خود بیگانه شود به نیای صنعتی شدن وارد گردد. در اینجا دیگر تقلید از دیگری مطرح نیست، بلکه می‌توان گفت این یک بازسازی در هویت شخصی خود اوست. البته ادعان می‌کنم که در اینجا فقط از یک امکان تئوریک صحبت می‌شود و اگر بخواهیم به واقعیت‌ها نزدیک شویم محتاج تجزیه و تحلیل بیشتری هستیم (...)

سؤال: در این مسائل که مطرح شد توافق یا عدم توافق شما با «لوی اشتراوس^{۲۹}» در کجاست؟

جواب: شایستگی بزرگ لوی اشتراوس «راین است» که در اثر خود موسوم به «تراژد و تاریخ^{۳۰}»، این نظر را مطرح کرده است که در دنیا، هم‌گوناگونی فرهنگ‌ها

وجود دارد و هم درعین حال تساوی بالقوه بین این فرهنگ‌ها. این نوعی «بشر دوستی مردم‌شناختی»^{۲۱} است - در خط فکری روسو - که من نیز پیرو آن هستم. با این حال فکر نمی‌کنم که لوی اشتراوس معتقد باشد که فرهنگ‌های وحشی از نظر امکان تاریخی بتوانند به مرحله‌ی تکنولوژی دست یابند. پس در عین حال که از این مفهوم مفید گوناگونی فرهنگ‌ها استفاده می‌کند، مارا به روش‌ها و اقدامات^{۲۲} دیگری هدایت می‌نماید. همه‌ی جوامع یا باید تکنولوژیک باشند (نمی‌گویم غربی) یا بمیرند. تکرار می‌کنم که برای آنها دو فرضیه وجود دارد: یا خود را در کهنه‌پرستی زندانی کنند یا جذب نوع مدرن شدن دیگران شوند. ولی من ادعا می‌کنم که راه سومی نیز وجود دارد. این بخت اقبال را داشته‌ام که در منطقه‌ای از دنیا کارکنم که در آنجا میل شدیدی به زندگی وجود دارد. جایی که فرهنگ ملی در کمال شکوفائی است و در برابر «خارجی» مقاومتی فوق‌العاده نشان می‌دهد. این مربوط می‌شود به فرهنگ اسلامی و به‌خصوص عرب. طبیعی بود که تفسیر من از تفسیر لوی اشتراوس تاریخ‌گرایانه^{۲۳} تر و مسلماً خیلی خوشبینانه‌تر باشد. آری، من فکر می‌کنم که هر جایی که انسان هست امکانات وجود تاریخ نیز هست زیرا در همه حال رابطه با طبیعت وجود دارد. یکی از این امکانات وجود تاریخ، موجودیت بالقوه‌ی تکنیک است که طبق آن اسلحه‌ی شکار (بوم رانگ^{۲۴}) و لکوموتیو از هم جدا نیستند، مگر از لحاظ درجات رشد تکنیک.

اخیراً سفرنامه‌ی یک فرانسوی را که به‌هنگام اشغال جزایر «مارکیز^{۲۵}» به‌وسیله‌ی «دوپتی‌توآر^{۲۶}» در این جزایر به‌سر می‌برده‌است مطالعه می‌کردم. او ساده‌لوحانه از حاصلخیزی این جزایر، در صورتی که محلی‌ها قادر به تولید بودند، افسوس می‌خورد. به‌این ترتیب فرضیه‌ی تولید محوری^{۲۷} انسان غربی و آرمان‌لذت‌محوری^{۲۸} و حتی شهوانی اهالی جزیره مارکیز در مقابل هم قرار می‌گیرند. در حالی که در این فرهنگ یک موجودیت تکنیکی قابل توجه وجود داشته‌است مثلاً در مورد قایقرانی، دریانوردی، نقشه‌برداری و غیره. اگر به‌این فرهنگ، فرضیه‌ی غربی که در بالا ذکر شد به‌عنوان تنها فرضیه‌ی ممکن پیشنهاد نشده بود، شاید می‌توانست با ویژگی‌های خاص خود به مرحله‌ی تکنولوژی برسد.

روشن‌است که امکان پیشرفت، مترادف با خودپیشرفت نیست. متأسفانه باز هم فرهنگ‌های بسیاری در جهان یا بر اثر پافشاری بر کهنه‌پرستی علاج‌ناپذیر و یا بدعلت جذب شدن در فرهنگ‌های دیگر از بین خواهند رفت. ولی بسیاری نیز موفق خواهند شد که به‌شیوه‌ی صنعتی دست یابند. در حقیقت، از لحاظ تئوریک، این مسأله در مورد فرانسوی‌ها هم صادق است. زیرا آنها نیز باید از نو بیاموزند. فرانسوی‌هایی که ایدئولوژی کتاب «سروان‌شرایر^{۲۹}» راه غلطی پیش پایشان می‌گذارد: آمریکائی شدن یا مردن، درست مانند اوج دوران استعمار.

سؤال: آیا مصر دقیقاً نمونه‌ای از این جابجایی به‌درون «جامعه‌ی صنعتی» است، بدون اینکه جذب فرهنگی در اینجا صورت گرفته باشد؟

جواب: ملل اسلامی و به‌خصوص اعراب، سعی فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهند تا همان

گونه‌که هستند باقی بمانند. استعمار فرانسه در الجزایر، مورد حاد استعمار بوده است. معنای استعمار را در نظر ندارم - که از این نظر رقیب‌ها و پیش‌کسوتان بسیاری داشته است؛ بلکه منظور من از «مورد حاد» کوششی است که در اضمحلال یک شخصیت ملی داشته است و دیدیم که بعد از صدوسی سال، هویت اصلی الجزایر باچه شدتی فوران کرد.

من در اسلام آن توانایی را می‌بینم که خود را بسطح تکنولوژی برتر برساند. در سال ۱۹۶۰ کتابی به نام «اعراب دیروز و فردا»^{۴۰} نوشتم. در آنجا به طرح مسأله صنعتی شدن پرداختم، زیرا در آن زمان تا حدودی از جامعه‌شناسی استعماری الهام می‌گرفتم که بر مبنای آن خیلی عجیب به نظر می‌آمد که یک عرب قادر به راه‌انداختن آسانسور باشد! نتیجه‌ی فضاحت‌بار کوشش‌های خود را برای مدرنیزه کردن روستاهای مراکش در سال ۱۹۴۵ به‌خاطر دارم. به نظر غیرممکن می‌رسید که مراکشی‌ها بتوانند تراکتور برانند، در حالی که در زمان سلطه‌ی استعمار بر این کشورها، چنین کاری شدنی و قابل قبول بود! امروز، مشکل است که چنین برداشت و واکنشی را باور کرد. همان‌طور که می‌دانید این نظر من نبود و بهای گرانی نیز برای آن پرداختم. ولی به‌رجهت کتاب مزبور هنوز بر محور جامعه‌شناسی اروپاگرا دور می‌زد: چگونه و طبق چه شرایط و ضوابطی دنیای عرب قادر است صنعتی شود؟ و امروز در آستانه‌ی انتشار چاپ دوم این کتاب، می‌بینیم که محور نظریه‌ی من تغییر کرده است. امروز، مسأله‌ی اعراب، مسأله‌ی ادغام تکنولوژی نیست. زیرا تکنولوژی تقریباً توسط همه پذیرفته شده و باصلاحیت هم اداره می‌شود؛ دیگر نه باعث بحث‌های اخلاقی است و نه دچار مشکلات عملی عمده. هنگامی که کانال سوئز ملی شد، بسیاری فکر می‌کردند که مصری‌ها قادر به اداره و بهره‌برداری از آن نیستند؛ در حالی که هیچگاه به آن خوبی که پس از ملی شدن اداره می‌شد نبوده است. امروز بیشتر عکس قضیه‌ی بالا مطرح است: آیا می‌توان دستیابی به این تکنولوژی - آن‌گونه که در کشورهای مدرن توسعه پیدامی‌کند - و این نمونه‌های اقتصادی را - به آن‌گونه که در غرب طرح می‌شود - به‌عده‌ی اجتماعات محلی واگذار نمود بدون اینکه زبانی بدنبال داشته باشد؟ من به این نتیجه رسیده‌ام که این جوامع باید این ابزار و نمونه‌ها را - منجمله نمونه‌های ریاضی را - از نو و متناسب با خود بسازند.

می‌توانیم این نقطه نظر را در مورد مصر بررسی کنیم: مصر یک کار زیربنائی^{۴۲} فوق‌العاده انجام داد، به‌ویژه سد بزرگ «اسوان ۴۳» که با کمک روسها عملی شد. این سد در مقیاس «جغرافیای تاریخی» ساخته شده است. سد اسوان محیط زیست را در مقیاسی عظیم تغییر می‌دهد. و باید به‌طور قابل ملاحظه‌ی سطح کشت مفید را بالا برد. این طرح مشکلات تکنیکی متعددی داشت که به‌وسیله‌ی تقریباً ششصد تکنیسین روسی، که البته امروز تعداد آنها بسیار کمتر است، حل شد. جای روس‌ها را مصری‌ها گرفته‌اند. بدون اینکه خواسته باشم می‌توانم بگویم که این موفقیت تکنیکی امروز از آن خود کشور است و صحت دارد که مصری‌ها در زمینه‌ی آبیاری تجربه‌ی چندین هزار ساله دارند. ولی این نیز، نتایج تئوریک بدنبال دارد.

سؤال: به نظر شما، طبقه کارگر در این انتقال جامعه‌ی شدیداً روستایی به جامعه‌ی

صنعتی چه نقشی دارد؟

جواب: تفسیری^{۴۴} که مارکس از بورژوازی بعمل آورد يك تفسیر تاریخی است نه يك تفسیر اخلاقی. من هم به همان گونه، از دید تاریخی به این سؤال پاسخ می‌دهم. به هنگام استقلال مصر، بورژوازی سرمایه‌داری به معنای واقعی آن در این کشور وجود نداشت. در ابتدای شکل‌گیری اش نیز مملو از ضعف و اشتباه بود. به طوری که در سال‌های عقب‌نشینی بزرگ بریتانیا، هنگامی که این بورژوازی همه چیز را در دست گرفت، از قدرتی که به دست آورده بود نتوانست در جهت اقدامات واقعاً سازنده استفاده کند. پس در چنین کشوری نمی‌بایست برای آنگونه مدل سرمایه‌داری کوشیده می‌شد که از بدو تشکیل ناقص^{۴۵} و فاقد عناصر تکامل و بلوغ مخصوص به خود بود. پس فرضیه‌ی^{۴۶} دیگری اتخاذ کردند که هم عملی‌تر بود و هم طبیعی‌تر. در اینجا به آنچه که قبلاً صحبت کردیم برمی‌خوریم: سوسیالیسم، فرهنگی متفاوت با فرهنگ استعمارگر اروپا – که سرکوبگرانه و تحمیل‌کننده بود – به دنیا پیشنهاد می‌کند. و از سوی دیگر، ویژگی اساسی سوسیالیسم، یعنی برنامه‌ریزی – که من آن را به عنوان چشم‌اندازی برای کسب هویت تعریف می‌کنم – مطرح می‌گردد. ثالثاً کوشش عظیمی که در زمینه‌ی تکنیک انجام گرفته، کوشش‌های بیش از حدی – حتی فداکاری و از خود گذشتگی – را می‌طلبد. که این خود نیز محتاج پیوستن توده‌ها به این حرکت بود. و «پیوستن مردم»، یا از طریق اجماع عمومی^{۴۷} و یا از طریق سوسیالیسمی نه چندان دموکراتیک صورت می‌گرفت. و بالاخره در مصر روشنفکران نقشی به مراتب مهم‌تر از نقش روشنفکران اروپایی در انقلاب‌های بورژوازی ایفا نمودند. نود درصد روشنفکران مصری از مارکسیسم الهام می‌گرفتند. طبقه کارگر که هم از لحاظ کیفی و هم از لحاظ کمی در اوایل حکومت بعد از انقلاب ضعیف بود، رشد کرده. در حال حاضر، در مصر يك میلیون کارگر عضو سندیکای کارگری وجود دارد. وجود رشدیابنده‌ی طبقه کارگر از هم اکنون باعث توقعات و شرایطی شده است که موجب پیشرفت و رشد يك سوسیالیسم مطمئن‌تر خواهد شد. فکر نمی‌کنم چیز دیگری در تظاهرات عظیم و خودانگیخته‌ی نهم ژوئن ۱۹۶۷ وجود داشت که تمام ناظران و حتی ناصر را متحیر کرد (این موضوع را خود ناصر به من گفت). این يك پشتیبانی و درعین حال يك اخطار به سوسیالیسم مصر بود. امیدوارم که به این اخطار توجه شود. به برکت پیشرفت‌های زیربنائی، پیشرفت‌های طبقه کارگر و تعمیق و پیشرفت بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها، این کار امکان‌پذیر است. نگرانی بزرگی که حوادث فلسطین به وجود آورده است می‌تواند در خود يك اثر محرك و بسیج‌کننده داشته باشد. و در آن صورت، می‌توانم بگویم که مرحله‌ی کنونی مصر، یا به دعوت پایانی کتاب من – «مصر از نو باید ساخته شود، دنیا نیز همچنین.» – پاسخ داده است و یا در حال پاسخگویی به آن است. آری، دنیا نیز همچنین، و در نتیجه ما هم. زیرا که همه‌ی ما دست‌اندرکار و به نوعی مسئول این فرایند عظیم هستیم.

- ۱- «ژاک برک» (Jacques Berque) استاد در «کلژدوفرانس» و اسلام‌شناس است.
- 2- Problématique
3- Structuralisme
4- Niveaux de structures
5- Sémantique
6- Sujet historique
7- Sujets collectifs
8- Identité collective
- ۹- منظور، «ملت» و «ملیت» به معنای «مدرن» آن است. (مترجم)
- 10- Ecole des Annales
11- Marc Bloch
12- Lucien Febvre
- ۱۳- lansonisme ، اشاره است به لانسون و پوزیتیویسم حاکم در سال‌های ۲۵ قرن حاضر.
- 14- Histoire événementielle
15- Fernand Braudel
16- "La Méditerranée et le monde
17- Géohistorique
- ۱۸- "événementielle" باید توجه داشت که «فرنان برودل» - و اصولاً «اصحاب آنال» - «وقایع‌نگار» نیستند؛ ولی «واقعه» و «حادثه» را بی‌ارزش نمی‌دانند. و در پاراگراف بعدی، «ژاک برک» تفاوت دید برخورد به «واقعه» را توضیح می‌دهد. یعنی در مقابل تاریخی که صرفاً به «وقایع‌نگاری» می‌پردازد، به نظر برک - نباید به عنوان عکس‌العمل در برابر چنین دیدی نادرست از تاریخ، دست از وقایع شست. بلکه باید «واقعه و حادثه» را به حساب آورد و آن را در «شبکه‌ی مفاهیم و معنا»ی تاریخ‌نگاری واقعی جای داد. (مترجم)
- 19- Assise
20- Collège de France
21- Causal
- ۲۲- کلمه‌ی «زیسته» برای واژه فرانسوی le vécu انتخاب شده است. اگر چه از لحاظ لغوی، این واژه به مفهوم «تجربه» است، ولی باید توجه داشت که در بیان «سارتر» و کسانی نظیر او - و در اینجا برک - این کلمه در مقابل «منطق» و «تئوری» به کار برده می‌شود. (مترجم)
- 23- Européocentrisme
- ۲۴ اشاره است به «نامه‌های ایرانی» اثر مونتسکیو (م).
- ۲۵- Paradoxal ، برای این واژه‌ی فرانسوی مبادله‌های «متناقض» و «خلاف متعارف» نیز انتخاب کرده‌اند که در اینجا مورد نظر نویسنده نیست. (مترجم).
- 26- Gramsci
27- Dilemme
28- Dilemme
29- Levi-Straus
30- Race et Histoire
31- Humanisme ethnologique
32- Démarches
33- Historiciste
34- Boomrang
35- Marquises
36- Dupetit-Thouars
37- Productivisme
38- Hédonisme

- Le défi américain مؤلف كتاب Jean Jacques Servan-Shreiber ٣٩
- 40--Les Arabes d'hier à demain, Ed. du Seuil
 - 41- Modèle
 - 42- Infrastructure
 - 43- Assouan
 - 44- Exégèse
 - 45- Vicié
 - 46- Hypothèse
 - 47- Consensus plébiscitaire

تاریخ و روشهای مردم‌شناسی*

نوشته‌ی روبر کرسول

ترجمه‌ی اصغر عسکری خانقاه

توسعه‌ی رشته‌ی مردم‌شناسی

پیش از آنکه گرایش‌های عمده در جهت توسعه‌ی این رشته را خلاصه کنیم، شایسته است حتی در مورد معانی واژگانی که برای تشریح آن به کار برده شده است تفاهم داشته باشیم. در زبان انگلیسی «انسان‌شناسی»^۱، مطالعه‌ی انسان؛ در زبان فرانسه «مردم‌شناسی»^۲ مطالعه‌ی اقوام؛ و در زبان آلمانی «ولکرکاند»^۳، مطالعه‌ی اقوام ابتدایی^۴ است. در آنجا که علوم طبیعی و علوم دقیقه را به مثابه‌ی «عامل مطالعه»^۵ تعیین می‌کنند، همه‌ی نظام‌های تحقیق به عنوان «موضوع مطالعه»^۶ معین می‌شوند. از این امر قسمت بزرگی از مشکلات، که توسط مردم‌شناسان احساس شده است، نشأت می‌گیرد. اینان در جستجوی آند تا دقیقاً از آنچه که انجام می‌دهند، آگاه شوند. مثلاً یک دانشمند شیمی و یک فیزیکدان در مورد اتم، نه تنها هیچ مشکلی برای تعیین میدان مطالعه خود ندارند، بلکه همچنین می‌توانند از مرزهای کلاسیک رشته‌ی خود، در یک هدف مشترک تحقیق — آنگاه که حقیقت عینی^۷ خواهان آن است — سرپیچی کنند. برعکس، وقتی که مردم‌شناس می‌کوشد تا با تعیین عواملی چون: انسان ابتدایی، جامعه‌ی بدون خط، جوامع غیرصنعتی یا اقوام ماوراء بحار، به عنوان موضوع مطالعه قرار گیرد (آنگاه که پژوهشگران علوم انسانی نیت انجام آن را دارند، این مسأله اغلب اتفاق می‌افتد)، معهداً، به هیچ طریقی نمی‌تواند آنچه را که واقعاً انجام می‌دهد در حیطة‌ی مطالعه‌ی خود قرار دهد. در واقع، بادر نظر گرفتن همه‌ی شرایط تاریخی در توسعه‌ی رشته‌ی مردم‌شناسی، تاهنگامی که این رشته، به منزله‌ی یک روش علمی ویژه، برای مطالعه‌ی برخی از روابط موجود بین جنبه‌های مختلف زندگی انسانی مشخص نشده باشد، هر کوششی برای تعریف آن، از پیش باناکامی مواجه می‌شود.

مردم‌شناسی علمی، در اواخر قرن نوزدهم با استعمار اروپایی زاییده شده است. پیش از این تاریخ، به تعداد بیشماری از سفرنامه‌ها، که گاه حاوی منابع گرانبهایی از اطلاعات می‌باشند، برمی‌خوریم؛ اما در آنها چیزی که اجازه دهد تا از یک رشته‌ی علمی

صحبت شود وجود ندارد. در اینجا بحث بر سر تاریخ دقیق مردم‌شناسی نیست - در پایان مقاله، به تألیفات اساسی در این مورد اشاره شده است - اما برای تشخیص مفاهیم و برداشتهای جدید، باید دوجنبه‌ی مهم برجستگی یابند:

نخست باید به یک جریان فلسفی که مراحل مختلف تفکر مردم‌شناختی را - که تا روپودش به صورت شبکه‌ی به هم پیوسته‌ای بعداً ظاهر خواهد شد - مشخص می‌کند، اشاره کرد. این جریان، تفاسیر مختلفی از تاریخ انسانی یعنی؛ تطور و تکامل یک یا چند خطی^۸، اشاعه^۹ و غیره را در بر می‌گیرد که با تعمقی درباره‌ی جامعه به‌طور کلی و به‌ویژه جوامعی غیر از جوامع غربی، تغذیه می‌شوند. از طرفی، توسعه‌ی این تفاسیر، با توسعه‌ی اندیشه جامعه‌شناختی تطبیق می‌یابد و با تعمقی که جامعه‌ی غربی درباره‌ی آن دارد، پرورنده می‌شود.

همچنین باید مفاهیمی را که جریان‌های مختلف فلسفی و جامعه‌شناختی را پی‌ریزی می‌کنند احیاء و تجدید کرد. یعنی مفاهیمی که منشاء دیرین خود را در نوع روابط موجود بین استعمارگر و استعمار شونده پیدا می‌کنند. این روابط از نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی استعمارگر زاییده می‌شوند و ما به کرات به این نوع روابط اشاراتی خواهیم داشت. با توجه به این مسأله که دو عامل بسیار مهم در زایش مردم‌شناسی، استعمار اروپایی و تفکر تکامل‌گرای «داروین» بوده‌اند، حق برتری برای تاریخ بشریت به قرن هیجدهم اختصاص می‌یابد. در این عصر، نوعی گرایش فلسفی همگانی وجود داشت که در یک وضعیت طبیعی، جامعه و زندگی متمدن را به‌مثابه‌ی نتیجه‌ای از عملکرد تفکر انسانی درباره‌ی طبیعت و زندگی به حساب می‌آورد. سپس پیشتازان و اجداد حقیقی بلاواسطه‌ی مردم شناسی یعنی: «آگوست کنت» (۱۸۵۳ - ۱۷۹۸) و «کارل لایب» (۱۸۷۵ - ۱۷۹۷)، از تاریخ ۱۸۳۰ نقش اصلی و عمده‌ای بازی کردند. «لایب»، به‌خاطر تأثیر مستقیمش بر روی تفکر «هربرت اسپنسر» (۱۹۰۳ - ۱۸۲۵) و «چارلز داروین» (۱۸۸۲ - ۱۸۵۹)، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، تأثیری که به‌وضوح مورد تصدیق این دو دانشمند بوده است. «کنت» را باید بین سایر پیشتازان مردم‌شناس با دو عنوان مشخص کرد: نخست اینکه اگر ابداع واژه‌ی «جامعه‌شناسی» از او نباشد، حداقل اصول اولیه‌ی جامعه‌شناسی از آن اوست. دیگر اینکه، این دانشمند برای روشن نمودن رویدادها و هدایت تجزیه و تحلیل‌ها، روی اهمیت «نظریه» پافشاری کرده است.

گرایش‌های گذشته، مانند گرایش‌هایی که امروزه نیز در زمره‌ی مهمترین تفکر مردم‌شناختی هستند، می‌توانند به‌چهار نوع تفسیر از توسعه‌ی اجتماعی تقسیم شوند یعنی: «تکامل‌گرایی»^{۱۰}، «اشاعه‌گرایی»^{۱۱}، «کارکردگرایی»^{۱۲} و آنچه که «تاریخ‌گرایی»^{۱۳} نامیده می‌شود. این چارچوب‌های مراجع یا مکاتب، منشاء ارتباط مهمترین برداشتهای دانشمندان و پژوهشگران را ترسیم می‌کنند. به‌ساده‌ترین شکل می‌توان گفت تکامل‌گرایی که از نظر تقدم تاریخی نخستین مرحله به حساب می‌آید، در جستجوی آن است که جای انسان را در بین سایر انواع حیوانات تعیین کند و از آنجا است که اصول تطور و تکامل در آخرین ثلث قرن نوزدهم کشف می‌شود. بنابراین، این مسأله به‌درستی قابل درک است

که چرا اصول این مکتب، مشابهات خود را در بیسن مفاهیم و رشته‌های زیستی و زمین‌شناختی جستجو می‌کند. اما به نسبت جمع‌آوری اسناد و مدارک مربوط به محل تحقیق، محرز می‌گردد که تکامل انسان فقط زیستی نبوده، بلکه انسان از تکامل فرهنگی و اجتماعی (جامعه‌شناختی) نیز برخوردار بوده است. از این قرار، در مخالفت با مکتب تکامل‌گرایی، دو مکتب به تدریج شکل گرفتند؛ مکتب اشاعه‌گرایی و مکتب کارکردگرایی**.* مکتب اشاعه‌گرایی اصرار بر این داشت که توسعه‌ی فرهنگی را منشعب از چند مرکز ایجاد و ابداع بداند؛ و مکتب کارکردگرایی ضمن طرد هر گونه توجه به تاریخ، همه‌ی دقتش را بر روابط کارکردی بین ویژگی‌های فرهنگی مختلف در نهادهای اجتماعی متمرکز می‌نمود. سرانجام در مقام مخالفت با نظریه‌های مهمی که به تدریج و به وسیله‌ی این سه مکتب فراهم شده‌اند، جریان تاریخ‌گرایی، ۱۴ هر گونه امکان مربوط به احاطه‌ی توسعه‌ی اجتماعی عمومی را رد کرد و کوشید تا مردم‌شناسی را به شرح و توصیف و تحلیل ویژه‌ی در هر گروه مورد مطالعه محدود کند.

«اسپنسر» و «داروین» با سنتهای مبتنی بر تورات قطع رابطه کردند. البته «اسپنسر» پیش از «داروین» با نشر کتاب «ایستایی‌شناسی اجتماعی» در سال ۱۸۵۰، تأکید ورزید که نوع انسان همانند انواع حیوانات و نباتات تطور و تکامل یافته است. به خاطر این گونه فاصله‌گیری از تورات، این دو دانشمند از «لایل» زمین‌شناس پیروی کردند که با طرح دوباره‌ی نخستین کوششهای مربوط به تشریح زمین‌شناختی، مسأله‌ی گسیختگی فاجعه‌آمیز سنین مختلف زمین را رد کرد. می‌توان به طور گذرا متذکر شد که این فرضیه**.*، با اینهمه، سالها پابرجا ماند؛ زیرا گسیختگی مداوم بین انسان اندیشه‌ورز و انسان نئاندرتال مگر به نازگی پر نشده است، یعنی زمانی که مدلل گردید انسان اندیشه‌ورز ناگهان جانشین انسان نئاندرتال نشده، اما فرزند کاملاً طبیعی آن بوده است. باید آشکارا به تأثیر «مالتوس» (۱۸۳۴ - ۱۷۶۶) بر تفکر «اسپنسر» نیز اشاره کرد، همچنانکه در این مورد نمی‌توان از نفوذ «داروین» و «والاس» روی «اسپنسر» غفلت ورزید. «والاس»، با خواندن کتاب «گزارشی در باب اصل جمعیت» صریحاً اعتراف کرد که به یک برداشت حسی در مورد تطور و تکامل انواع رسیده است.

در این عصر، نسبی‌گرایی فرهنگی ۱۵ مدافعی یافت. «اسپنسر» از این تفکر دفاع می‌کرد و معتقد بود که نظامهای اجتماعی و ارزشهای مرامی ۱۶ اقوام دیگر دارای ارزش و اعتبار کاملی هستند. اما این اعتراف به صحت و اعتبار اخلاقی تمدنهای دیگر، به هیچ وجه مانع تبریته‌ی مبلغان مذهبی و امپراطوری‌های استعماری از نظر «اسپنسر» نشد. زیرا او بابدیهی کردن و اصل قراردادن این مسأله که ژادهای کنونی، مراحل مختلفی از تطور و تکامل انسانی را نشان می‌دهند، به طرز تفکر عصر خود پیوندمی‌خورد. در حالی که طبیعتاً بالاترین ارزش اخلاقی را خاص تمدن غربی خود می‌دانست، به نظر وی بسیار عادی بود که سرنوشت اقوام دیگر در اختیار مردم کشور او باشد. هرچند که در کشور خود هر گونه مداخله‌ی دولت را به منزله‌ی حادثه‌ی شومی تلقی

می‌کرد. برای «اسپنسر»، مالکیت خصوصی و آزادی فعالیت اقتصادی، برای جلوگیری از تباهی و انحطاط زیستی تژاد، لازم به نظر می‌رسند. به آسانی مشاهده می‌شود که اینگونه نظام فکری با آیین زاده از تفکر داروینی - درباره‌ی بقاء اصلح - ادغام شده است.

«گنت»، «داروین» و «اسپنسر» اجداد تعداد کثیری وبه‌زعمی، منظومه‌ای از متفکران هستند که در حال حاضر از بین آنان شایسته‌است از «تایلور» نام برده شود. زیرا کتاب او به‌نام: «تحقیقاتی در باب تاریخ آغازین بشر» به‌طور کلی به‌مثابه‌ی نخستین کار مردم‌شناختی به‌حساب آمده‌است. لازم به‌تذکر است که کار عظیم «اسپنسر» یعنی «جامعه‌شناسی توصیفی ۱۷» (۱۹۳۴ - ۱۸۷۳)، (قسمتی که بعداز مرگ وی نشر یافت)، شایستگی آن را دارد که همدریف نخستین کوشش‌های منظم پژوهش‌های مردم‌شناختی قرار گیرد. هرچند که «تایلور» به‌منزله‌ی نخستین مردم‌شناس به‌حساب می‌آید، معهدنا به‌استثنای یک اقامت کوتاه در آمریکای مرکزی، هرگز خود او به‌پژوهش در محل نپرداخته‌است. مآخذ مربوط به‌اسناد و مدارک وی متنوع بودند و هر نوع نوشته‌ای در میان منابع گونه‌گونش به‌چشم می‌خورد؛ از نوشته‌های قدیمی گرفته تا گزارش‌های مبلغان یسوعی و از روایات وقایع‌نگاران اسپانیایی تا شرح و توصیف‌های فراهم شده به‌وسیله‌ی سیاحان خستگی‌ناپذیر قرن نوزدهم. «تایلور» به‌مطالعه در زمینه‌ی همبستگی دست زد. او در بین سایر مطالعاتش، در حالی‌که از متغیرهایی چون «برون‌همسری»، «منع‌زنا با محارم»، «ازدواج بین‌پسردایی (عمو، عمه، خاله)های دورگه‌۱۸» استفاده می‌نمود، ازدواج و خویشاوندی نسبی را در بین چندصد جامعه مورد مطالعه قرار داد. به‌طور قطع باید مثال بارز مربوط به‌پایان فعلی اینگونه بررسی‌ها را در مجموعه‌ی عظیم و گسترده‌ای از فیش‌های «موردک ۱۹» جستجو کرد. اگر امروزه دیگر پژوهشگرانی وجود ندارند که خود را منسوب به‌نظورگرایانی چون «تایلور»، «مرگان»، «مارکس» و «انگلس» کنند، به‌این دلیل است که در یک معنای کلی عبارت فوق‌دیگر هیچکس تطور و تکامل جسمانی تژاد و تطور و تکامل جامعه‌های انسانی را رد نمی‌کند و نیز در مفهوم کامل این عبارت باید گفت: دیگر کسی از آنچه‌که توسط پژوهشگران اواخر قرن نوزدهم از مراحل ویژه‌ی تاریخ انسان تصور شده است، دفاع نمی‌کند.

از «اسپنسر» و «داروین» به‌بعد می‌توان سلسله‌ی خویشاوندی دیگری ترسیم کرد که از «دورکیم» شروع و به‌کارکردگرایانی ۲۰ چون «مالینوسکی» و «رادکلیف - براون» ختم می‌شود. برای اینکه بنیادهای نظری همه‌ی کارهای این دانشمندان به‌تفصیل و به‌طور جزء به‌جزء مورد مطالعه قرار گیرد، باید به‌تألیفات «م. هاریس ۲۱» یا «پ. مرسیه ۲۲» مراجعه کرد. زیرا مسلم است که این بزرگان از منابع متعددی الهام می‌گرفتند و نیز پیروان و جانشینان منحصر به‌فردی در این راه نبوده‌اند. «دورکیم» در بین اجداد کارکردگرایان جادارد. زیرا بارد هرگونه علیت فنی - اقتصادی به ایجاد نظریه‌های ایدئالیستی کمک کرد. برای او فعالیت‌های اقتصادی یک جامعه به‌وسیله تصاویر و تجسمات جمعی (اجتماعی) همین جامعه اداره می‌شده‌اند. مطالعه‌ی «کولا» ۲۳ در «ملائزی» اینگونه طرز تلقی فلسفی را نزد «مالینوسکی» ظاهر می‌سازد. زیرا او در تجزیه و تحلیل خود،

جای اساسی را به جنبه‌ی شعائر و مذهبی این دور از مبادله اعطا می‌کند. انگیزه‌های بازیگران برای او به هیچ وجه از حوزه‌ی اقتصادی که او جنبه‌های آن را به‌ایجاز ترسیم می‌کند بر نمی‌خیزند، بلکه در قلمرو جادو و مذهب ظاهر می‌شوند.

طرح این مسأله مؤید آن است که سهم «مالینوسکی» در مردم‌شناسی در قلمرو روش شناختی و نیز در قلمرو نظری غیر قابل بحث است. او نشان داد که از نظر روش-شناختی، همه‌ی منافع و توجه‌ی یک مطالعه به محل تحقیق کشیده می‌شود. در رابطه با ابداع «نظریه» باید گفت که «مالینوسکی» یکی از پدران مکتب کارکردگرایی‌ست وی بطور جزئی در مخالفت با نظریه‌های تطور و تکامل‌گرایان و نیز جزئاً تحت تأثیر صریح و آشکار «فریزر»^{۲۴} و «وسترمارک»^{۲۵}، تأکید می‌کند که تنها چارچوب نظری جالب برای بررسی‌های مردم‌شناختی، همان چارچوب مکتب کارکردگرایی‌ست. قصد او از کاربرد این واژه این بود که بگوید: موجودیت هر نوع ویژگی فرهنگی در کارکرد آن نهفته است. او مفهوم کارکرد^{۲۶} را در هفت نوع نیاز روانی - زیستی که در ارتباط با یک دسته از پاسخهای فرهنگی بود مطالعه می‌کرد.

کارکردگرایی نقش مهمی در توسعه‌ی تفکر مردم‌شناختی بازی کرده است و این امر مگر با تکیه بر ضرورت یک بینش ترکیبی از اجتماع وجود نخواهد داشت. هنوز هم می‌توان برای مبارزه با فلسفه‌هایی که مطالعه‌ی «مسایل اجتماعی» را در جامعه‌شناسی گروه‌های حاشیه‌ای متوقف می‌کنند به مکتب کارکردگرایی استناد جست. در واقع، کوشش در تجزیه و تحلیل جامعه‌ی آمریکایی، با مطرح کردن بزهداری جوانان، «هیپی‌ها»، فساد و ارتشاء آرتش سایگون، مداخله‌ی «مافیا» در امور معروف به امور مشروع، به مثابه‌ی کجروی‌های جامعه‌ی «بهنجار»، به‌طور اجتناب‌ناپذیری منجر به عدم موفقیت می‌شود. این مسایل، گروه‌های حاشیه‌ای را که بر طبق یک فلسفه‌ی انحراف‌گرای^{۲۷} عمل می‌کنند شامل نمی‌شود. فلسفه‌ها و شیوه‌های عمل این گروه‌ها همانند سندیکاها، گروه‌های ذینفع، نظام‌های خویشاوندی و باورهای مذهبی قابل مطالعه هستند. معذک، اگر نظریه‌ی کارکردگرایی برای این مفید است که این خصیصه‌ی مسلم و آشکار را به یادمان بیاورد، برعکس، به‌عنوان یک چارچوب نظری عمومی، به‌سرعت در یک استدلال دایره‌وار غرق و نابود می‌شود. بنابراین اگر بگوییم که مراد از نظریه‌ی کارکردگرایی آن است که یک قبیله به این دلیل وجود دارد که نقش ویژه‌ی خود را ایفا کند، سخنی به‌گراف نگفته‌ایم.

۱. ار. رادکلیف - براون» مؤسس و بانی مکتبی است که به مکتب کارکردگرایی ساختاری معروف است. او کارکردگرایی «مالینوسکی» را در آن مقیاس که او به نیازهای روانی - زیستی استناد می‌جوید، رد می‌کند و به «دورکیم» برمی‌گردد تا خود تعریفی برای «کارکرد» بیابد. برای «رادکلیف-براون»، «کارکرد» رابطه‌ی یک نهاد^{۲۸} با ساختار اجتماعی^{۲۹} بی‌است که در آن گنجانده شده. او در پی تنظیم سنخ‌شناسی^{۳۰} ساختارها بود، در حالی که از لحاظ قلمرو مطالعه‌ی ساختار اجتماعی بین جنبه‌ی محیط شناختی (فنی - اقتصادی) و جنبه‌ی فرهنگی (ایدئولوژیک) یک جامعه فرق می‌گذاشت.

«فردریک راتزل ۲۱» رامی توان به‌مثابه‌ی پدر مکتب اشاعه‌گرایی به‌حساب‌آورد، هرچند که موضع نظری او خیلی کمتر از موضعی که بعداً به‌وسیله‌ی مریدانش مورد پذیرش قرار گرفت قطعی و مطلق‌گردید. «راتزل» از ۱۸۸۲ به‌توضیح اصلی پرداخت که برطبق آن در اکثر موارد، مهاجرت‌ها و یا روابط بین اقوام در آغاز همان تشابهات بین فرهنگها به‌شمار آمده و ویژگی‌های فرهنگی مشابه به‌ندرت وابسته به اختراعات مستقل بوده است. در سال ۱۹۰۴ «فریتز گربنر ۲۲»، به‌تدریج مفهوم دوایر فرهنگی ۲۲ را تهیه می‌دید و چند سال بعد، پدر روحانی «ویلهم اشمیت ۲۴» مجله‌ی «انسان ۲۵» را تأسیس کرد که امروزه به‌مثابه‌ی شالوده‌ی «مکتب وین ۲۶» شناخته شده است. مدعیان این مکتب آشکارا برعلیه تره‌های تطور و تکامل‌گرایان مبارزه می‌کنند. اما آنگاه که پیروان مکتب وین دوایر فرهنگی خود را به چهار مرحله‌ی عمده، که از شکارچیان - گردآورندگان ابتدایی شروع و به تمدن‌های پیشرفته‌ی «اروپا» و «آسیا» ختم می‌شود، تقسیم می‌کنند، به‌طور ضمنی به تره‌های گروه تطور و تکامل‌گرایان ملحق می‌شوند. در خاتمه‌ی این پرواز سریع بر فراز سلسله‌های اصلی تفکر مردم‌شناختی، آنچه که می‌ماند صحبت درباره‌ی «تاریخ‌گرایان» است. این مکتب در مخالفت «بوآس ۲۷» (و پژوهشگرانی که او تعلیم داده است، نظیر: «گروبر ۲۸»، «لوی ۲۹»، «بندیکت ۳۰»، «میدل ۳۱»، ...) با تجربه‌ها و اقدامات مربوط به تهیه‌ی تدریجی «قوانین اجتماعی» تطور و تکامل‌گرایان، ساخت‌گرایان و اشاعه‌گرایان زاده شد. هنگامی که به‌قوانین رشد و توسعه انسانی، که به‌وسیله‌ی دانشمندان عصر «بوآس» پیشنهاد شده است مراجعه می‌شود، این مخالفت به‌نظر مدلل و مشروع می‌آید، هرچند که اغلب به‌همان نتیجه‌ی جزئی که این مخالفت برای کوبیدن و مبارزه با آن بوده است منجر می‌شود. در واقع با تأکید و اصرار بر خرده‌بینی یک شرح و توصیف مردم‌نگارانه که فاقد هرگونه نظریه‌ی متصور بوده، و نیز با ادعای اینکه هر گروه انسانی تاریخ و ویژه‌ی داشته که نمی‌توان آن‌را با تاریخ هیچ گروه دیگری مقایسه کرد، «بوآس» و شاگردانش گاهی با ابراز یک تجربه‌گرایی ضمنی دفاع‌ناپذیر و بارد هرگونه تجزیه و تحلیلی که به‌پوچی و بطلان منتهی می‌شد، به‌روشی استقرایی دست یافتند. اما، احتمالاً، خود «بوآس»، بیش از هر شخص دیگری، مردم‌شناسی را بصورت یک علم درآورد. مشارکت او در این امر، که گاه جنبه‌ی منفی به‌خود می‌گیرد، به‌معنای آن نیست که پیش از توان بهره‌گیری از این نوع همیاری، کاملاً در آن تجدید نظر کنیم. تجدید مراحل مربوط به تفکر مردم‌شناختی، در میان انسان‌هایی که آن را در ذهن خود طراحی کرده‌اند، برای درک و بیان توسعه‌ی آن کافی نیست. همچنین شرایط محل تحقیق، نقش اساسی بازی کرده و به‌درستی که چنین نقشی به‌هنگام تشکیل، غالباً ناشناخته مانده است. تعامل بین نظام اجتماعی کشور استعمارگر و نظام اجتماعی کشور استعمار زده عاملی است که درک آن، مفاهیم و روش‌های مربوط به جریان‌های متفاوت تفکر مردم‌شناختی را قابل فهم می‌کند و ما مجدداً در فصل «مفاهیم در مردم‌شناسی» به این مسأله خواهیم پرداخت.

نتایج به‌دست آمده و مکتب‌های کنونی

در علوم دقیقه، پیکره‌بی از آگاهی‌ها که حجم آن دائماً افزوده شده است، به چشم می‌خورد. مثلاً در فیزیک معادله‌ی انرژی جنبشی به صورت $Ke = \frac{mv^2}{2}$ نوشته می‌شود. با اینکه در مواردی چند و به ناچار آن را با فرمول $E = mc^2$ تعویض می‌کنند، معهدا ترجمان رابطه‌بی است که همیشه قانونی و معتبر باقی می‌ماند. به عبارت دیگر، فیزیک نیوتنی با وجود اینکه بعداً در یک فیزیک عمومی‌تر یعنی فیزیک انشتینین وارد و گنجانده می‌شود، معهدا، به نتیجه‌ای واقعی می‌رسد. آیا بیان فوق به همان اندازه برای مردم شناسی نیز صادق است؟ ریشه‌ی یکی از مشکلات مربوط به پاسخ این سؤال در قیاس غلطی نهفته است که بین علوم دقیقه و علوم انسانی می‌شود. اگر به فرایند اکتشافات علمی، جمع‌آوری رویدادها، تجزیه و تحلیل و تفسیر مراجعه کنیم، مسلم است که قلمرو تعبیر و تفسیر در علوم دقیقه به مراتب بیشتر تابع فلسفه‌ی اولی است تا پژوهش علمی. عمده‌ترین قسمت قوانین علمی فیزیک و شیمی به قلمرو تجزیه و تحلیل تعلق دارند. برعکس، در علوم انسانی — که می‌توانیم با برخی از ملاحظات، زیست‌شناسی را نیز در آن جای دهیم — بخش قابل ملاحظه‌ای از قوانین که بعضی از دانشمندان روی آن اصرار می‌ورزند، تفسیرها و کوشش‌هایی است برای یافتن مفهوم باطنی تجزیه و تحلیل‌ها. بی‌آنکه در یک بحث شناخت‌شناسی^{۴۲} وارد شویم، می‌توانیم دلیل اصلی این مرحله از رویداد را یادآوری کنیم. در سطوح خاص تاریخی، هر رویداد انسانی منحصر به فرد و یکتاست. از این قرار ما تنها می‌توانیم «قوانین» را در سطح ساختارها جستجو کنیم (تازگی و جوانی رشته‌ی مردم‌شناختی مبین آن است که چرا امروز فقط به مطالعه‌ی ساختاری دست می‌زنیم). بنابراین، مطالعه ساختارها در علوم اجتماعی، پژوهش قوانین مربوط به رفتار اجتماعی و توسعه‌ی تاریخی، به ناچار همزمان در سطح تجزیه و تحلیل مجموعه‌ای از رویدادها و وضعیت کلی تعبیر و تفسیر قرار می‌گیرد. مثلاً مطالعه‌ی روابط تولیدی، لزوماً مطالعه‌ی روابط اجتماعی را موجب می‌شود. در وضعیت فعلی آگاهی‌های ما، تجزیه و تحلیل یک انباشت منطقی از روابط تولیدی و اجتماعی در یک جامعه‌ی مفروض — مانند هر جامعه‌ی دیگر — مستلزم جد و جهد پژوهشگر در تفسیر رویدادهاست. از طرفی ممکن است همیشه چنین وضعیتی برقرار بوده باشد، زیرا پژوهشگر که به تدریج الگویی در علوم انسانی فراهم می‌کند برای اطمینان از صحت بنای خود، همیشه مجبور است که به تاریخ رجوع کند. برعکس، فیزیکدان یا شیمیدان برای تجزیه متغیرها می‌تواند به تجربه متوسل شود. اما، آنگاه که نیازی به اثبات و تصدیق، که بیانگر همه چیز از «علت» تا «چگونگی» است، نباشد، آزمون در مردم‌شناسی معتبر و قابل ملاحظه خواهد بود.

در قلمرو نتایج حاصل، باید از کوشش‌هایی نام برد که اغلب موصوف به پژوهش‌هایی است که به همبستگی‌های بین ویژگی‌های فرهنگی یا اجتماعی مربوط می‌شود. قطعاً در این قلمرو، کارهای پراهمیت، آنهایی هستند که تکیه بر تلاش عظیم «موردالک»، برای ساخت و تولید اطلس مردم‌نگاری^{۴۳} او دارند. «موردالک»، در اطلس مردم‌نگاری خود خلاصه‌ی کدگذاری شده‌ای از اطلاعات — شامل چندین هزار فیش — را در خصوص

پیش از ۵۵۰ جامعه در دنیا جمع‌آوری کرده است. از يك طرف «ر. تکتستور ۴۴» و از طرف دیگر «کولت ۴۵» و «هابنشتین ۴۶» با استفاده از روشهای مختلف به انتشار جداولی از همبستگی‌ها (بین ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی.م) دست زدند. متأسفانه نتایجی که در اختیار ما قرار گرفته، مربوط به همبستگی‌های سنخ‌شناسی است نه همبستگی‌های ساختاری. در واقع، بطور جزئی به علت انواع کدهای استفاده شده و حتی به دلیل فرهنگ آنهاست که در بیشتر اوقات اطلاعات اصولی و هنجاری ۴۷ (چیزی که کاملاً بجا و قانونی است) و بدون مدرک معنی‌دار و ویژه (چیزی که مورد آن کمتر است) را در اختیار می‌گذارد، زیرا در این صورت کشفیات يك‌دسته برای سایرین غیر قابل استفاده است. ما به‌هنگام بحث درباره‌ی «ازدواج برتر ۴۸» در نزد اعراب، مجدداً به این مسأله خواهیم پرداخت. در واقع، در رابطه با گستردگی پدیده، اینگونه کارهای پژوهشی برای دربر گرفتن يك‌موضوع – و تعیین آن دسته از مرزها که همچنانکه جغرافیایی‌اند، ذهنی و فکری نیز هستند – مفیدند، اما هرگز نمی‌توانند حتی به تحلیل مردم‌شناختی و به‌کانون این تحلیل حمله‌ور شوند.

آنچه می‌ماند این است که بسیار به اختصار جریان‌های کنونی تفکر مردم‌شناختی را نشان دهیم. یعنی جریانهایی که بتوان آنها را به حساب مکاتب گذاشت. زیرا اینگونه جریان‌ها نه تنها قسمتی و پیکره‌ای از نتایج حاصل را شامل می‌شوند، بلکه همچنین آیینی تحلیلی و روش شناختی را نیز دربرمی‌گیرند. در آغاز از ساخت‌گرایی و از نظر به‌ساز اصلی آن «کلود لوی – اشتروس» ۴۹ نام می‌بریم که مطالعاتش درباره‌ی نظام خویشاوندی منجر به تهیه‌ی قوانین مبادله و وصلت شده است و نیز کارهایش روی اسطوره‌ها موجب گردیده تا اسطوره‌ها از قلمرو مردم‌نگاری صرف خارج و در قلمرو مردم‌شناسی داخل شوند. در این زمینه به‌ذکر جریان «مارکسیسم» می‌پردازیم، که اصول تجزیه و تحلیل آن، همچنانکه برای کارهای مربوط به‌تک‌نگاری در جوامع غیر اروپایی، غیر سرمایه‌داری و حتی برای جوامعی که فاقد ساختارهای دولت می‌باشند، مورد استفاده قرار گرفته است، برای کارهای مربوط به‌مسائل نظری مانند مطالعه‌ی اکوسیستمها، گذر از يك شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی تولید دیگر (کشاورزی متحرک روی قسمتی از جنگل سوخته که به‌صورت کشاورزی عمقی درمی‌آید)، مناسبات موجود بین روابط فنی و روابط اجتماعی یا درباره‌ی زایش طبقات اجتماعی و غیره نیز به‌کار برده شده است... به‌آنچه که در نزد ما به‌مکتب انگلیسی انسان‌شناسی اجتماعی معروف است استناد بجویم که اعضایش بر ترسیم جزء به‌جزء فرهنگ تأکید دارند یعنی تشریحی که پیش از رسیدن به مرحله‌ی تفسیر، متوقف می‌شود. فی‌الجمله از جریانی پویا سخن بگویم که اعضایش تکامل کارکردی ساختارها را در وضعیت‌های تغییر و تبدیل، که خواه داخلی بوده یا به‌وسیله‌ی برخورد‌های خارجی ایجاد شده باشد، تحلیل می‌کنند. سرانجام یادآور شویم که پیروان مکتب‌های ساخت‌گرایی، تطور و تکامل‌گرایی، اشاعه‌گرایی، در معنای متداول این اصطلاحات به‌نوشتن کارهای مربوط به مردم‌نگاری ادامه می‌دهند. از طرفی تحلیل بررسی‌های انجام شده در همه‌ی این مکتب‌ها نشان می‌دهد که در حال حاضر در

مردم‌شناسی، سیلان معینی در جریان‌های مختلف جنبش‌های نظری وجود دارد و در بین روش‌ها و تحلیل‌هایی که از این جریان‌های متفاوت تفکر برمی‌خیزند، به‌ناچار تناقضی به‌چشم نمی‌خورد.

قلمروهای کنونی مردم‌شناسی

اگر قاره‌ها و مکاتب‌ملی، امپراطوری‌های استعماری و محل‌های ویژه‌ی تحقیق، نیاکان و پیروان منحصر به‌فرد را فراموش کنیم، می‌توانیم قلمروهای مطالعه‌ی مردم‌شناسی کنونی را، که می‌خواهد علمی باشد، تشخیص دهیم. در اینجا موضوع مربوط به قلمروهای روش‌شناختی‌ست؛ و ماقبلاً مهمترین مکاتب نظری آن را بررسی کرده‌ایم. از آنچه که مربوط به جمع‌آوری رویدادها و تحلیل آنهاست، امروزه این رشته سه‌جنبه‌ی زیر را دربر می‌گیرد: عناصر کار، روابط بین این اصول و وضعیت آنها در طی زمان. ماقادر نخواهیم بود که از علم، مگر در حدی که در آن، حوزه‌ی تجزیه و تحلیل، این سه‌جنبه را به‌مثابه‌ی چارچوب مرجع در خود می‌پذیرد و نیز در مقیاسی که این نظام کلی از آن جنبه‌ها اجزاء مکملی می‌سازد، صحبت کنیم.

می‌توانیم حوزه‌های متفاوت مطالعه‌را که عبارتند از: انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی، انسان‌شناسی جسمانی، تکنولوژی و زبان‌شناسی، به‌مثابه‌ی عناصر این رشته بنامیم؛ همچنین موضع مردم‌شناسی را نسبت به سایر رشته‌ها تعیین خواهیم کرد اما، زیاد نمی‌توانیم بر اختیاری بودن این مرزها، که به‌مراتب برای دوره‌های دانشگاهی^{۵۰} قراردادی، بیش از چارچوب معرفت‌شناختی طبیعی حد معین می‌کنند، تأکید داشته باشیم. به‌درستی مشاهده خواهیم کرد که مردم‌شناسی به‌وسیله‌ی زیست‌شناسی و ادبیات احاطه شده است و شمار معینی از اندیشه‌ها و اشتغالات فکری را در این دو مورد تقسیم می‌کند. اگر حتی در داخل مردم‌شناسی، تکنولوژی به‌مطالعات فرهنگی و اجتماعی تقسیم شده است، دلیل مربوط به آن اختیاری نبوده بلکه طبیعی به‌نظر می‌رسد. در واقع، تکامل تکنیکی و تکامل اجتماعی یا فرهنگی با همان طبیعت و به‌یک طریق سهم نمی‌برند. در قلمرو تکنیک، از پیشرفت‌های واقعی صحبت کردن ممکن بوده و حتی از واجبات است، زیرا تکامل بزرگ تکنیکی مسلماً یک تکامل خطی‌ست. راه‌های انحرافی یا برگشت‌های احتمالی به‌عقب، که توسط یک روش اشاعه‌گرایی تولید شده‌اند - هرچه باشند - معهداً صنعت سنگ‌تراشی باید مقدم بر صنعت فلزکاری بوده و کاربرد انرژی آتشی، آب یا باد باید بر کاربرد انرژی اتمی حق تقدم داشته باشد. کوره‌های آهنگری «بسمرا»^{۵۱} به‌دنبال کوره‌های آهنگری ابتدایی می‌آیند. برگ‌های درخت غار در دوره‌ی «سولوترن^{۵۲}»، جانشین نوعی پتک^{۵۲} - نخستین ابزار دفاعی - دوره‌ی «آشولتن^{۵۳}» می‌شوند و نخ نایلون جای شیشه‌ی آبی مصری را می‌گیرد. برعکس، در قلمرو اجتماعی - فرهنگی، صحبت از تکامل خطی غیر ممکن است. ساختار خویشاوندی در «مراکش»، در خود هیچ‌گونه پیشرفتی رانست به‌ساختار خویشاوندی در «هاوایی» نشان نمی‌دهد. مؤسسات گوی‌بازان فرانسوی در بین خود بیش از کلان‌های برون همسر تکامل پیدا نکرده‌اند. در یک قلمرو منحصر به‌فرد، یعنی در قلمرو مربوط به ارزش‌ها و اصول اخلاقی،

می‌توانیم از پیشرفت‌های ممکن سخن بگوییم. آنجا، در يك معنای بسیار کلی، و به‌مثابه‌ی چیزی تکامل یافته‌تر – در حالی که برای انسانها امکان يك انضباط جمعی را که آزادانه پذیرفته شده است باقی می‌گذارد – اجازه داده می‌شود تا همه‌ی آنچه را که از کنترل يك انسان بر انسان دیگر می‌کاهد، تجویز گردد. اما برای آنچه که باقی می‌ماند، توسعه‌ی جنبه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی که يك گروه انسانی به‌خود می‌دهد، نه‌تنها تکامل را عرضه و مجسم می‌کند بلکه دسته‌ای از سازگاری‌ها را به‌طور پی‌درپی در مراحل‌فی-اقتصادی نشان می‌دهد.

دومین دریچه‌ی روش‌شناختی در مردم‌شناسی جدید، برقراری روابط بین عناصر مختلف آن است. اگر بخواهیم از سقوط در مبتذل‌ترین شکل آزمون‌گرایی ۵۵ جلوه‌گیری شود، بنابراین نخواهیم توانست که از نو درباره‌ی لزوم برقراری این روابط، بیش از حد پافشاری کنیم. هر تحلیلی باید به‌ساخت الگوهای منجر شود. اما این الگوها اگر واجد يك تبیین نباشند و تکاملی را پیش‌بینی نکنند، به‌طرز اجتناب‌ناپذیری فقط در زمره‌ی سنخ‌شناسی‌های ایستا و بنابراین بی‌ثمر قرار خواهند گرفت. به‌عبارت دیگر، این بدان معناست که، الگو باید منعکس‌کننده‌ی يك ساختار و بنابراین نمودار روابط منتج از آن باشد.

از طرفی، این تنها دلیل مهم برای در نظر گرفتن روابط بین مجموعه‌ای از رویدادهای سامان یافته، در اینگونه از قلمروهای مختلف مطالعه نیست. شناختن این قلمروها به‌منزله‌ی محیطی بسته و محصور، درست معادل آن است که روی واقعیت بوم‌زاد^{۵۶}، شبکه‌ای از مفاهیم اروپایی قرار داده شود. به‌معنای دیگر، اگر در هر گروه انسانی اسناد حاصل از مطالعه بتوانند با ارزندگی تمام در چنین مقوله‌های متفاوتی تنظیم شوند، به‌اندازه‌ی شرح و بسط‌های ظریف و موشکافانه‌ای که مربوط به‌ترتیبات و اصلاحات متفاوت است، واقعی و دقیق می‌باشند. خلاصه‌ی کلام اینکه، روابط متفاوت نه‌تنها فضای ویژه‌ای به پیکربندی‌ها عطا می‌کند، بلکه همچنین برای کشف رویدادها نقشی اکتشافی‌بازی می‌نماید که احتمالاتی حاصل از آن می‌تواند برای مردم‌شناسی به‌طور مطلق مهم و بزرگ جلوه‌کند.

سرانجام، مطالعه‌ی روابط، بعد دیگری به‌مطالعه‌ی مردم‌شناختی می‌دهد که در مجاورت رشته‌های دیگر نظیر: اقتصاد سیاسی، حقوق، جامعه‌شناسی، تاریخ، روانشناسی و غیره قرار می‌گیرد. مثال بارز این نوع مطالعه کار پیشناز «کلود مه یاسو^{۵۷}» در خصوص «گورو^{۵۸}»ها در آفریقا است. در این مطالعه «مه‌یاسو» نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم مارکسیست‌ها در مورد روابط بین تولید و سازمان اجتماعی می‌توانند در يك جامعه‌ی سنتی به‌کار برده شوند. یا همچنین می‌توان به‌کار «آندره هودریکورا^{۵۹}» درباره‌ی «ملائزی»ها اشاره کرد که نشان می‌دهد چگونه فرهنگ غده‌های زیرزمینی از جمله: فرهنگ سیب‌زمینی هندی، که خود نوعی بهره‌کشی از جوانه‌های آنهاست، از نظر سازمانی به‌تشکیل کلان‌های برون همسرپیوند خورده‌است.

لازم است تا تکمیل جدول کار، به‌بعدهای زمانی مطالعه‌ی گروه‌های انسانی که

به وسیله‌ی شبکه‌ی مردم‌شناسی روشن شده است، سهمی داده شود. همچنانکه این‌بدهای زمانی می‌توانند به وسیله‌ی شبکه‌ی رشته‌های دیگری مانند جامعه‌شناسی، تاریخ یا اقتصاد سیاسی هدایت و روشن شده باشند. اینگونه بعد زمانی می‌تواند بین گذشته‌ی دور، گذشته‌ی بلافصل^{۶۵}، زمان حال و آینده‌ی بلافصل تقسیم شود. این چهارنوع تقسیم به ترتیب با باستان‌شناسی پیش از تاریخ، باستان‌شناسی کلاسیک و مطالعه‌ی متون، مردم‌شناسی و انسان‌شناسی کاربردی ارتباط پیدا می‌کند. بدیهی است اگر قلمروهای بزرگ مطالعه‌ی مردم‌شناختی مانند: انسان‌شناسی جسمانی، تکنولوژی، انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی و زبان‌شناسی را در نظر بگیریم، اهمیت نسبی این قلمروها با گذشتن از یک تقسیم زمانی به تقسیم زمانی دیگر تغییر شکل می‌یابد. راجع به پیش‌از تاریخ باید گفت که تحلیل نتایج حفاری‌ها، تنها به مفاهیمی که از انسان‌شناسی جسمانی و تکنولوژی برمی‌خیزد مربوط می‌شود. در مورد باستان‌شناسی، در برخی از مناطق دنیا به ویژه در حوضه‌ی مدیترانه و خاور دور، سهم معینی از انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی و نیز زبان‌شناسی قابل بررسی است. در حال حاضر، همه‌ی قلمروهای مطالعه‌ی مردم‌شناسی شایسته و بجاست، در صورتی که در آینده‌ی بلافصل، مردم‌شناسی کاربردی به تکنولوژی و انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی بهتر مراجعه خواهد کرد تا به انسان‌شناسی جسمانی و زبان‌شناسی. از نظر روش‌شناختی، بعد زمانی، همچون بدهایی که عناصر و روابط بین عناصر را دربر می‌گیرد، دارای اهمیت است. همه‌ی خلق‌ها و تمام گروه‌های انسانی، از هر طریقی که آثار و شالایم آنان حفظ شده باشد، سرنوشت و تاریخی دارند و هیچ تاریخی، با هر سرعتی از تکامل که باشد، اهمیتش کمتر از تاریخ دیگر نیست. عدم توجه به تاریخ گروه مطالعه شده می‌تواند به علت وضعیت غیر قابل احتراز، نظیر عدم دسترسی به متون یا حفاری‌ها (مثلاً محل تحقیق یا زمین حفاری.م.) توجیه شود ولی غفلت ورزیدن از بعد زمانی در تحلیل و تفسیر، از هیچ جنبه‌ی نظری موجه جلوه داده نمی‌شود.

روابط مردم‌شناسی با سایر رشته‌ها

به نظر می‌رسد که مردم‌شناسی، همچنانکه معرفی شده است، استعمارگرترین امپراطوری روشنفکران و دانشگاهیان باشد. علمیست در میان علوم که هم فلسفه است و هم عمل؛ هم معرفت‌شناسی است و هم اصول اعتقادات و درعین حال حامل همه‌ی حقوق برای تکنوکراسی نخبگان دانشمند. بدین ترتیب، کار مردم‌شناسی خواستار نوعی رسالت تقریباً کتیشانه‌ی «سن-سیمون^{۶۶}» است. اما، «سن-سیمون» فاقد ذوق و استعداد مردم‌شناسی است و به زعمی از مردم‌شناسی چیزی درک نمی‌کند. مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ، شیوه‌های متفاوتی برای ارزیابی رفتار و خلقیات انسان در جامعه و توسعه‌ی گروه‌های اجتماعی هستند. هر یک از این رشته‌ها، به چنین واقعیتی از یک بعد متفاوت و در تحت زاویه‌ای که ویژه‌ی آنهاست، روشنایی می‌بخشند. هر یک از این علوم، روش‌ها و موضوع تحقیق خاص خود را دارند و لازم است که به شرح آنچه که باعث تفکیک و تشخیص آنها از یکدیگر است بپردازیم.

مردم‌شناسی را به مثابه‌ی یک روش استقرایی در محل می‌دانند که در مورد روابط

اجتماعی درونی یا برونی یک گروه از بی‌شخص به‌کار برده می‌شود. این روابط به جنبه‌های زیستی، محیط‌شناختی و زبان‌شناسی انسان پیوند خورده‌اند. برای اینکه بتوانیم به‌آسانی بین مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی تمایزی قایل شویم، به‌اختصار به‌یادآوری فرایند مطالعه‌ی علمی می‌پردازیم. نخستین مرحله از این فرایند بر جمع‌آوری اطلاعات بنا شده است که پس از آن، مرحله‌ی تحلیل این اطلاعات و سرانجام تفسیر آنها فرامی‌رسد. تحلیل و تفسیر اطلاعات مزبور اجازه می‌دهند تا فرضیه‌ها به‌تدریج فراهم شوند. این فرضیه‌ها راه را برای جمع‌آوری اطلاعات جدید در محل و یا احتمالاً برای طرح‌ها و نقشه‌های یک عملکرد اجتماعی هموار می‌سازند.

در اینجا لازم است که بلافاصله خود را از شر مسأله‌ی نادرستی که مربوط به‌عینیت است و در علوم اجتماعی به‌تحقیق، اجازه علمی بودن می‌دهد خلاص کنیم. بدیهی‌ست که در فرایند علمی که به‌اختصار ترسیم کرده‌ایم، دخالت پژوهشگر در سطح تفسیر تقریباً کلی‌ست. در حالی که در سطح جمع‌آوری اطلاعات، این مداخله باید جزئی و ناچیز باشد. اما همچنین مسلم است که یک امر به‌تنهایی و به‌خودی خود واجد هیچ‌گونه معنا و مفهومی نیست. قرار گرفتن در جنب یک دخالت جزئی و ناچیز و در یک امر بدون معنا و مفهوم، تنها به‌تشکیل یک پدیده‌ی ظاهراً متضاد منجر می‌شود. به‌درستی که هر امر یا هر مجموعه‌ای از امور در خارج از بررسی و مشاهده‌ی مردم‌شناس قرار می‌گیرد. در آنجاست که عینیت واقعی تحقیق مردم‌شناختی تمرکز می‌یابد. اما انتخاب شایسته این‌یا آن مجموعه از امور، در تحلیلی که این انتخاب به‌کار می‌گیرد به‌دور از دید مشاهده‌گر نیست و در آنجاست که ذهنیت تحقیق مردم‌شناختی جایگیر می‌شود. مراسمی در فلان روز، این و آن «کلان» را به‌دور هم جمع‌کند و در نتیجه مقدار معتابھی از مال و ثروت مبادله می‌شود. این عمل نوعی ملاحظه در مورد رویدادهایی‌ست که می‌تواند توسط هر پژوهشگری - و با هر بینش جامعه‌شناختی‌بی‌که داشته باشد - صورت گیرد. به عبارت دیگر، در سطح جمع‌آوری اطلاعات، پیش‌فرض‌های تفهیمی پژوهشگر، جز در مورد انتخابی که در یک آشفتگی وصف‌ناپذیر انجام می‌دهد و نیز در معنای ریشه‌یابی این کلمه و در خصوص اجزاء تمامیت رفتار انسانی، به‌حساب نخواهند آمد. تصمیم‌درمورد گویایی یا نامناسب بودن عناصری که باید ترسیم شوند، همیشه به‌صورت ذهنی خودباقی خواهد ماند، زیرا این تصمیم از چارچوب بینشی که مربوط به‌شخص ترسیم‌کننده است برمی‌خیزد. اما ترسیم و توصیف عناصر انتخاب شده، بی‌هیچ‌تردید باید به‌همان‌صورتی باشد که توسط یک یاصدها مردم‌شناس بیان می‌شود.

در این سطح از شرح و توصیف حقیقه، گویا بودن واقعیت به‌طور کامل مورد توجه است نه استحاله و تغییر شکل آن. اگر به‌عنوان مثال مردم‌شناس می‌گوید: «شخصی که رقص کنان از میدان‌گذشت، تا هدیه‌ای به‌کشیش تقدیم کند، اینگونه لباس پوشیده بود»، خود این امر حتی نمی‌تواند تکذیب شود، هرچند که در آن لحظه، برای درک مسایل درونی مراسم، رفتار شخص سومی در جمعیت می‌تواند از اهمیت زیادی برخوردار باشد. از طرفی، این گویایی و مناسبت، برخاسته از قلمرو کارکردهای خطی نیست، بلکه

از کارکردهای چند قوه‌ای که شامل «آستانه‌های تحقیق» است منشعب می‌شود. به‌طور نظری شرح جزئی‌ترین اجزاء رفتار هر فرد در يك مراسم و در هر هزارم ثانیه‌ی آن قابل بررسی و دقت نظر خواهد بود. اما شبکه‌ی بینش به‌کاربرده شده هرچه باشد، انباشتن چنین توده‌ای از مدارک و اسناد فقط مقدار کمی به‌درك و فهم ما خواهد افزود. از این طرف نیز باید گفت که در آستانه‌ی معینی از تحقیق، هر عنصری که به‌شرح و توصیف اضافه شود، فهم ما را نسبت به‌مسأله به‌يك درجه‌ی مساوی بالایی‌برد. اما درواری این آستانه و برای افزایش فهم و شعور ما، لازم است که بیش از بیش به اجزاء تحقیق افزوده شود. مثال مربوط به‌فرد رقص را یادآور می‌شویم. شرح و توصیف‌اشخاصی که او پشت سرهم به‌آنها اشیایی تقدیم می‌کند، می‌تواند اطلاعاتی درباره‌ی روابط اجتماعی در اختیار ما بگذارد. شرح مبسوط شکل، مواد و رنگ‌های البسه‌ی رقص می‌تواند چیزهای زیادی درباره‌ی تعلقات کلانی او به‌ما بیاموزد. روایت کلمات مربوط به‌ترانه و سرود می‌تواند اجزاء مهمی را که باعث تکوین قوم مورد مطالعه شده است دقیقاً در محل مناسب خود قرار دهد. اما گفتن اینکه در يك ده‌میلیونیم ثانیه از آغاز مراسم، زانوی رقص به‌اندازه‌ی ۳ میکرون به‌طرف خاک خم شده‌است، بیانگر هیچ‌گونه مفهومی نیست و هیچ‌دردی را دوانمی‌کند؛ مگر اینکه برای همه‌ی آنچه که در مجموع این يك هزارم ثانیه‌ها می‌گذرد و نشان دهنده حرکت کامل و معنی‌داری‌ست، شرح و توصیفی نیز اضافه کنیم. اگر روش شرح و توصیف کاملاً به‌عمق مطلب بپردازد، می‌تواند متن مفصلی از روابط ذره‌ای^{۶۲} که مربوط به‌فیزیک بولوتزی عامل این مراسم است، در اختیار ما بگذارد، بدون اینکه حتی ذره‌ای نیز به‌ادراك و فهم ما از مراسم اضافه شود.

در اصل، مردم‌شناسی در مورد اقوام و گروه‌هایی بحث می‌کند که همه‌چیز، حتی زبان‌شان قابل مطالعه و فراگیری‌ست. این مسأله نمایانگر آن است که اساس روش‌شناختی در مردم‌شناسی تکیه بر يك استدلال استقرایی^{۶۳}، به‌ویژه به‌سمت «کل» دارد. در آغاز، مطالعه‌ی مردم‌شناختی در فرایند علمی و در سطح جمع‌آوری اطلاعات جای داشت. روش استقرایی فقط به‌وسیله‌ی عدم موفقیت نخستین نظریه‌های بزرگ عمومی، که از مقایسه‌ی بین اقوام نشأت می‌گرفت تقویت می‌شد.

برعکس، جامعه‌شناسی که از عکس‌العمل يك جامعه درباره‌ی خود زاییده شده بود، در فرایند علمی و در سطح فراهم شدن تدریجی فرضیه‌هایی جای داشت که پژوهشگران باید آن‌را در محل مورد تأیید قرار می‌دادند. از الحاق و پیوستگی روش استقرایی و کوچک بودن گروه‌هایی که به‌وسیله‌ی نخستین مردم‌شناسان مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، جنبه‌ی ترکیبی مردم‌شناسی منتج می‌شود. گروه‌های کوچکی که به‌آنها مفهوم فرهنگ، که حتی در يك رشته غیر بومی زاییده شده، اضافه گردیده‌است. جامعه‌شناسی با طرح مشکلات عمده‌ی جوامع بزرگ، خیلی سریع به‌جنبه‌ی کمی پدیدارهای مطالعه شده‌توسل جست و این آن چیزی است که وی را مجبور کرد تا از واحدهای رسمی آماری استفاده کند. مسلماً این بدان معنی نیست که مردم‌شناسی را به‌مثابه‌ی يك روش کیفی، و جامعه‌شناسی را همانند يك روش کمی تلقی کنیم، زیرا تعداد کثیری از جامعه‌شناسان به‌صورت

کیفی و حتی به روش استقرایی کار می‌کنند و کیفیت بسیاری از کارهای مردم‌شناختی در وضعیت کمی داده‌ها و به‌هنگام یک استدلال استنتاجی^{۶۴} متمرکز است. این دو رشته بیش از پیش برای همکاری و تعاون در پژوهش به‌سوی هم فراخوانده شده‌اند، درحالی که هر یک از آنها ابزار تحلیل و مفاهیم ویژه خود را اقامه می‌کند.

مفهوم آستانه‌ی تحقیق واحد کلیدی‌ست که مشکل روابط مردم‌شناسی را با سایر رشته‌ها حل می‌کند. مثلاً در گذشته، انسان‌شناسی جسمانی جزء مکمل مردم‌شناسی به‌شمار می‌آمد و حتی می‌توان گفت که این جزء مکمل در حکم کانون آن هم نبود. به‌نسبتی که اشتغالات ذهنی این بخش به‌اندیشه‌های زیست‌شناسانه‌ی جدید می‌پیوست، انسان‌شناسی جسمانی نیز تمایل داشت تا مستقل شود، یا اینکه به‌آن دسته از نظام‌های تحقیق که برای کلیه‌ی اندام‌های زنده مطرح می‌شوند، بیوندد. به‌همین ترتیب، زبان‌شناسی غیر کلاسیک و پیش از تاریخ به‌سوی الحاق به زبان‌شناسی عمومی و باستان‌شناسی گرائیدند. بنابراین، مسأله به‌صورت یک مشکل عملی و در عین حال مفهومی^{۶۵} درآمد. از این طرف نیز در یک آستانه‌ی معین و پراهمیت تحقیق، به‌همان ترتیب که تعلیم و شکل‌گیری مردم‌شناسان می‌تواند شامل یک آموزش انسان‌شناسی جسمانی، زبان‌شناسی و پیش از تاریخ باشد، تحلیل رفتار اجتماعی یک گروه انسانی نیز فراخوانی از مفاهیم مستخرج از این سه‌نظام تحقیق است. بنابراین، مرزها به‌صورت «مرزهای قراردادی» و در نتیجه «مفهومی» می‌شوند.

در واقع، این پرسش مطرح است که اگر بخواهیم تحقیقات آینده به‌کشفیات واقعی منجر شوند، به‌سوی چه چیزی باید گرایش داشت؟ البته این کشفیات تنها در سایه‌ی همکاری متخصصانی ممکن است تحقق یابند که به‌صورت یک گروه مجتمع باشند. بنابراین، برای ورود به تعریف مربوط به مشکلات قابل حل یا در گروه‌های مشخص برای مطالعه، متذکر می‌شویم که روابط بین نظام‌های تحقیق از یک تعریف صریح و قطعی خارج می‌شوند و این آن چیزی است که به پژوهشگر علوم اجتماعی اجازه‌ی بحث از روش‌ها، و ابزار تحلیل مناسب و ویژه‌ی را خواهد داد و دیگر مسأله‌ی تعلق به‌این یا آن میدان تخصص و پژوهش که در رابطه با فلان یا بهمان نظام کلاسیک قرار می‌گیرد، مطرح نخواهد شد. چنین تأکیدی که برای جابجایی و در جهت مربوط به جنبه‌ی پویای مطالعات صورت می‌گیرد، اجازه خواهد داد تا استقلال مطالعات درباره‌ی روابط موجود بین عناصر حفظ شود و جهت کار به‌سمت مطالعه‌ی ساختارها باشد، نه مطالعه‌ی ساختمان سنخ‌شناسی‌ها.

* این مقاله ترجمه فصل نخست کتاب "Eléments d'ethnologie" اثر معروف «روبر کرسول» استاد مردم‌شناسی دانشگاه پاریس ۵- سرین است.

- 1- Anthropology
- 2- Ethnologie
- 3- Völkerkunde
- 4- Primitif - ve

- 5- Sujet d'étude
- 6- Objet d'étude
- 7- Objective
- 8- Multi-linéaire
- 9- Diffusion
- 10- Evolutionnisme
- 11- Diffusionnisme
- 12- Fonctionnalisme
- 13- Historicisme

*** — برخی از مؤلفان و مترجمان برای واژه‌ی "fonctionnalisme" «مکتب کارکردی»
 رابطه کار برده‌اند. (م).

*** — مراد فرضیه‌ی «کاتاستروفیک» (Catastrophique) است. (م).

- 14- Historiciste
- 15- Relativisme culturel
- 16- Valeurs idéologiques
- 17- Descriptive Sociology.
- 18- Cousins croisés
- 19- G. P. Murdock., "Human Relations Area Files".
- 20- Fonctionnaliste.
- 21- M. Harris
- 22- P. Mercier
- 23- Kula
- 24- Frazer
- 25- Westermarck
- 26- Fonction
- 27- Déviationniste
- 28- Institution
- 29- Structure sociale
- 30- Typologie
- 31- Frédéric Ratzel
- 32- Fritz Graebner
- 33- Cercles culturels
- 34- Wilhelm Schmidt
- 35- Anthropos
- 36- Ecole de Vienne
- 37- Boas
- 38- Kroeber
- 39- Lowie
- 40- Benedict
- 41- Mead
- 42- Epistémologie
- 43- Ethnographic Atlas
- 44- R. Textor
- 45- Coult
- 46- Habenstein
- 47- Normatif-ve
- 48- Mariage préférentiel
- 49- Claude Lévi-Strauss
- 50- Curcus Universitaires



- 51- Bessmer
- 52- Solutréen**
- 53- Coup de poing
- 54- Acheuléen
- 55- Empirisme
- 56- Indigène
- 57- C. Meillassoux
- 58- Gouro
- 59- A. Haudricourt
- 60- Immédiat
- 61- Saint - Simon
- 62- Moléculaire
- 63- Inductif-ve
- 64- Deductif-ve
- 65- Sémantique**

معرفی

ماکس وبر، یکی از برجسته‌ترین متفکران و محققان علوم اجتماعی و سیاسی معاصر در جهان غرب به‌شمار می‌رود. او مورخ، اقتصاددان، و بنیانگذار جامعه‌شناسی نوین است. متأسفانه آثار و پژوهش‌های ماکس وبر، آنطور که باید و شاید در ایران شناخته نشده است و آن مقدار که جسته‌وگریخته توسط مترجمان ایرانی، ترجمه و منتشر گشته است، آنقدر نیست که به‌شناسائی پژوهش‌های این متفکر برجسته منجر شود. در مجموعه‌ی حاضر، برگزیده‌ای از آراء و عقاید وبر، منتشر می‌گردد و امیدواریم که بتوانیم گوشه‌ای از جهان‌بینی و تفکر علمی، و روش تحقیق این پژوهشگر را نمایان سازیم.

مقالات چاپ شده به‌ترتیب ذیل‌اند: ابتدا، معرفی کوتاهی از زندگی، آثار و افکار ماکس وبر، (خدیدجه نظام مافی). سپس، مقاله‌ی «حرفه و رسالت عالم» (ترجمه‌ی مهرداد نورائی). این مقاله متن سخنرانی ماکس وبر در سال ۱۹۱۹ میلادی است و نمایانگر جهان‌بینی او از علوم و رسالت عالم. مقاله‌ی «کاربرد نمونه‌های آرمانی در جامعه‌شناسی» (ترجمه‌ی مهرداد نورائی)، که مربوط به روش شناسی ماکس وبر است و استفاده‌ی او از نمونه‌ی آرمانی به‌عنوان واحد سنجش. در انتها، مقاله‌ی «بی‌فایده بودن تبیین ویژگی‌های تاریخی به‌کمک گزینه‌های فطری» (ترجمه‌ی سعید حصیری) که از قسمتی از کتاب معروف ماکس وبر «اخلاق پروتستان و روحیه‌ی سرمایه‌داری» اقتباس گردیده است. این مقاله نمایانگر روش تحقیق ماکس وبر است.

مقدمه‌ای بر زندگی، آثار و افکار ماکس وبر

نوشته‌ی خدیجه نظام مافی

زندگی و آثار ماکس وبر

ماکس وبر در ۲۱ آوریل سال ۱۸۶۴ میلادی در شهر «ارفورت»^۱ آلمان به دنیا آمد. اجداد وبر مذهب پروتستان داشتند و از بیم آزار کاتولیک‌ها از «سالزبورگ»^۲ گریختند و در «بیلفلد»^۳ مستقر شدند و به تجارت پارچه مشغول گشتند. پدر ماکس وبر که به تدریج وارد فعالیت‌های سیاسی شده بود، از طرفداران بیسمارک به‌شمار می‌رفت. وبر در سن ۱۸ سالگی وارد دانشگاه «هایدلبرگ»^۴ شد و مانند پدرش رشته‌ی حقوق را دنبال کرد. او در خلال تحصیل به مطالعه‌ی اقتصاد، فلسفه، تاریخ قرون وسطی اروپا و همچنین علوم دینی نیز مشغول شد. وبر پس از گذراندن سه‌نیمسال در دانشگاه، رهسپار خدمت نظام شد و به «استراسبورگ»^۵ منتقل گردید. در پائیز سال ۱۸۸۴ میلادی، دوران خدمت وبر به پایان رسید و آنگاه به برلین رفت و در دانشگاه این شهر تحصیل آغاز کرد. این دوره از تحصیلات وی هشت سال به طول انجامید.

وبر رساله‌ی دکترای خود را که عنوان آن «تاریخ شرکت‌های تجاری قرون وسطی»^۶ بود، در سال ۱۸۸۹ میلادی به پایان رسانید وی در سال ۱۸۹۱ برای اشغال کرسی استادی دانشگاه برلین و تحصیلات فوق‌دکتر، رساله‌ی دیگری تحت عنوان «تاریخ کشاورزی رم قدیم»^۷ نوشت. دوران اقامت او در برلین بسیار پرثمر بود و در این ایام چند رساله‌ی مفصل دیگر راجع به «اوضاع و احوال کشاورزان آلمان شرقی»^۸ منتشر کرد. در سال ۱۸۹۵ میلادی، وبر سخنرانی مهمی راجع به «دولت ملی و سیاست اقتصادی»^۹ انجام داد که باعث معروفیت او در مجامع سیاسی مهم گردید. وی سپس برای تدریس اقتصاد به دانشگاه هایدلبرگ منتقل گردید. در این دوران، منزل او میعادگاه گروه زیادی از روشنفکران و استادان معروف آلمان شده بود.

موفقیت وبر در سال ۱۸۹۷ ناگهان با بروز ناراحتی شدید عصبی برای مدتی افول کرد. این بحران روحی مدت پنج‌سال به طول انجامید و او که در این دوران، تعادل روحی و تمرکز فکری خود را از دست داده بود، فقط به مسافرت پرداخت. وی چندین بار به سویس و ایتالیا سفر کرد و حتی مدتی در آسایشگاه بستری شد. علل اختلالات روحی

وبر گوناگون بود و ذکر آنها از این بحث خارج می‌باشد.
وبر در سال ۱۹۰۳ به‌طور غیر مترقبه‌ای بهبودی خود را باز یافت. وی مجدداً فعالیت علمی خود را در مجله‌ی «علوم اجتماعی آلمان»^{۱۰} آغاز نمود و پس از آن با همکاران گذشته‌اش ارتباط برقرار کرد.

وبر در سال ۱۹۰۴، بنا به دعوت یکی از دوستان قدیم خود، عازم آمریکا گشت. پس از ارائدی گزارشی درباره‌ی «ساخت اجتماعی آلمان»^{۱۱} در دانشگاه «سن لوئیز»^{۱۲} برای مدت سه‌ماه در ایالات مختلف آمریکا به‌سیاحت پرداخت. او در این سفر شیفته‌ی آمریکا و فرهنگ و تمدن این سرزمین گردید. ریشه‌ی بسیاری از عقاید مهم او راجع به «اخلاق پروتستانی و روحیه‌ی سرمایه‌داری»^{۱۳}، و همچنین «سازمان دستگاه‌های سیاسی»^{۱۴} و «دیوانسالاری»^{۱۵} را می‌توان ناشی از این سفر و تأثیر آن در بینش وبر دانست.

وبر پس از بازگشت به‌هایدلبرگ مجدداً مشغول مطالعه و تحقیق و نگارش گردید. از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ چندین اثر مهم را به‌پایان رسانید، از جمله: «اخلاق پروتستانی و روحیه‌ی سرمایه‌داری»، «روش تحقیق در علوم اجتماعی»^{۱۶}؛ چندین مقاله راجع به «رشد سیاسی در روسیه پس از انقلاب ۱۹۰۵»^{۱۷}؛ و تحقیقات آماری در مورد «روانشناسی اجتماعی کار صنعتی و کارگران کارخانجات»^{۱۸}. وی در سال ۱۹۱۰، به همراهی «زیمل»^{۱۹} و «توبنی»^{۲۰} «انجمن جامعه‌شناسی آلمان»^{۲۱} را تأسیس کرد.

با آغاز جنگ اول جهانی، وبر که عقاید شدید ملی‌گرایی داشت، داوطلب جنگ شد. او در دوران خدمت خویش مسئول نه بیمارستان نظامی در هایدلبرگ گردید و در سال ۱۹۱۵ از خدمت مرخص گردید. پس از آن دوباره به‌نوشتن پرداخت و چند اثر در مورد تاریخ و جامعه‌شناسی ادیان از جمله: «مذهب در چین»^{۲۲}، «مذهب در هندوستان»^{۲۳}، و «مذهب قدیم یهود»^{۲۴} را تا سال ۱۹۱۶ به‌پایان رسانید.

وبر در سه‌سال آخر عمرش (۱۹۲۰ - ۱۹۱۸ میلادی) مشغول فعالیت سیاسی گردید. در این مدت تعداد زیادی مقاله در باب سیاست روز آلمان منتشر کرد. وی همچنین به عنوان کارشناس، همراه با هیات آلمانی برای مذاکرات صلح به کنفرانس ورسای اعزام گردید.

وبر در تابستان سال ۱۹۲۰ به‌تب‌شدیدی مبتلا شد و پس از چندی به‌علت‌ذات‌الریه فوت کرد. آخرین اثر او «اقتصاد و جامعه»^{۲۵} پس از فوتش به‌همت همسرش منتشر گردید. همچنین قسمتی از سخنرانی‌های او در دانشگاه مونیخ، تحت عنوان «تاریخ عمومی اقتصاد»^{۲۶} به‌چاپ رسیده‌اند.

شهرت وبر اگرچه بیشتر در جامعه‌شناسی نمایان است، ولی در علوم دیگر نیز اطلاعات وسیع داشت. وبر اگرچه فیلسوف نبود، ولی از آثار بنیادین فلاسفه‌ی مشهور اطلاع داشت. از تاریخ اقتصاد جهان و تئوری‌های اقتصادی بخوبی آگاهی داشت و در تاریخ ادیان و تاریخ کهن و معاصر اروپا و شرق صاحب‌نظر بود.

در بین مکاتبی که تفکر علمی و شناخت وبر را تحت تأثیر قرار داده‌اند، چندین

مکتب را می‌توان نام برد. ابتدا نظریه‌ی «ایدالیست‌های» آلمان که با «کانت»^{۲۷} شروع شده بود در وی رسوخ یافت. این مکتب بطور کلی بر آن است که شناخت علوم طبیعی و علوم انسانی و روش تحقیق در آنها باید از یکدیگر متفاوت باشد. به عقیده‌ی پیروان این مکتب، انسان فاعل مختار، با اراده و دارای هدف است. بنابراین شناسائی او باهمان روش‌های «تحلیلی»^{۲۸} و «تعمیقی»^{۲۹} پژوهش‌های علوم طبیعی امکان‌پذیر نیست. در تحقیقات علوم انسانی، روش «ویژم‌ای»^{۳۰} لازم است.

نظریه‌ی دیگری که عقاید وبر را تحت تأثیر قرار داد، افکار «تاریخنگاران اقتصادی آلمان و گروه اقتصاددانان مکتب تاریخ‌نگاری آلمان»^{۳۱} بود. خط‌مشی پیروان این مکتب نفی اغلب تئوری‌های اقتصادی بود. به عقیده‌ی آنان، قوانین اقتصادی یک جامعه، تنها در صورتی قابل فهم است که در چهارچوب روابط فرهنگی و تاریخی آن اجتماع مورد پژوهش قرار گیرد. روش تحقیق وبر در مسائل اقتصادی تحت تأثیر این بینش، رشد یافته بود.

در میان افرادی که وبر را تحت تأثیر قرار دادند، چهار نفر را بطور کلی می‌توان نام برد: نیچه، مارکس، زیمل و توبینی. تأثیر نیچه و مارکس را بخصوص در افکار وبر راجع به جامعه‌شناسی «آرمان‌ها»^{۳۲} و «منافع»^{۳۳} می‌توان دید. اگرچه وبر با عقاید نیچه و مارکس بطور مطلق موافق نبود، ولی اثرات آنها، بخصوص مارکس، را در تعاریف او در مورد «قشربندی اجتماعی»^{۳۴} و «رفتار اقتصادی»^{۳۵} افراد می‌توان مشاهده نمود. زیمل و توبینی، دو جامعه‌شناس معاصر وبر، نیز در عقاید جامعه‌شناسانه‌ی وی بسیار مؤثر بوده‌اند. از جمله تعاریف وبر از انواع روابط اجتماعی و «نمونه‌ی آرمانی»^{۳۶} تحت تأثیر اندیشه‌های این افراد بوده است.

مسئله‌ی شناخت از نظر ماکس وبر

به عقیده‌ی وبر هیچ علمی بطور کامل قابلیت دستیابی به واقعیت را ندارد. همچنین هیچ روش تحقیقی امکان ندارد بتواند در تمام جوانب یک مسأله به پژوهش بپردازد. او معتقد است که اختلاف اصلی که بین علوم طبیعی و علوم انسانی وجود دارد، فقط در تفاوت شناخت، یا در بینش پژوهش‌کنندگان این رشته است، نه در انواع روش تحقیق.

وبر عقاید هردو مکتب «اثبات‌گرایی»^{۳۷} و تاریخ‌نگاری آلمان را در مورد علوم انسانی رد کرده است. وی تأکید می‌کند که افعال و اعمال انسان‌ها به هیچ وجه قابل مقایسه با نظام قوانین طبیعی نیستند. در مقابل گروه اول، وبر استدلال می‌کند که انسان‌ها، برخلاف اشیاء، فقط از روی اعمال ظاهری و رفتارشان قابل درک نیستند، بلکه برای درک آنها باید به انگیزه‌ی اعمالشان پی‌برد. بنابراین در پژوهش‌های علوم انسانی، پژوهشگر موظف است که انگیزه‌ی درونی و محرک کردار افراد را در نظر بگیرد، آنها را تعبیر کند، و از آنها نتیجه‌گیری نماید. وی در مقابل طرفداران مکتب تاریخ‌نگاری، مسأله‌ی جهت‌گیری پژوهشگر و بی‌نظری در روش تحقیق را عنوان می‌کند. در تمام تحقیقات دو مسأله وجود دارد: وابستگی پژوهشگر به بعضی ارزش‌ها و اثر

آنها در انتخاب مسأله‌ی مورد پژوهش؛ عدم وابستگی روش تحقیق به ارزش‌های پژوهشگر. در تحقیقات، مسأله‌ی مورد پژوهش غالباً رابطه‌ی مستقیم با آرمان و منافع پژوهشگر دارد. بنابراین در علوم هیچگاه بی‌نظری وجود ندارد.

بینش جامعه‌شناسانه و تاریخی ماکس وبر

وبر جامعه‌شناسی را چنین تعریف می‌کند: علمی است که هدف آن درک و توضیح «کردار اجتماعی»^{۲۸} افراد است تا بدین وسیله بتواند دلایل اولیه، نوع کردار و عواملکرد آنها را دریابد. روش تحقیقی «درک براساس توضیح» اولین بار از طرف تاریخنگار «درویس»^{۲۹} پیشنهاد شد و سپس توسط «دیلتی»^{۳۰} تکامل یافت. آنچه وبر به آن افزود این بود که «تعاریف توضیحی»^{۳۱} در علوم انسانی باید نوعی «توضیحات علی»^{۳۲} باشند. افکار جامعه‌شناسانه‌ی وبر از بسیاری جهات با عقاید متفکرین معاصر و قبل از او تفاوت دارد. بطور مثال، درحالی‌که «اسپنسر»^{۳۳} اجتماع را شبیه به بدن در حال تکامل می‌دید؛ «دورکهایم»^{۳۴} صحبت از نهادهایی می‌کرد که بهم پیوستگی ساختمان اجتماع را به وجود می‌آورند؛ و مارکس متوجه کشاکشی بود که روابط بین طبقات اجتماعی و ابزار تولید به وجود آورده‌اند. ماکس وبر در این زمان به معانی و مفاهیم درونی و ذهنی که افراد به کردار خود ارجاع می‌دهند و به جهت‌گیری متقابل آنها در یک نظام اجتماعی علاقمند بود.

واحد سنجش در جامعه‌شناسی وبر، کردار فردی - اجتماعی است. او چهار نوع کردار اجتماعی را از یکدیگر متمایز می‌کند:

۱- کردار عقلانی هدفدار.^{۳۵}

۲- کردار عقلانی براساس ارزش‌ها.^{۳۶}

۳- کردار عاطفی.^{۳۷}

۴- کردار سنتی.^{۳۸}

نکنه‌ی مورد توجه وبر اجتماعات پیشرفته‌ی غرب بود که در آنها رفتار انسان‌ها به نوع اول، یعنی کردار عقلانی تبدیل شده بود. به عقیده‌ی او، در جوامع کهن، بیشتر اعمال افراد از روی عواطف و یا براساس سنت بوده؛ و تمدن غرب، به تدریج اجتماعات را به سوی «عقلانیت»^{۳۹} سوق داده است. تمام سعی وبر در این بود که مشخص کند کدامین عوامل باعث عقلانی شدن اجتماعات غرب گردیده‌اند.

بینش تاریخی وبر را می‌توان در عقاید او راجع به قوانین «علیت»^{۴۰} و «احتمالات»^{۴۱} دریافت. وبر معتقد است که علیت را باید بر اساس قانون احتمالات تعریف کرد. او علیت را در دو جهت تاریخی و جامعه‌شناسی می‌بیند. علیت تاریخی مشخص‌کننده‌ی موقعیت‌های خاصی هستند که باعث وقوع رویدادهایی در تاریخ شده‌اند. علیت در جامعه‌شناسی نمایانگر رابطه‌ای است که بین دو واقعه وجود دارد. این رابطه الزاماً رابطه‌ی بین الف با ب نیست، بلکه می‌تواند رابطه‌ای باشد که طبق آن رسیدن از الف به ب می‌تواند بهترین راه باشد. پژوهشگر علیت در تاریخ به دنبال دلایل واقعه است. مثلاً چه دلایلی باعث انقلاب بلشویک در روسیه شد؟ کسی که در جامعه‌شناسی در مورد این مسأله به پژوهش

می‌پردازد، جواب همین سؤال را در اقتصاد و جمعیت‌شناسی اجتماع روسیه می‌جوید؛ و یا آنکه به‌طور کلی به‌دنبال دلایل اجتماعی مشترك در تمام انقلابات می‌گردد. بنابراین وبر هر دو بعد حرکت طولی و حرکت عرضی را در تعاریف علیت می‌بیند. تحقیق در علیت تاریخی، به‌عقیده‌ی وبر، به‌مرور زمان و با تجربیات فکری انسان آسان شده است. پژوهش‌های علیت در جامعه‌شناسی، به‌عقیده‌ی او، باید در چهارچوب قوانین احتمالات جستجو شوند.

روش تحقیق وبر

در نظر وبر، روش تحقیق مسأله‌ای جدا از خود تحقیق نیست. وبر مانند بسیاری از متفکران همدوره‌ی خود روش تحقیق مشخصی در تمام پژوهش‌هایش به‌کار نبرده است. به‌طور کلی، در مطالعات وبر چند نمونه روش تحقیق را می‌توان از یکدیگر متمایز کرد: روش تحقیق تفریدی او در جامعه‌شناسی (کردار اجتماعی)؛ روش پژوهشی تاریخی (مطالعات در ادیان مختلف)؛ و روش پژوهشی «ساختاری»^{۵۲} (پژوهش‌های طبقه‌بندی در اجتماع). وبر در بسیاری از مطالعاتش انواع «مفاهیم»^{۵۳} را نیز تفکیک و مشخص کرده است، از جمله: انواع کردار اجتماعی، نمونه‌ی آرمانی و «اقتدار»^{۵۴}.

نمونه‌ی آرمانی

یکی از مهمترین مفاهیم وبر که در حقیقت واحدی پیشنهادی از طرف او برای تحقیقات است، نمونه‌ی آرمانی می‌باشد. نمونه‌ی آرمانی، نمونه‌ی تحلیلی ساخته‌شده‌ای است از چندین وجه تشابه، و وجوه تفاوت‌های موجود در موارد «عینی»^{۵۵} که در یک نمونه گردآوری شده‌اند. بنابراین نمونه‌ی آرمانی به پژوهشگر امکان این را می‌دهد که در تحقیق از آنها استفاده کند. همچنین این نمونه‌ها پژوهشگر را در ساختن فرضیه کمک می‌کنند. نمونه‌ی آرمانی وسیله‌ای است که به‌توسط آن می‌توان عواملی را که باعث بروز یک رویداد شده‌اند، و همچنین عواقب آن پدیده را شناخت. نمونه‌های آرمانی وبر بیشتر مربوط به کردار جمعی اجتماعی است و کردار فردی افراد کمتر در آنها مؤثر است.

وبر سه نوع نمونه‌ی آرمانی را مشخص می‌کند:

۱- نمونه‌ی آرمانی که از مشخصات تاریخی ویژه‌ای برخوردار است، مانند: «شهر غربی»^{۵۶}، «روحیه‌ی پروتستان» و «سرمایه‌داری جدید»^{۵۷}. خصوصیت این نوع نمونه این است که پدیده‌ی مربوط به آن در زمان تاریخی ویژه‌ای و در محیط فرهنگی مشخصی به‌وقوع پیوسته است.

۲- نمونه‌ی آرمانی که از «تجربید»^{۵۸} یک واقعیت اجتماعی بوجود آمده است، مانند: «دیوانسالاری» و یا «فئودالیسم». این نمونه در زمان‌های تاریخی مختلف و در انواع محیط فرهنگی ممکن است وجود داشته باشد.

۳- نمونه‌ی آرمانی که از اعمال و رفتار انسان‌ها، زمانی که این اعمال منحصرأ جنبه‌ی اقتصادی داشته باشد، ناشی می‌شود، مانند: انواع فرضیات در قوانین اقتصادی. در خاتمه لازم به‌یادآوری است که نمونه‌ی آرمانی تنها یکی از مفاهیم ماکس وبر

است و شرح سایر مفاهیم خارج از این مبحث است.

* این مقاله از کتاب ذیل اقتباس گردیده است:

Coser, Louis A., "Masters of Sociological thought", Horcourt Brace Jovanovich Inc. N.Y. 1971. pp: 217-260.

- 1- Erfurt
- 2- Salzboung
- 3- Bielefeld
- 4- Heidelberg
- 5- Strasboung
- 6- History of Commercial Societies in the Middle Ages.
- 7- Roman Agrarian History.
- 8- The condition of East - Elbian agricultural workers.
- 9- The National State and Economic Policy.
- 10- German Social Science Journal.
- 11- The Social Structure of Germany.
- 12- St - Louis
- 13- The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism.
- 14- Organization of Political Machines.
- 15- Bureaucracy.
- 16- The Methodology of the Social Sciences.
- 17- The Political developments in Russia after the revolution of 1905.
- 18- The Social psychology of industrial work and of factory workers.
- 19- Simmel.
- 20- Toennies.
- 21- German Sociological Society.
- 22- The Religion of China.
- 23- The Religion of India.
- 24- Ancient Zudaism.
- 25- Economy and Society.
- 26- General Economic History.
- 27- Kant
- 28- Analytical.
- 29- Generalized .
- 30- Particular.
- 31- Economic Historians and Historicist Economists.
- 32- Ideas.
- 33- Interests.
- 34- Social Stratification.
- 35- Economic Behavior.
- 36- Ideal Type.
- 37- Positivism.
- 38- Social Action.
- 39- Droysen
- 40- Dilthey.
- 41- Interpretative explanations.
- 42- Causal Explanations.
- 43- Spencer.

- 44- Durkheim.
- 45- Goal - oriented rational action.
- 46- Value - oriented rational action.
- 47- Emotional affective action.
- 48- Traditional action.
- 49- Rationalization.
- 50- Causality.
- 51- Probability.
- 52- Structural.
- 53- Concepts.
- 54- Authority.
- 55- Concrete.
- 56- Western City.
- 57- Modern Capitalism.
- 58- Abstraction.

حرفه و رسالت عالم

نوشته‌ی ماکس وبر

ترجمه‌ی مهرداد نورائی

فکر می‌کنم در واقع از من انتظار دارید که رسالت يك عالم را بطور دقیق بیان کنم. از دید تشکیلات علمی^۱ قبل از هر چیز؛ واقعیتی که این رسالت را تشخص می‌بخشد این است که امروزه علم به‌درجه‌ای تخصصی شده که در گذشته سابقه نداشته‌است؛ و به‌نظر ما این خصوصیت همیشه پای برجا خواهد ماند. این امر بستگی چندانی به شرایط خارجی کار علمی ندارد و بیشتر به‌شخص عالم مربوط است. زیرا هرگز هیچکس بدون تخصصی کامل نخواهد توانست به‌يك کار علمی صحیح و دقیق مبادرت ورزد. تمام کارهایی که در قلمرو تخصصی رشته‌های همجوار پای می‌گذارد — ما اقتصاددانان مجبوریم گاه و بیگاه از این مسیر عبور کنیم، و این امر همچنین الزاماً برای جامعه‌شناسان هم پیش می‌آید — نشانه نوعی محدودیت را دارا می‌باشد: ما می‌توانیم در نهایت برای متخصصین رشته‌های همجوار سؤالی مفیدی مطرح کنیم که خود آنها باید گاه خاصی که براساس آن کار خود را آغاز کرده‌اند، به‌آسانی موفق به‌کشف آن نمی‌شوند. ولی در جهت دیگر، کار خود ما بطور اجتناب‌ناپذیری ناقص باقی خواهد ماند. فقط به‌کمک تخصص است که کارگر علم یعنی محقق می‌تواند يك بار، و نه هرگز دوبار با احساس رضایت بخود بگوید: این بار من کاری انجام دادم که پای برجا خواهد ماند. در روزگار ما کاری که واقعاً قاطع و مهم باشد همیشه کاری است که يك متخصص به‌انجام رسانیده باشد. در نتیجه هر فردی که قادر نیست خود را با این واقعیت تطبیق دهد که سرنوشت وجودی او به‌الزام پذیرش فلان فرضیه در فلان قسمت، از فلان دست‌نوشته محدود شده است، بهتر است که بطور کلی از کار در زمینه‌ی علمی اجتناب کند. زیرا هیچگاه در خود احساس آنچه را که می‌توان «تجربه‌ی زیسته»^۲ علمی نامید نخواهد کرد. بدون این سرمستی که تمام کسانی که با علم بیگانه هستند آن‌را به‌دیده‌ی تمسخر می‌نگرند، بدون شور و علاقه، بدون اطمینان به‌اینکه هزاران سال قبل از تولد تو می‌بایست سپری می‌شد و هزاران سال دیگر در سکوت در انتظار ... باید بدانی که آیا قادر به‌پذیرفتن چنین احتمالات و فرضیاتی هستی یا خیر؟ در این حالت هیچگاه رسالت يك عالم را به‌عهده

نخواهی گرفت و بهتر است راه دیگری را تعهدنمایی. زیرا برای يك فرد بعنوان يك انسان، وقتی نتواند باعلاقه و شور چیزی را دنبال کند، آن چیز هیچ ارزشی ندارد. اما يك چیز دیگر نیز در کار علمی محقق است: این شیفتگی هر قدر که شدید و صادقانه و عمیق باشد برای وصول به نتیجه کافی نیست. شور و علاقه در واقع فقط يك شرط مقدماتی «الهام»^۴ به عالم است و تنها اوست که نقش تعیین کننده دارد. امروزه شاهد اشاعه‌ی وسیع این فکر در محافل جوانان هستیم که علم تا حدودی به مانند کار در يك کارخانه، بصورت يك عمل محاسبه‌ای درآمده است که در آزمایشگاه‌ها و در دفاتر آمار، فقط به کمک ادراک و نه باتمام روح و وجود ساخته می‌شود. باید فوراً در جواب گفت: کسانی که چنین چیزی می‌گویند به هیچ وجه شناخت روشنی از آنچه در يك کارخانه و يك آزمایشگاه می‌گذرد ندارند. زیرا در هر يك از این دو مورد باید چیزی بذهن شخص که کار می‌کند منظور نماید - يك فکر دقیق - و گرنه او هیچگاه قادر نخواهد بود که چیز ارزشمندی تولید کند. این «الهام» را نمی‌شود با تحکم بوجود آورد و هیچ ارتباطی با يك محاسبه‌ی خشک و سرد ندارد. البته بار دیگر می‌گویم که خود «الهام» چیزی جز يك شرط اجتناب ناپذیر نیست. بعنوان مثال هیچ جامعه‌شناسی نمی‌تواند تصور کند که حتی در ایام پیری و شاید در طی چند ماه متمادی، خود را از عبور از هزاران مرحله‌ی ابتدایی معاف کند. وقتی می‌خواهیم به يك نتیجه دست یابیم نمی‌توانیم هیچگاه انجام کار را به وسایل مکانیکی بسپاریم و از عواقب منفی آن در امان باشیم؛ با اینکه نتایج حاصله غالباً بسیار ضعیف هستند. با وجود این اگر «اندیشه»^۵ مشخصی برای هدایت فرضیاتمان بذهن منظور نکند و یا، اگر طی انجام این محاسبات از نتایج جزئی حاصله «فکری» پدید نیاید، این حداقل نیز حاصل نخواهد شد. معمولاً پس از يك کار بی‌گیر و مداوم است که «الهام» دست می‌دهد. مسلم اینکه همیشه هم به این صورت نیست. در علوم «الهامی» يك فردی که بطور ذوقی کاری را دنبال می‌کند می‌تواند بازده کاملاً مشابهی با کاریک متخصص داشته باشد، و حتی گاهی اوقات از آن هم قابل توجه‌تر باشد. بعلاوه ما بسیاری از بهترین فرضیه‌ها و شناخت‌های خود را مدیون اینگونه افراد هستیم که بطور ذوقی رشته‌ای را دنبال می‌کنند. وجه تمایز این افراد از متخصصین - بر اساس قضاوت هلمهولتز^۶ بر روی «روبرت مایر»^۷ - فقط در نبودن اطمینان در روش کار خلاصه می‌شود. و در نتیجه وجه تمایز این دو غالباً در عدم توانایی ایشان در سنجش و ارزیابی و بکارگیری نتیجه‌ی «الهاماتشان» است. اگر الهام جایگزین کار نمی‌شود کار هم به نوبه‌ی خود به مانند «شیفتگی»^۸ نمی‌تواند جایگزین «الهام»، و موجب تشدید آن گردد. ولی کار و شیفتگی، «الهام» را برمی‌انگیزند، خصوصاً وقتی هردو با هم عمل کنند. با وجود این، جهش آن هر زمان که ما بخوایم میسر نیست بلکه هر گاه که خودش بخواید ظاهر می‌شود. این درست است که بهترین افکار ما، بر اساس نکته «ایلرینگ»^۹ وقتی بذهن منظور می‌کنند که ما بر روی يك کاناپه نشستیم و مشغول کشیدن يك سیگار برگ می‌باشیم. و یا اینکه باز هم بر اساس عقیده‌ی «هلمهولتز» که با يك دقت کاملاً علمی درباره‌ی خودش گفته است: «زمانی که ما بر روی سربالائی‌ی يك جاده با شیب تند

مشغول گردش هستیم؛ و یا بالاخره در شرایط مشابهی این افکار بر ما ظاهر می‌شوند. در هر حال آنها درست در زمانی که انتظار آن را نداریم ظاهر می‌شوند و به هیچوجه در مدتی که در پشت میز کار خود قرار داریم و مغز خود را با پژوهش‌ها می‌کاویم، این نتیجه حاصل نمی‌شود. ولی واقعیت این است که بدون تعمق بی‌وقفه قبلی بر روی موضوع در پشت میز کار، و بدون جستجوی مشتاقانه برای دستیابی به یک جواب، هیچوقت این افکار در ذهن پدید نمی‌آیند. بهر حال محقق مجبور است اتفاقات جنبی هر کار علمی را نیز در محاسبات خود داخل کند. این سؤال مطرح خواهد بود که «الهام» دست خواهد داد یا نه؟ ممکن است شخص در کار خود خیلی متبحر باشد ولی هیچوقت به الهامی بکر و بی‌سابقه دست نیافته باشد. از سوی دیگر این اشتباه بزرگی خواهد بود که فکر کنیم این موارد، خاص علوم است، و در پشت یک پیشخوان، در مقایسه با آزمایشگاه، مسائل به گونه‌ی دیگری ظاهر می‌شوند. یک بازرگان یا یک سرمایه‌دار صنعتی بدون «بینش تجاری»^{۱۰} یعنی بدون ابتکارات استثنائی، در سراسر زندگی خود به فردی بدل می‌شود که بهتر می‌بود به پادوئی و یا حرفه‌ای فنی اشتغال می‌یافت. زیرا این گونه افراد هیچگاه موفق به ابداع تشکیلاتی باشکله‌های جدید نخواهند شد. برخلاف آنچه که خود نمایان علمی فکر می‌کنند، نقش «الهام» در حل مشکلات زندگی که سرمایه‌دار جدید خواستار فایق آمدن بر آن است، کمتر از نقش آن در علم نیست. از سوی دیگر – و این را همیشه فراموش می‌کنیم – حتی نقش الهام در این زمینه کمتر از نقش آن در هنر نیست. این تصویری بچگانه است که فکر کنیم که یک ریاضی‌دان که در پشت میز کار خود نشسته می‌تواند با بکار گرفتن یک خط‌کش و یک ماشین حساب به نتیجه‌ی مفیدی برای علم دست یابد. محققاً بینش ریاضی شخصی مثل «وایراشتراس»^{۱۱} از نظر فکری و نتایج حاصله آن نسبت به یک هنرمند، سیری متفاوت دارد. در ضمن تجسم او از نقطه نظر کیفی نیز با تجسم یک هنرمند کاملاً متفاوت است، اما روند روانی در هر دو مورد یکی است. این هر دو چیزی جز نوعی «سرمستی» (در مفهوم افلاطونی) و «الهام» نیستند. پس آنگونه «الهامات» علمی که ما می‌توانیم بدان دست‌یابیم بستگی به بعضی عوامل از جمله «استعداد ذاتی»^{۱۲} دارند، که از نظر ما پنهان هستند. از این حقیقت غیر قابل انکار در بعضی از طرز تفکرهای عامیانه (که بیشتر در بین جوانان شایع است، و چیز قابل درکی است) بعنوان بهانه‌ای استفاده می‌شود. و این بدان منظور است که خود را در خدمت تعدادی بت قرار دهند که پرستش آنها امروزه با خودنمایی در هر گوشه‌ی خیابان و در تمام مجلات جای بزرگی را اشغال کرده است. این بت‌ها، بت‌های شخصیت و «تجربه‌ی زیسته» هستند. در بین ایندو ارتباط‌های بسیار نزدیکی وجود دارد، زیرا کم و بیش در همه‌جا این فکر رواج پیدا کرده است که «تجربه‌ی زیسته» شکل دهنده‌ی شخصیت انسان است و جزئی از جوهر آنرا می‌سازد. این افراد روح خود را دچار عذاب می‌کنند که برای خود «تجربه‌ی زیسته» بسازند. زیرا بر این عقیده‌اند که این برخورد، انسان را شخصیت می‌بخشد. و آنگاه که به این شخصیت نایل نمی‌شوند به آشتن آن تظاهر می‌کنند. در زبان آلمانی، سابقاً «تجربه‌ی زیسته» را Erlaubniss می‌گفتند که به معنی «احساس»^{۱۲} بوده

است. ولی درباره‌ی «شخصیت» در آن زمان مفهوم دقیق‌تر و روشن‌تری وجود داشته‌است. ... در دنیای علم فقط کسی که خود را بطور کامل در خدمت آزمایش قرار می‌دهد دارای «شخصیت» است. البته این صرفاً خاص این رشته نیست. من هیچ هنرمند بزرگی را نمی‌شناسم که غیر از اینکه خود را به‌تمامی در خدمت هدف و رسالت هنر قرار داده باشد، کار دیگری کرده باشد. حتی شخصیتی در ردیف‌گونه، تا جائی که هنر وی مطرح است کفاره‌ی اختیاری را که بخود داد تا بر مبنای آن از زندگی خود يك اثر هنری بسازد پرداخته است. حتی کسانی که در این باره تردید دارند، مع‌الوصف خواهند پذیرفت که انسان می‌بایست دقیقاً يك گونه باشد تا بتواند چنین اجازه‌ای بخود بدهد. و کسی معترض نخواهد بود که حتی شخصیتی همسان او، که هزار سال یکبار ممکن است ظاهر شود، نتوانست از عواقب اتخاذ چنین رفتاری برکنار باشد. در زمینه‌ی سیاست نیز غیر از این نیست، ولی امروز ما به‌این موضوع نخواهیم پرداخت. در جهان علم، نگرستن به افراد انسان، به‌عنوان يك «شخصیت» که فقط مبلغ آرمانی باشد که بایدخود را وقف آن‌کند، کاملاً غیر ممکن است. اینگونه افراد به‌امید توجیه خود بایک «تجربه‌ی زیسته» در صحنه جهانی ظاهر می‌شوند و برای خود تنها این سؤالات را مطرح می‌کنند: چگونه می‌توانیم به‌اثبات برسانیم که ما چیزی غیر از يك متخصص ساده هستیم؟ چگونه می‌توانیم خود را بر آن داریم که چیزی را که کسی تاکنون مطرح نکرده‌است، چه در ظاهر و چه در عمق آن، مورد تأیید قرار دهیم. این سؤالات به‌پدیده‌ای مربوط می‌شود که امروزه ابعاد گسترده‌ای به‌خود گرفته است، و علاوه بر تخفیف شخصیت فرد سؤال کننده، نتایج حاصل از آن نیز بسیار کم ارزش هستند. برعکس، کسی که تمام وجودش را به‌کار خود معطوف می‌دارد خود را به‌مقام شامخ و شایسته‌ی هدفی که می‌خواهد به آن برسد ارتقا می‌دهد. این مسئله عیناً به‌همین طریق برای هنرمند نیز مطرح می‌شود. علی‌رغم این شرایط مقدماتی و مشترك در بین علم و هنر، شرایط دیگری نیز وجود دارند که کار ما را بطور کلی با کار هنرمند متفاوت می‌سازد. کار علمی با نوعی پیشرفت پیوند دارد، ولی در مقوله هنر، لااقل در مفهوم علمی آن، چنین پیوندی وجود ندارد. این واقعیت ندارد که يك اثر هنری متعلق به‌يك عصر بخصوصی که وسایل فنی وقوانین جدیدی به‌مانند قوانین پرسپکتیو^{۱۴} را بکار می‌بندد، از اثر هنری دیگری که این وسایل وقوانین را بکار نمی‌بندد، برتر می‌باشد. البته مشروط به‌اینکه موضوع و شکل آن تابع قوانین هنر باشند. یعنی مشروط به‌اینکه موضوع آن، درحالی که به‌وسایل یادشده متوسل نشده باشد، براساس جوهر خود هنر انتخاب و شکل گرفته باشد. يك کار هنری که واقعاً «به‌کمال»^{۱۵} رسیده باشد هیچوقت «پس‌رانده»^{۱۶} و کهنه نمی‌شود. هر بیننده‌ای می‌تواند از دیدگاه شخصی مفهوم آن را مورد ارزیابی قرار دهد، ولی هیچگاه کسی نمی‌تواند بگوید که يك اثری که از نقطه‌نظر هنری «به‌کمال» رسیده‌است توسط اثر تمام و کمال دیگری «پشت‌سر»^{۱۷} گذاشته شده است. در زمینه‌ی علم، برعکس، هر کس می‌داند که اثر اوده‌بایست یا پنجاه سال دیگر کهنه خواهد شد. حال این سؤال مطرح می‌شود که هرگاه علمی یا هر عنصر دیگری از تمدن که از همین قانون تبعیت می‌کند، به‌معنای‌اصح،

در انتظار چه سرنوشتی و یا بهتر بگوییم چه «معنایی»^{۱۸} هستند. «سؤالات» تازه ندارد: پس خود کار علمی خواستار کهنه شدن است. کسی که می‌خواهد به علم خدمت کند باید به این سرنوشت تن دردهد. بدون شك کارهای علمی، به واسطه کیفیت زیبایی شناسی خود، و همچنین بعنوان ابزار آموزش در مرحله شروع کار تحقیق، از اهمیتی پایدار بصورت «لذت»^{۱۹} برخوردارند. اما در علوم، تکرار می‌کنم، نه تنها سرنوشت ما، بلکه هدف همهی ما این است که روزی ببینیم که کار علمی ما کهنه شده است. ما نمی‌توانیم کساری انجام دهیم بدون اینکه در همان زمان آرزو کنیم که دیگران از ما دورتر بروند. قاعدتاً این پیشرفت تا بی‌نهایت ادامه دارد.

و حالا می‌توانیم مسئله معنای علم را بررسی کنیم. در واقع خیلی هم محقق نیست که پدیده‌ای که تابع این قانون پیشرفت است بخودی خود دارای مفهوم و دلیلی باشد. پس چرا تن به کاری دهیم که در واقع هیچوقت پایانی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؟ گفته می‌شود که ما این کار را بواسطه‌ی اهداف صرفاً عملی و یا به معنی وسیع کلمه، به واسطه هدفهای فنی انجام می‌دهیم. به عبارت دیگر، منظور از پرداختن به آن اهداف، فعالیت عملی در جهت نتایج حاصله از تجربیات علمی است. بسیار خوب، ولی تمام اینها فقط برای «مرد عمل»^{۲۰} معنی دارد. سؤالی که ما باید در اینجا بدان پاسخ بگوییم مطلب زیر است: موضع فردی يك عالم در قبال رسالتش چیست؟ - البته مشروط به اینکه کاوش علمی او از این دیدگاه باشد - او به مامی گوید که «به خاطر خود علم» به علم می‌پردازد و نه به خاطر اینکه دیگران می‌توانند از آن بهره‌برداری تجارتي و یا فنی کنند، و یا برای اینکه انسانها می‌توانند بهتر تغذیه کنند، بهتر بیوشند، آگاه شوند و خود را اداره کنند. با اکتشافاتی که زنجیروار به تخصص‌های مختلف تقسیم شده‌اند و نهایتی هم بر آن متصور نیست، این افراد انتظار تحقق چه کار برجسته‌ای را در سر می‌پرورانند؟

۱- «رسالت» بعنوان معادل Vocation در زبان فرانسه و Beruf در زبان آلمانی انتخاب شده است. مفهوم آن در زبان آلمانی: وظیفه، کار، فعالیت... است. تعبیر ماکس وبر از این واژه در آثار وی بگونه‌ی زیر است:

Appel interieur ندای درونی

Appel au salut éternel دعوت یا ندای رستگاری جاودانه‌ی انجیل

Appel diurn à une vie de sainte دعوت یا ندای الهی به یک زندگی همراه با تقدس
(Cf, Ethique Protestante pp 83-90; Cf, Economie et Société P-464.)

2- Betrieb

۳- Expérience Vécue ، اشاره به تجربه‌ی عملی و حسی عالم است.

4- Inspiration.

5- Idée

6- Helmholtz

7- Robert Mayer

8- Passion

9- Ilering

- 10- Imagination commerciale
- 11- Weirstrass
- 12- Don
- 13- Sensation
- 14- Perspective
- 15- Achevé
- 16- Surpasser
- 17- Dépassé
- 18- Signification
- 19- Jouissance
- 20- Homme de la pratique

کاربرد نمونه‌های آرمانی در جامعه‌شناسی*

نوشته‌ی ماکس وبر

ترجمه‌ی مهرداد نورائی

وقتی موضوع توضیح و تشریح مجموعه‌های تاریخی خاصی مطرح است، بنیاد ساختن نمونه‌های آرمانی از سوی جامعه‌شناس می‌تواند در جهت بوجود آوردن فرضیات، و طرح سؤالاتی در قبال واقعیت مفید واقع شود. ولی باید توجه داشت که این نمونه‌های آرمانی خود به‌خود قادر به‌ارائه هیچ‌نوع شناختی از واقعیت نیستند، بلکه تنها نمونه و الگویی محسوب می‌شوند که می‌توان بر مبنای آن به‌جستجوی واقعیت پرداخت.

همانگونه که بارها به‌عنوان یک واقعیت محض مطرح کرده‌ام، جامعه‌شناسی، مفاهیم نمونه‌ای^۱ به‌وجود می‌آورد و آنگاه به‌جستجوی قواعد نوعی^۲ حادثه می‌پردازد. برخلاف تاریخ که خواستار تجزیه و تحلیل، جستجوی علت عمل، شکل‌بندی‌های اجتماعی، و شخصیت‌های فردی است که دارای اهمیت فرهنگی می‌باشند. مفهوم‌سازی^۳ خاص جامعه شناختی، وسایل مورد نیاز خود را قاعدتاً — نه به‌صورت انحصاری — در قالب نمونه‌های تمثیلی از جنبه‌های رفتاری که از تاریخ نیز متأثر می‌باشند می‌گیرد. جامعه‌شناسی، مفاهیم خود را ایجاد می‌کند و از نقطه‌نظرهای زیر به‌جستجوی قواعد آن می‌پردازد:

آیا جامعه‌شناسی قادر است از این طریق خدمتی به‌جستجوی سببیت تاریخی پدیده — هائی که مورد توجه «فرهنگ» واقع می‌شوند انجام دهد. مانند هر علم تعمیمی^۴، ویژگی تجربه‌های جامعه‌شناسی که مفاهیم آن در قبال واقعیت عینی تاریخی^۵ از نظر محتوی تهی باشد؛ ولی در عوض، دستاورد آن یک معنای واحد و تشدید یافته از «مفهوم» است. این معنای واحد تشدید یافته و از طریق یک حد مطلوب و جامع و کامل، یعنی هدفی که مفهوم سازی جامعه‌شناسی به‌سوی آن میل می‌کند، حاصل شده است. و این چیزی است که از طریق کاملاً تکامل یافته‌ای دربارهی مفاهیم و قواعد عقلانی می‌توان بدان نایل شد. ولی جامعه‌شناسی همچنین خواستار آن است که مفاهیم تئوریک و جامع پدیده‌های غیر عقلانی (عرفانی و پیامبرانه) را نیز در اختیار خویش گیرد. در هر حالت — چه عقلانی و چه غیر عقلانی — جامعه‌شناسی از واقعیت دور می‌شود؛ و با روشن ساختن درجه‌ی

تردیکی آن به پدیده‌ی تاریخی، در ارتباط با مفاهیمی که موقعیت قرارگیری آن پدیده‌ها را میسازد، در شناخت واقعیت سهیم می‌گردد. به‌عنوان مثال، یک پدیده‌ی تاریخی مفروض می‌تواند به‌واسطه‌ی یکی از عوامل خود «فئودال»، و یا به‌واسطه‌ی عامل دیگری «ارثی» و از نظر دیگر عوامل کار، سیستماتیک باشد. برای اینکه این کلمات معنای واحدی داشته باشند، جامعه‌شناس باید به‌سهم خود به‌طرح نمونه‌های آرمانی مجموعه‌های پیچیده‌ی روابط بپردازد. این نمونه‌های آرمانی باید تا آنجا که ممکن است از انسجام و جامعیتی آشکار برخوردار باشند. اما نمونه‌های مزبور به‌همین دلیل، به‌این صورت محض یا کاملاً آرمانی، بطور واقعی و عینی مشاهده نمی‌شوند: همانطور که یک واکنش فیزیکی در یک فضای کاملاً خالی و فرضی محاسبه می‌شود نه در شرایط واقعی!

شناخت موشکافانه‌ی موارد خاص جامعه‌شناسی تنها به‌کمک نمونه‌ی محض (آرمانی) میسر است. واضح است که جامعه‌شناسی موقعیت نمونه‌های متوسط به‌مانند نمونه‌های تجربی (غیر علمی) حاصل از آمار نیز استفاده می‌کند. این استنباط، به‌روشنگری خاصی از نقطه‌نظر روش‌شناسی نیاز ندارد. ولی هنگامی که جامعه‌شناسی از موارد نمونه‌ای سخن به‌میان می‌آورد، همواره نمونه‌ی آرمانی را به‌کمک می‌طلبد که می‌تواند عقلانی و یا غیر عقلانی باشد. غالب این نمونه‌ها عقلانی هستند (مثلاً همیشه در تئوری‌های اقتصاد سیاسی چنین است) ولی درهرحال اینگونه تعریف شده‌اند که: شالوده‌ریزی آن با ارجاع به جامعیت و تکامل هرچه بیشتر صورت گرفته است.

باید به‌روشنی دریافت که در زمینه‌ی جامعه‌شناسی، میانگین و نمونه‌های «متوسط» فقط در موردی به‌صورت واحد پدید می‌آیند که موضوع آن فقط اختلاف درجه در بعضی از رفتارهای قابل تعبیر یا خصیصه‌ای باشد که کمی همگون هستند. چنین مواردی پیش می‌آید ولی در اغلب موارد، فرآیند و عمل ناشی از تاریخ یا جامعه‌شناسی تحت تأثیر دلایل کیفی ناهمگون قرار دارد که برقراری یک «میانگین» در مفهوم خاص، دربین آنها غیر ممکن است. پس پایه‌ریزی نمونه‌های آرمانی فرایند اجتماعی که‌بعنوان مثال، تئوری اقتصادی بدان متوسل می‌شود، دراین مفهوم که چگونگی عمل را درحالت آرمانی یک هدف عقلانی هدایت شده بسوی اقتصاد جویا می‌شود، غیر واقعی هستند. چه، منظور از این سؤال درک عمل واقعی است که خود این عمل نیز تحت تأثیر تقوای سنتی، شیفتگی‌ها، اشتباهات، دخالت‌ها و ملاحظات غیر اقتصادی قرار دارد. هرچه نمونه‌ی آرمانی واضح‌تر باشد یعنی وحدت بیشتری داشته باشد، ییگانگی آن دراین مفهوم از دنیای عینی بیشتر است و خدمت بیشتری به‌واژه‌شناسی^۷، طبقه‌بندی و پژوهش‌شناسی^۸ انجام می‌دهد. جستجوی سببیت عینی حوادث خاصی که مورخ به‌آن مبادرت می‌ورزد شیوه‌ی چندان متفاوتی نیست: مثلاً برای توضیح جریان جنگ ۱۸۶۶ میلادی بطور فرضی نقطه نظر اشخاصی نظیر موتک^۹ و بندک^{۱۰} را مطرح می‌کند، و چنین درنظر می‌گیرد که موضع اتخاذ شده هر یک از آنها که کاملاً به‌شرایط خاص خود و شرایط طرف متخاصم آگاه بودند، در حالت یک هدف عقلانی آرمانی، چگونه می‌تواند باشد. به‌این ترتیب او می‌خواهد به‌دنبال آن از طریق سببیت، فاصله‌ی مشهود بین واقعیت و

نمونه آرمانی را تشریح نماید (بواسطه‌ی يك خبر نادرست، اشتباهکاری در واقعیت، اشتباهکاری در استدلال، خلق و خوی فردی و یا ملاحظات غیر سوق‌الجیشی). در اینجا نیز يك بنیاد که بطور تلویحی نمونه آرمانی محسوب می‌شود بکار گرفته شده است. ولی مفاهیمی که جامعه‌شناس می‌سازد فقط شکل عینی و خارجی آنها نیست که جنبه‌ی آرمانی دارد، بلکه از نظر درونی و ذهنی نیز نمونه‌ی آرمانی محسوب می‌شوند. عمل واقعی در غالب موارد در يك حالت نیمه‌آگاهی و یا خودآگاهی کامل «معنی و آگاهی‌بی‌بی‌که آن را به حرکت درمی‌آورد» جاری است. «احساس» فرد مورد نظر از واقعیت آنقدر مبهم است که از تبیین آن عاجز می‌ماند. و واکنش او همیشه تحت تأثیر غریزه و یا عادت قرار می‌گیرد. فقط بطور استثنائی و تنها در حالت تکرار اعمال مشابه است که معنی عمل (به گونه‌ی عقلانی و یا غیر عقلانی) به‌ضمیر خود آگاه او راه می‌یابد. يك عمل کاملاً آشکار یعنی عملی که به‌روشی آگاهانه باشد، يك مورد نهایی در واقعیت است. هر ملاحظه تاریخی و جامعه‌شناختی که با تجزیه و تحلیل واقعیت برخورد می‌کند، باید همواره متوجه این وضع موجود باشد. ولی این مانع از آن نیست که جامعه‌شناس، مفاهیم خود را با طبقه‌بندی «معانی مفروض ممکن» بسازد. یعنی چنانکه گویی براساس جریان عمل و براساس يك جهت‌گیری برخوردار از مفهومی آگاهانه می‌باشد. از نقطه نظر روش، انتخاب محدود شده است به‌واژه‌هایی که در دسترس داریم و اغلب آنها مبهم می‌باشند. و اگر روشن باشند، غیر واقعی و از نوع نمونه‌ی آرمانی هستند.

ثئوری تجربی اقتصاد دقیقاً نمونه‌ای از انواع این سنتز و ترکیب را در دسترس قرار می‌دهد که آنها را به‌عنوان «ایده‌ها و اندیشه‌های» پدیده‌های تاریخی در نظر می‌گیریم. این اندیشه‌ها در واقع ارائه دهنده‌ی تابلویی آرمانی از حوادثی هستند که در بازار کالاهای جامعه‌ای فرضی بوقوع پیوسته‌اند. این جامعه فرضی براساس اصل مبادله، رقابت آزاد و يك فعالیت کاملاً عقلانی سامان یافته است. این تابلوی اندیشه‌های آرمانی، روابط و حوادث مشخص و معینی از زندگی تاریخی را در دنیایی که با این روابط پنداری تضادی نداشته باشد، گرد می‌آورد. این پایه‌ریزی ذهنی بواسطه محتوای خود، ویژگی يك ناکجا آباد یا مدینه‌ی فاضله^{۱۱} را به‌خود می‌گیرد که با بزرگ‌نمایی ذهنی عوامل تعیین کننده‌ی واقعیت حاصل شده است، و رابطه‌ی آن با واقعیت‌های مفروض غیر علمی، صرفاً به‌موضوع زیر مربوط می‌شود:

هنگامی که محقق شود یا گمان برده شود که روابطی که بطور تجربی در پایه ریزی مزبور — که نوعاً در اینجا منظور از آن، روابط مربوط به حوادث بازار است — تاحدودی در واقعیت نقش داشته‌اند، ما می‌توانیم با اتکاء به اصل اصالت عمل به‌گونه‌ای حسی و تفهیمی، طبیعت خاص این روابط را براساس يك نمونه‌ی آرمانی ارائه دهیم. امکان چنین امری برای تحقیق و همچنین برای ارائه واقعیات بسیار ذی‌قیمت و حتی اجتناب‌ناپذیر است. اما درباره‌ی تحقیق باید گفت که مفهوم نمونه‌ی آرمانی می‌تواند در جستجوی سببیت به‌عنوان مبنای قضاوت بکار آید. خود این مفهوم يك «فرضیه»

نیست، ولی خواهان هدایت در جهت تدوین فرضیه‌هاست. از سوی دیگر ارائه و توضیح واقعیت نیز نیست، ولی درصدد است که آن را از شرایط و عوامل گویا و بیگانه برخوردار سازد. پس می‌توان گفت که مفهوم نمونه‌ی آرمانی، اندیشه‌ی یک تشکیلات مدون است که به صورت تاریخی از جامعه یا اقتصاد مبادلاتی صادر شده است. این فکر، دقیقاً بر اساس همان اصول منطقی که به پدید آوردن «اقتصاد شهری» در قرون وسطی به شکل یک مفهوم تکوینی^{۱۲} کمک کرد، در ذهن ما رشد می‌یابد. در این مورد اخیر، مفهوم «اقتصاد شهری» را نه از طریق برقراری یک میانگین در بین اصول اقتصادی که در واقع امر در تمام شهرهای بررسی شده موجودیت داشته‌اند، بلکه دقیقاً از طریق پایه‌ریزی یک نمونه‌ی آرمانی شکل می‌دهند. برای بدست آوردن یک نمونه‌ی آرمانی باید با بزرگ‌نمایی یک جنبه‌ی یک یا چند نقطه نظر، و با اتصال زنجیری چندین پدیده‌ی پیچیده و مبهم وجدای از هم که گاهی با شماری بسیار گاهی با شماری اندک، و یا فقدان کامل، دست می‌دهند و یا تحت فرمان آنان به صورت نقطه نظرهای پیشین که بطور یک جنبه انتخاب شده بودند، تابلوی فکری همگونی بوجود آوریم. در هیچ کجای دیگر به گونه‌ای تجربی، تابلویی که این چنین از نظر مفهوم، خالص و محض باشد پیدا نخواهیم کرد: این یک جامعه‌ی آرمانی یا مدینه‌ی فاضله است. کار تاریخی، این وظیفه را به عهده خواهد داشت که در هر مورد خاصی مشخص نماید که واقعیت تا چه حد به این تابلوی آرمانی نزدیک و یا از آن دور است. و در چه حالتی می‌بایست مثلاً، کیفیت «اقتصاد شهری» یک شهر را به شرایط اقتصادی یک شهر مشخص نسبت داد. کاربندی محتاطانه این مفهوم، خدمت خاصی را که در جهت تحقیق و روشنگری انتظار داریم انجام می‌دهد. حال باید دید که معنای این مفاهیم نمونه‌ی آرمانی برای علم تجربی به آنگونه که ما ادعای کاربندی آن را داریم چیست؟ ماقبلاً می‌خواستیم بر لزوم جداسازی دقیق تابلوهای فکری که در اینجا به آنها می‌پردازیم، اصرار ورزیم. تابلوهائی که در معنایی کاملاً منطقی از نقطه نظر مفهومی «بایستن» (یعنی آنگونه که در واقع باید باشد) و یا «نمونه‌ای» از ارزش آرمانی برخوردار هستند. در واقع این فقط به پایه‌ریزی روابطی که از دیدگاه تجسمی ما به اندازه‌ی کافی توجیه شده‌اند مربوط می‌شود. پس در نتیجه از نظر عینی نیز چنین می‌باشند و از نقطه نظر دانش قانون شناختی^{۱۳} درخور به نظر می‌رسند. هر کس که متقاعد شده است که شناخت واقعیت تاریخی می‌بایست و یا می‌توانست یک نسخه برداری بدون «پیش‌فرض» از واقعیت‌های «عینی» باشد، منکر تمامی ارزش این بنیادهای ذهنی است. کسی که پذیرفته است که در حد واقعیت، هیچ چیز در معنای منطقی خود عاری از پیش‌فرض نیست و اینکه ساده‌ترین خلاصه یک سند نمی‌تواند از نظر علمی دارای معنایی گویا باشد. مگر در ارتباط با یک معنی؛ در نتیجه در یک تحلیل نهایی در ارتباط با برداشت مربوط به ارزش، باید ایجاد هر نوع «جامعه‌ی آرمانی» تاریخی را از دیدگاه عینیت علمی به صورت یک وسیله‌ی روشنگری خطرناک و اغلب به صورت یک بازی ساده نگاه کرد. در واقع هیچ‌گاه نمی‌توان دفعتاً مشخص نمود که آیا این شما یک یاری فکری است و یا یک پایه‌ریزی مفاهیم بارور برای علم. در اینجا نیز جز ضابطه‌ی درجه مؤثر و مفید واقع شدن برای شناخت روابط

بین پدیده‌های عینی فرهنگی و همچنین برای شرایط علی و معنی و مفهوم آنها ضابطه‌ی دیگری وجود ندارد. در نتیجه پایه‌ریزی نمونه‌ی آرمانی تجریدی به‌صورت یک هدف درخط محاسبه وارد نمی‌شود، و صرفاً به‌مانند یک وسیله‌ی شناخت مطرح می‌شود. هر آزمون دقیقی بر روی عوامل مفهومی یک بررسی و مطالعه‌ی تاریخی، نشانگر این است که تاریخدان به‌محض اینکه بخواهد برای مشخص‌ساختن معنای فرهنگی یک حادثه‌ی خاص، فرد را درورای اثبات ساده‌ی روابط عینی قراردهد - هرچقدر هم که موضوع ساده باشد - برای تجسم آن باید با مفاهیمی که معمولاً روشن ساختن آنها به‌صورت دقیق و مطلق فقط در قالب نمونه آرمانی میسر است، کارکند.

در واقع باید دید که محتوای مفاهیمی از قبیل «فردیت»، «امپریالیسم»، «فئودالیت»، «سوداگری» و «قراردادی»^{۱۲} و مفاهیم بی‌شمار دیگری که ما برای دستیابی به‌واقعیت از طریق فکر و ادراک بکار می‌گیریم، چگونه روشن می‌شوند؟ آیا چنین امری از طریق توصیف بدون «پیش‌فرض» یک تظاهر عینی مجرد، میسر است؟ و یا برعکس، آیا از طریق تلفیق تجریدی چیزی که بین چندین پدیده‌ی عینی جنبه‌ی مشترک دارد می‌توان به‌چنین نتیجه‌ای رسید؟ زبان گفتاری مورخ چندصد کلمه را درخود جای داده است و این کلمات تابلوهای فکری مشابهی را دربردارند. ولی اینها از دقت کافی برخوردار نیستند. زیرا برای رفع احتیاجات گفتاری از مجموعه لغات روزمره انتخاب شده‌اند و برای تفکر و تعمق مناسب نیستند. بدون اینکه معنای این کلمات به‌روشنی به‌ذهن ما خطور کند، بطور عینی معنای آن را درک می‌کنیم. در موارد بسیار زیادی، به‌خصوص در تاریخ سیاسی توصیفی، عدم دقت محتوای مفاهیم به‌هیچ عنوان به‌روشنی مطلب ارائه شده صدمه نمی‌زند. پس در نتیجه کافی است که ما در موارد خاص فقط آنچه را که به‌نظر تاریخدان رسیده است، احساس کنیم. و یائینکه همچنین می‌توان تنها به‌این اکتفا کرد که یک نقطه‌ی مشخص خاصی در محتوای مفهومی که از اهمیت نسبی در مورد خاصی برخوردار است - به‌همانگونه که در ذهن آمده است - در ذهن ما حاضر شود. باوجود این در موردی که باید به‌گونه‌ای جدی‌تر از مفهوم یک پدیده‌ی فرهنگی آگاهی یافت، احتیاج به‌عمل کردن با مفاهیم روشنی که نه‌تنها از یک جنبه، بلکه از نظر تمامی جنبه‌های خاص، مشخص و دقیق باشد، صورت الزامی‌تر به‌خود می‌گیرد. محققاً کوششی بی‌ثمر خواهد بود که بخواهیم برای این سنترهای تفکر تاریخی «تعریفی» بدست دهیم که مصداق این عبارت لائینی باشد: «نوع قریب و فصل خاص»^{۱۵} که می‌توانیم آزمون خود را فقط از طریق آن بعمل آوریم. این آخرین نحوه برقراری معنای کلمات فقط در رشته‌هایی که اصول بی‌چون و چرای روش قیاس^{۱۶} را بکار می‌گیرند باهم برخورد می‌کنند. این نحوه هیچگاه به «تجزیه‌ی توصیفی» این مفاهیم از نقطه‌نظر عوامل آن نمی‌پردازد، مگر به‌گونه‌ای تخیلی. زیرا چیزی که در این حالت حائز اهمیت است، این است که ما بدانیم که در مقابل این عوامل کدامیک باید به‌عنوان اصل تلقی شود وقتی در نظر داریم که تعریفی تکوینی از محتوای یک مفهوم ارائه دهیم، نمونه‌ی آرمانی، یک تابلوی فکری است نه یک واقعیت تاریخی. بویژه نباید آن را بجای واقعیت «اصیل»

اتخاذ کرد. و همچنین باید در نظر داشت که نمی‌توان از نمونه‌ی آرمانی بعنوان یک شما و نسخه‌ی تمثیلی ۱۷ برای منقاد کردن واقعیت استفاده کرد. در واقع، معنای نمونه‌ی آرمانی مفهومی حلی ۱۸ و کاملاً آرمانی است که واقعیت را با آن می‌سنجند تا محتوای تجربی بعضی از عوامل مهم روشن شود و با همین مفهوم محدود است که واقعیت را مقایسه می‌کنیم. این مفاهیم، تصاویری ۱۹ هستند که مادر آن روابطی را پایه‌ریزی می‌کنیم و این امر با استفاده از آن مقوله‌ی امکانات عینی است که تصور ما - که خود ساخته و پرداخته و جهت‌گیری شده از سوی واقعیت است - آن را بعنوان امری در خور و شایسته قضاوت می‌کند. در این عمل خود، نمونه‌ی آرمانی بطور اخص آزمونی برای در اختیار گرفتن فردیت‌های تاریخی و یا عوامل وارد شده در مفاهیم تکوینی می‌باشد. بعنوان مثال مفهوم «کلیسا» و یا «فرقه» را در نظر می‌گیریم. تجزیه و تحلیل این مفاهیم از طریق طبقه‌بندی کامل یک مجموعه از خصوصیات صورت می‌گیرد؛ و نه تنها مرز بین این دو مفهوم روشن نیست، بلکه محتوای آنها نیز برای همیشه نامشخص باقی خواهد ماند. برعکس اگر من خود را بر آن دارم که از نقطه‌نظر تکوینی مفهوم «فرقه» را در نظر بگیرم، یعنی اگر من این برداشت را بطور نسبی در باره‌ی بعضی از معانی مهم برای فرهنگ که «روح فرقه‌ای» را در تمدن جدید مطرح کرده است برگیرم، پس بعضی از خصیصه‌های دقیق هر یک از این دو مفهوم شکل اساسی بخود خواهد گرفت، زیرا که این خصیصه‌ها رابطه‌ی سببیت خاصی را در ارتباط با عمل مفهومی خود در بر دارند. در این مورد، مفهوم در عین حال شکل نمونه‌آرمانی بخود می‌گیرد، به این معنی که این مفاهیم تنها بصورت جسته و گریخته بلکه در خلوص مفهومی خود ظاهر می‌شوند. در اینجا مثل هر جای دیگر هر مفهومی که کاملاً و بطور خالص در خدمت طبقه‌بندی نیست، ما را از واقعیت دور می‌کند

- 1- Typique
- 2- Generique
- 3- Conceptualisation
- 4- Generalisante
- 5- Concrète
- 6- Univocité
- 7- Terminologie
- 8- Heuristique
- 9- Mottke
- 10- Benedek

* این بخش از کتاب *Wirtschaft und gesellschaft* ترجمه شده است.

- 11- Utopie
- 12- Génétique
- 13- Nomologique
- 14- Individualisme, imperialisme, feodalité, mercantilisme, conventionnel.
- 15- Genus proximum et differentia specifica

- 16- Syllogisme
- 17- Exemple
- 18- Concept limite
- 19- Gebilde
- * Essais sur la théorie de la science

« از چند جستار درباره‌ی نظریه علم »

بی‌فایده بودن تبیین ویژگی‌های تاریخی

به کمک غریزهای فطری

نوشته‌ی ماکس وبر

ترجمه‌ی سعید حصیری

به کاربردن تحلیل تاریخی و کمک گرفتن دائم از شیوه‌ی مقایسه‌ای، در جایی که گزارش از «ادوار تاریخی خاص» مورد نظر است، ماکس وبر را به گونه‌ای ویژه نسبت به توضیحات روانشناختی تاریخ به وسیله‌ی غریزهای فطری انسان که از نظر او نوعی توضیح واضح بود، دچار حساسیت می‌ساختند. توضیح اخلاق سرمایه‌داری از روی حرص زراندوزی^۱ که به بالاترین درجه شدت خویش در عصر جدید رسیده است، دو گونه ساده‌سازی تاریخ را به نحوی متناقض درهم می‌آمیزد. اینها عبارتند از: نخست، خردکردن کلیت‌های تاریخ واقعی و تبدیل آنها به رویدادهای جزئی، که از متن تاریخی خود جدا شده‌اند تا برای اثبات تفاسیر ماوراء تاریخی به کار گرفته شوند. و دیگر، ساده‌سازی تکامل گرایانه‌ی مجموعه‌ی ویژه‌ای از رفتارها و یکی دانستن آن بایک نهاد اصلی است که مجموعه‌ی مذکور نسبت به آن از هیچ تازگی اساسی برخوردار نیست. می‌توان در مقابل این نوشته‌ی وبر که در آن به گونه‌ای منظم خطوط ویژه‌ی سرمایه‌داری نوین را ترسیم می‌کند، تحلیل‌های سومبار آرا قرار داد. سومبار در تحلیل‌های خود پس از پذیرفتن اینکه: «روحیه‌ی زندگی اقتصادی می‌تواند بی‌نهایت تغییر کند، یا به عبارت دیگر خصوصیات روحی لازم برای انجام عملیات اقتصادی همانند اصول عمومی و اندیشه‌های هدایتگری که ناظر بر مجموعه‌ی فعالیت اقتصادی هستند می‌توانند از موردی به مورد دیگر تغییر یابند»، دوباره در برابر وسوسه‌ی تبیین صورت‌بندی‌های تاریخی ویژه به وسیله‌ی یک «کلی‌گویی» عوام پسندانه، سر تسلیم فرومی‌آورد. به عقیده‌ی او «سودای زر، و عشق به سیم» سرچشمه‌ی مشترک صورت‌های تاریخی بسیار گوناگونی است که توسط اقوام ژرمن، اسلاو و سلط به وجود آمده است. او می‌نویسد: «جای آن دارد که بپذیریم... که اقوام جوان اروپایی، یا لاقل قشرهای بالای آنها، از خیلی پیش علاقه‌ی مفراطی به طلا پیدا کردند و مقهور نیروهای مقاومت ناپذیری شدند که آنها را به جستجو و دست‌یافتن به این فلز گرانبها وامی‌داشتند.»^۲ بنابراین یک بخش

تمام از روش وی صرف این شده است که خاطرات پرماجرایی این و آن را که نمایانگر گرایش به زراندوزی است زیر و کند و یا اعتراضات اخلاقی متعدد در ذم «مأمونی شدن تمامی جنبه‌های زندگی»^۴ را بررسی نماید تا شاید ردپایی از این عشق طلا و نقره، که تحت شکل‌های گوناگون يك عامل دائمی زندگی اقتصادی قرار دارد، بیابد.

«عطش مال‌اندوزی»، «سودجویی»، تحصیل بیشترین مقدار ممکن پول به‌خودی خود هیچ پیوندی با سرمایه‌داری ندارند. پیشخدمت‌های کافه، پزشکان، سورچی‌ها، هنرمندان، روسپی‌ها، کارمندان رشوه‌خوار، سربازان، دزدها، جنگجویان صلیبی، اعضای ثابت قمارخانه‌ها و گدایان، همگی می‌توانند دارای چنین عطشی باشند. به‌همانگونه که در تمامی ادوار و در همگی جاهایی که به‌نحوی از انحاء، شرایط عینی این‌گونه وضعیت‌ها فراهم بوده است، مردمان مختلف از طبقات گوناگون می‌توانسته‌اند دارای آن عطش باشند. در کتاب‌های تاریخ تمدنی که در کلاس‌های درس کودکان تدریس میشوند، باید گفته شود که از این تصویر ساده چشم‌پوشی کنند. حرص دستیابی به سود کلان، به‌هیچ‌وجه سرمایه‌داری را ایجاب نمی‌کند تا چه رسد به «روح» آن. سرمایه‌داری بیشتر با تسلط بر این نیروی محرکه غیر عقلانی و یا حداقل با تعدیل عقلانی آن مترادف است. بدون شك سرمایه‌داری همان جستجوی بهره می‌باشد. بهره‌ای که در موسسه‌ای دائمی، عقلانی و سرمایه‌دار همواره تجدید می‌گردد. سرمایه‌داری عبارت است از جستجوی سودآوری^۵ و چاره‌ای جز آن ندارد. جایی که در آن تمام «اقتصاد» به‌نظام سرمایه‌داری گردن نهاده است، يك مؤسسه سرمایه‌دار منفرد که تحرك آن سودآوری نباشد محکوم به نابودی است. [.....]

روحیه‌ای مشابه با آنچه توسط بنیامین فرانکلین بیان گردیده با تأیید تمام يك ملت روبرو شده است. حال آنکه این روحیه در قرون باستان و در قرون وسطی به‌عنوان رفتاری ناشایست و مظهر خستی مفرط بطور بدیهی مطرود واقع می‌گشت. در عصر ما نیز تمام گروه‌های اجتماعی که کمتر بطور مستقیم تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری نوین قرار گرفته‌اند، و یا خود را کمتر با آن تطبیق داده‌اند، هنوز دارای همان سرنوشت می‌باشند. اما نه به این دلیل — همانگونه که غالباً گفته‌اند — که در دوره‌های پیش از سرمایه‌داری، حرص سودآوری هنوز ناشناخته و یا از شدت کمتری برخوردار بود. و نه همچنانکه برخی از روماتیک‌های نوین که دارای سری انباشته از توهمات هستند و آمادگی باور آنرا دارند، حرص زراندوزی^۶، خارج از محیط‌های سرمایه‌داری بورژوا در قلمرو ویژه خود، در زمان‌های گذشته کمتر بوده و یا اکنون کم‌تر است. چنین نیست بلکه اختلاف میان روح سرمایه‌داری و روح ماقبل سرمایه‌داری در اینجا وجود ندارد. میان حرص و آرزوی يك صاحب‌منصب چینی یا يك اشرافزاده‌ی روم قدیم و يك کشاورز امروزی هر نوع مقایسه‌ای رواست. حرص و طمع يك سورچی اهل ناپل^۷ و صاحبان آسیایی حرفه‌های مشابه، مانند يك صنعتگر اهل اروپای جنوبی یا آسیا، همانگونه که همه شاهد بوده‌اند به‌نحو خارق‌العاده‌ای شدید بوده و بویژه به‌عنوان مثال از يك انگلیسی که در شرایط

مشابه قرار دارد خیلی کمتر به وجدان پای بند بوده است.

فقدان مطلق ملاحظات وجدانی، خودخواهی نفع پرستانه، آزمندی و حرص دقیقاً مشخصات برجسته کشورهای بوده است که توسعه سرمایه داری بورژوا، در سنجش با مقیاس های غربی، در آنها با تأخیر انجام شده است. هر کارفرمایی اذعان دارد که فقدان آگاهی^۸ کارگران این کشورها - به عنوان مثال ایتالیا در مقایسه با آلمان - یکی از موانع اصلی توسعه سرمایه داری آنها بوده و این تا اندازه ای همچنان پای برجاست. سرمایه داری نمی تواند از کار کسانی که پیرو آیین اختیار^۹ نامنضبط هستند استفاده کند. همچنانکه - فرانکلن آنرا نشان داده است - قادر نیست يك تجارت پیشه ی مطلقاً بی وجدان را بکار گیرد. بنابراین اختلاف موجود مربوط به درجه طمع در بهره جویی مالی نیست. حرص زراندوزی^{۱۰} به همان دیرینگی تاریخ بشر می باشد ولی خواهیم دید که کسانی که بی محابا به آن گردن می نهند، همچون آن ناخدای هلندی که «برای بدست آوردن پول حاضر است حتی به قیمت سوختن بادبانهایش به جهنم سفر کند»، به هیچ عنوان نمی توانند گواهانی بر «روح» ویژه و نوین سرمایه داری که همچون يك پدیددی جمعی در نظر گرفته شده است به شمار آیند. در تمام ادوار تاریخ، تب بیرحمانه ی «زراندوزی»، بدور از هر معیار اخلاقی، سربار که توانسته همه گونه آزادی را بخود منحصر کرده است. [...]

با این حال سرمایه داری در غرب به بالاترین حد گسترش خویش رسیده و دارای نمونه ها، شکل ها و گرایش هایی گشته که در هیچ جای دیگری پدیدار نگشته است. در سراسر جهان، فروشنده های عمده یا خرده پا بوده اند که با اطراف خود یا مناطق دور دست باب تجارت را گشوده بودند و انواع وامها رواج داشته است. بانکهایی به انجام عملیات بسیار گوناگونی پرداخته اند که حداقل با آنچه در قرن شانزدهم روی می داده قابل قیاس می باشد. وامهای دریایی کماندها^{۱۱} - از نوع مضاربه - به مؤسسات و شرکتهای رواج بسیاری داشته و حتی برخی اوقات صورت دائمی بخود پذیرفته بودند. در سراسر مناطقی مانند بابل، یونان، هند، چین و روم که اعتبارات مالی برای فعالیت مؤسسات عمومی وجود داشته اند، کسانی نیز بعنوان وام دهنده پیدا شده و برای جنگها، راهزنی های دریایی، بازارهای تدارکاتی و انواع معاملات مستغلاتی به تأمین اعتبار پرداخته اند.

در زمینه سیاست استعماری ماوراء دریاها، این قبیل اشخاص نقش کارفرمایان استعماری، کشاورزان برده دار و بهره گیرنده از کار اجباری را بازی کرده اند. آنها زمین ها و منصب ها، و بویژه دریافت مالیات ها را به اجاره خود در آورده و به هنگام انتخابات، رهبران احزاب را، و به هنگام جنگهای داخلی، مزدوران آرا از لحاظ مالی تأمین کرده اند. بالاخره آنان سوداگرانی بوده اند در جستجوی فرصت های مناسب برای بچنگ آوردن سود مادی. این تیره از کارفرماها یا ماجراجویان سرمایه دار در همه جا وجود داشته اند. به استثنای تجارت و عملیات اعتباری و بانکی، فعالیت های آنها جنبه غیر عقلانی و سوداگری داشته، و یا اینکه بسوی تحصیل غنایم از راه خشونت - چه مستقیماً بوسیله جنگ و چه غیر مستقیم بصورت دریافت دائم غنیمت مالیاتی یعنی استثمار رعایا - متمایل گشته است. اینها شماری از مشخصاتی است که هنوز نیز غالباً در سرمایه داری

نوبین غرب بچشم می‌خورد. یعنی سرمایه‌داری کلاهداران مالی، سوداگران بزرگ، شکارچیان امتیازات استعماری و بویژه در آنچه بیشتر به بهره‌برداری از جنگها مربوط می‌شود، که امروزه همچون همیشه بخشی از بازرگانی بزرگ بین‌المللی - ولی تنها بخشی از آن - با آن پیوند خورده است.

ولی امروزه غرب بطور انحصاری شکل دیگری از سرمایه‌داری یعنی سازماندهی عقلانی سرمایه‌داری کار ظاهراً آزاد را بخود دیده است که در جاهای دیگر، بجز آغازی نامشخص از آن بچشم نمی‌خورد. در قرون باستان، سازماندهی کار برده‌داری تنها در کشتزارها، و در مرتبه‌ای پایین‌تر در ارگاستریا^{۱۲} به درجه‌ای چند از عقلانی‌کردن رسیده بود. در آغاز عصر نوین، در مزارع و کارگاههای اربابی و نیز در صنایع خانگی و املاک اربابی که در آنها بردگان را بکار وامی‌داشتند، عقلانی‌کردن از آنها محدودتر بوده است. صنایع خانگی حقیقی که از کار آزاد بهره‌می‌گیرند، خارج از محدوده غرب جز به صورت پراکنده وجود نداشته‌اند و این واقعیتی است که به اثبات رسیده است. مع الوصف استفاده بسیار شایع از کارگران روزمزد، جز به طریقه استثنایی، به استقرار مؤسسات صنعتی نینجامیده و این نیز تحت شکل‌های بسیار مختلفی از سازماندهی صنعتی (انحصارات دولتی) بوده است؛ و بهر حال هیچگاه به یک سازماندهی آموزش حرفه‌ای، به شیوه قرون وسطی ترد ما منتهی نگشته است.

ولی سازماندهی عقلانی مؤسسات، در ارتباط با آنچه از یک بازار منظم انتظار می‌رود - نه با فرصت‌های مناسب غیر عقلانی یاسیاسی برای سوداگری - تنها مشخصه سرمایه‌داری غربی نیست. بدون دو عامل مهم دیگر، نخست جدایی خانوار و کارخانه، که تمام زندگی اقتصادی نوین را به زیر سلطه گرفته، و سپس حسابداری عقلانی، که عمیقاً وابسته به آنست، تکوین سرمایه‌داری غربی امکان پذیر نمی‌بود. جدایی مکانی مسکن و کارگاه (یا مغازه) در جاهای دیگر نیز بچشم می‌خورد. بعنوان مثال بازار شرق و برخی از تمدنها چنین بوده‌اند. به همین گونه در لوان^{۱۳}، خاور دور در قرون باستان، حسابداری - های پاره‌ای از مؤسسات سرمایه‌داری، مستقل بوده‌اند. ولی در مقام مقایسه با استقلال امروزی مؤسسات، بیش از تلاشهای ناچیزی به شمار نمی‌روند. پیش از هر چیز به این دلیل که شرایط ناگزیر این استقلال، یعنی حسابداری عقلانی ما وجدایی قانونی مالکیت مؤسسات و مالکیت شخصی در ترد ما، تماماً غیر موجود بوده، یا در مراحل اولیه بوده‌اند؛ در همه‌ی جاهای دیگر مؤسساتی که در جستجوی بهره می‌باشند چنین متمایل بوده‌اند که در دنباله یک واحد بزرگ اقتصادی خانوادگی - چه سلطنتی و چه عمومی - گسترش یابند. همچنانکه ردبرتوس^{۱۵} بخوبی ملاحظه کرده‌است، آنها در کنار یک همگونی سطحی با اقتصاد نوین، دارای توسعه‌ای منحرف شده از آن، و حتی در جهتی مخالف می‌باشند.

با این حال، در آخرین تحلیل، تمام این ویژگی‌های سرمایه‌داری غربی، تنها با پیوستن با سازماندهی سرمایه‌داری کار، دارای مفاهیم نوین خویش گشته‌اند. آنچه عموماً «تجارتی‌کردن» نامیده می‌شود یعنی، توسعه اسناد قابل معامله، و بورس که

عبارتست از عقلانی کردن سوداگری نیز به آن وابستگی دارند. بدون سازماندهی عقلانی کار سرمایه‌داری، هم‌این واقعیت‌ها، با تصدیق به اینکه امکان‌پذیر باقی می‌مانند، بدور از همین مفاهیم بوده‌اند بخصوص در آنچه مربوط می‌شود به ساختمان اجتماعی و تمام مسایل ویژه غرب نوین، که وابسته به آن هستند. حساب دقیق، که اساس بقیه را تشکیل می‌دهد، جز بر پایه کار آزاد، امکان‌پذیر نمی‌باشد.

۱- گفتار ویرژیل *auri sacra fames*

2- Sombart Werner مورخ آلمانی

۳- «بورژوا» اثر سومبار.

4- Mammonisation

اشاره‌است به مامون در تورات که مظهر مال‌اندوزی و ثروت نامشروع است.

۵- *rentabilité* صرفه

6- Barcaiuala

7- Coscienziosita

8- Liberum arbitium

۹- Commenda نوعی مضاربه.

10- Condottieri

11- Ergasteria کارگاه برده‌گان

12- Levant منظور ترکیه و مشرق زمین است.

13- Rodbertus

«چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد»
مولانا، دفتر اول‌مشوی

بینش و روش*

نوشته‌ی رضاقلی نظام مافی

اشتغال عده‌ی کثیری در امری مشترك، اغلب يك مسأله اساسی بدنبال دارد: عدم هماهنگی. این عدم هماهنگی سبب تدوین ضوابط و تشریفات افراطی در آن امور می‌شود که به نوبه خود اختلاف و ابهام بیشتری، و بطور پی‌درپی همانگی کمتری ایجاد می‌نماید. اصولاً روشن‌تر شدن مطالب مبهم، و مشخص‌تر شدن موارد اختلاف، قدم مثبتی در راه پیشرفت می‌باشد، حتی در علوم اجتماعی.

از جمله مسائل اساسی که در علوم اجتماعی مطرح است، اختلاف و ابهام در مورد روش تحقیق و بینش محقق می‌باشد. کثرت مؤلفین با سوابق گوناگون و بی‌دقتی‌ایشان در بکار بردن لغات و مفاهیم مربوط، علت این عدم هماهنگی می‌باشد*. امید است با روشن‌تر کردن مفاهیم مبهم و مشخص‌تر کردن موارد اختلاف در مورد روش و بینش قدم مثبتی در راه پیشرفت علوم اجتماعی در ایران برداشته شود. لازم به تذکر است که بطور کلی این بحث در قالب علوم جدید صورت می‌گیرد که اصالتاً از فلسفه اصالت-طبیعت سرچشمه گرفته و تجربی می‌باشند. یعنی از لحاظ اساس و شناخت چنین بحثی؛ در دیگر مکاتب فلسفی مانند فلسفه اشراق یا مکتب عرفان بی‌معنی است. بالاخره باید گفت که این مقاله اساساً نه يك بحث فلسفی است و نه درصدد طرح يك مسأله علمی. هدف معرفی و شناساندن مطالب مبهم و موارد اختلاف مکاتب علمی از لحاظ روش و بینش، و وابستگی اینها با فرهنگ مادر می‌باشد؛ و گرنه خود مقاله دچار همان بلائی می‌گردد که می‌کوشد محققین را از آن برحذر دارد.

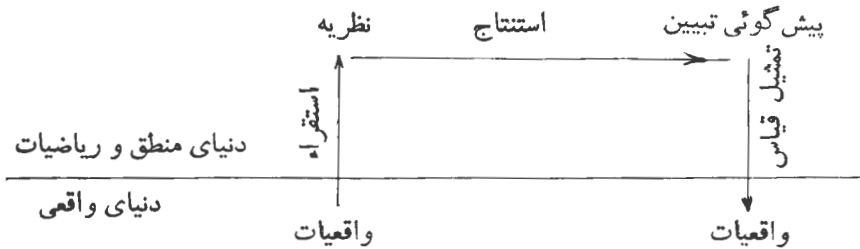
شناخت «قانون طبیعت»* همیشه برای انسان جذاب بوده است. حال چه برای مقابله با آینده و چه برای بیان گذشته. این شناخت، منشاء فلسفه در عصر جدید است و فلسفه به نوبه خود منشاء علوم جدید می‌باشد. این رابطه بدین شکل برقرار می‌شود که اشخاصی که در مورد این قوانین پرسشهایی مطرح می‌کنند، فیلسوف، و آنهایی که به این سؤالات پاسخ می‌گویند عالم می‌باشند. از جمله سؤالاتی که عالم نمی‌تواند به آنها جواب دهد یا اصولاً جواب نمی‌دهد سؤالاتی است که راجع به بینش و روش مطرح می‌شوند.

بطور خلاصه در فلسفه «اصالت طبیعت»، انسان موجودی طبیعی است که با احساس خود حقیقت واقعیت را درمی‌یابد. پس، از طریق حس علم حاصل می‌شود. انسان می‌تواند از طریق مشاهده و تفکر درباره‌ی پدیده‌ها آنها را بشناسد. بعدها در دوران تجدید حیات علم در اروپا و پیشرفت علوم طبیعی، فلسفه «اصالت طبیعت» از یک سوی به شکل «اصالت علم»^۲ و سپس بصورت «تحصیلی»^۳ و از سوی دیگر بشکل «اصالت واقع»^۴ تجلی کرد.* ناگفته نماند که تمام مکاتب علمی دنیای غرب نهایتاً سرمنشاء خود را در فلسفه «اصالت طبیعت» با همین اساس و شناخت می‌یابند، و اختلافاتشان از این نقطه به بعد، بر سر روش تحقیق شروع می‌شود.

مباحثات و مجادلات بر سر روش تحقیق در عصر جدید بیشتر از زمان فرانسیس بیکن ورنه دکارت آغاز شد، درحالیکه مباحثات مربوط به امور اجتماعی، از قرن نوزدهم مورد توجه جامعه‌شناسان اروپا قرار گرفت. این مناقشات در قرن بیستم با بسط علوم اجتماعی و مطرح شدن ایالات متحده امریکا در علوم و پیروی متعصبانه‌ی ایشان از مکتب «تحصیلی منطقی»^۵ و بخصوص شاخه‌ی «اصالت رفتار»^۶ پس از جنگ دوم به اوج خود رسید. از یکسو اعتقاد به مکتب تحصیلی، که یکسان بودن روش تحقیق در علوم طبیعی و اجتماعی را در خود دارد، و از سوی دیگر نقد و انتقادات مکاتب دیگر از این باور در دورانی که این مباحثات جریان داشت، باعث شد که پیروان تفکر تحصیلی در پرداختن و نشان دادن جزئیات روش تحقیق خود بکوشند. نتیجه‌ی این کوشش روشی ساده و روشن می‌باشد؛ در ضمن این خصوصیات دلیل انتخاب آن بعنوان نمونه روش تحقیق در مرحله‌ی طرح مسأله می‌باشد. نقاط ضعف و انتقاداتی که بر آن وارد است در مرحله‌ی بحث مطرح خواهند شد.

گفته شد از عالم انتظار می‌رود به سؤالاتی که فیلسوف مطرح می‌نماید جواب دهد. عالم به نوبه‌ی خود قبل از شروع باید از خود بپرسد که چطور میتواند سعی و کوشش خود را در این راه توجیه کند؟ آیا قوانین طبیعت واقعاً وجود دارند؟ البته او غیر از جواب مثبت به این سؤال چاره‌ی دیگری ندارد، زیرا در صورتی که جواب منفی باشد، تمام زحمات خود را نفی می‌کند. پس عالم نه تنها باید فرض کند که قوانین طبیعت وجود دارند. بلکه این فرض را هم باید بدان اضافه نماید که این قوانین از شکل خاصی که قابل فهم می‌باشد برخوردارند، مانند قانون علیت*.

بعد از این مفروضات، طبیعی است که عالم باید از طریق همسازی واقعیات عینی و درک روابط بین آنها به این قوانین دست یابد. این را نظریه‌سازی می‌نامند. عالم باید، از طریق استقراء، نظریه ساخته، و از طریق تمثیل و یا قیاس، از این نظریه پیش‌گوئی و یا تبیینی ارائه نماید، و سپس با این پیش‌گوئی یا تبیین به واقعیات جدیدی دست یابد. این واقعیات جدید، به نوبه خود، مبنای یک سیر دورانی دیگر خواهد شد. شاید بتوان گفت که بارزترین وجه مشترك بین علوم کارآیی همین روش بالا در بررسی آنهاست.*



قاعدتاً عالم از واقعیات شروع کرده، و بر مبنای آنها نظریه‌ی میسازد. ولی معلوم کردن واقعیت از تفسیر، حاصل از نظریه، جدا نیست. مثلاً انسان با دیدن یک میز گمان می‌برد که واقعیتهای را معلوم کرده است، ولی در حقیقت انسان از بعضی از نظریه‌هایی که آنچنان در ذهن وی فرورفته و جزء باورهای او شده است بطور ناخودآگاه کمک می‌گیرد. زیرا مثلاً اگر پرسیده شود که آیا می‌توان دست خود را درون میز فروبرد؟ جواب مسلماً منفی است. درحالی که در تصور و صورت ذهنی میز نشانی از اینکه میز شئی جامدی است وجود ندارد. در حقیقت در بعضی مواقع، مانند رویا، انسان می‌تواند دست خود را درون میز فروبرد. اینکه بعضی از تصورات عینی به اجسام جامد تعلق دارند نظریه‌ای بر مبنای تجربیات گذشته می‌باشد. یعنی درحالی که واقعیات اولیه‌ای در تجربیات ما وجود دارند، گزارش ما از این تجربیات همیشه تعییری از آنچه گمان کرده‌ایم که دیدیم دربر دارد. البته این قوانین مفروض همیشه به این سادگی نیستند. عالم در گزارش تجربیات خود از قوانین پیچیده‌تر نیز بشکل ناخودآگاه استفاده می‌نماید. پس رابطه‌ی نزدیک و دوجانبه‌ای بین معلوم و نظریه وجود دارد. اینجا میتوان یادآوری نمود که واقعیت معلوم و خاص است، درحالی که نظریه کلی است و به علاوه صحت آن هیچگاه کاملاً معلوم نخواهد شد.

پس از معلوم کردن واقعیات، تازه این مسأله پیش می‌آید که هرگونه معلومی در هر نوع نظریه بکار نمی‌رود. زیرا زبان دنیای منطق و ریاضیات از زبان روزمره که با آن معلومات را مشخص می‌نمائیم جداست. برگردان معلومات به زبان منطق و ریاضی را می‌توان مفهوم سازی نامید. اینجا بر روی دو نکته باید تأکید نمود: اولاً، با وجودی که مفاهیم باید مورد مراجعه عینی داشته باشند، ممکن است واقعیتهای را که می‌نمایانند، از لحاظ فنی، غیر قابل مشاهده‌ی مستقیم باشد؛ مانند وجود ذرات میکروسکوپی که بعد از دکارت در بین علمای علوم طبیعی انگاشته می‌شد. ثانیاً، انتخاب این مفاهیم و پروراندن آنها امری است اختیاری. در حقیقت مفاهیم هنر و خلاقیت بی‌قید و بند انسان است که در تشکیل نظریه بکار می‌روند. قضاوت در مورد آنها فقط از لحاظ کارآیی‌شان در نظریه خواهد بود و نه از لحاظ صدق یا کذب آنها. در نتیجه اغلب اتفاق می‌افتد که این مفاهیم در طول زمان عوض می‌شوند؛ بخصوص وقتی که یک نظریه مورد قبول، نادرست از آب درمی‌آید علماً به تغییر دادن مفاهیم و تعویض تعریفاتشان از واقعیات بیشتر راغبند تا تغییر خود نظریه.

گفته شد واقعیات مشاهده شده باید بطور مشخص با نظریه‌های ما رابطه داشته باشند. قواعدی که مبنای چنین رابطه‌هایی هستند «قواعد تعبیر» نام دارند. این قواعد نشان میدهند که کدام بیانات در زبان ما پدیدار عینی را توصیف می‌کنند؟ و همچنین کدام مشاهدات نشان میدهند که پیش‌گوئی یا تبیین ما درست یا غلط می‌باشند؟ بعنوان مثال، بدون اینکه E ، M و C را تعبیر کنیم بی‌معنی است اگر پرسیم که آیا رابطه‌ی $E = MC$ صحیح است یا خیر؟ رابطه در این مورد از قواعدی تشکیل می‌شود که نشان می‌دهند چطور می‌توان میزان E انرژی و M جرم و C سرعت نور را تعیین کرد. آنگاه می‌توانیم نتیجه بگیریم که هرگاه جرم کاهش یابد به همان نسبت انرژی زیاد میشود. پس در یک موتور اتمی اگر بتوانیم یک واحد اورانیوم را بطور کلی متلاشی کنیم، باید انتظار بدست آوردن C برابر انرژی را داشته باشیم، که تقریباً انرژی یک موتور صد اسب را در مدت یک میلیون سال تشکیل می‌دهد. این به روشنی واقعیات عینی را به نظریه ارتباط می‌دهد. البته در نظریه‌های غیر ریاضی که با کلمات بیان میشوند، مانند علوم اجتماعی، این قواعد ساده‌تر می‌باشند. ولی پیروان «اصالت کمیت» و پیروان اصالت رفتار که در علوم انسانی از نظریه‌های ریاضی و مدل‌های مجازی استفاده می‌کنند استثناء می‌باشند.

استقراء مرحله‌ای است که عالم برای پیش‌گویی یا تبیین نظریه تشکیل میدهد. در مورد تشکیل نظریه حرفی برای گفتن نیست، زیرا این امر اساساً کاری است هنری که ابتکار و خلاقیت لازم دارد. تنها ضابطه‌ای که در کار است شاید این باشد که از میان فرضیه‌های ساخته و پرداخته که همه‌ی معلومات ما را دربر می‌گیرند، ساده‌ترین آنها را انتخاب کنیم. البته شاید کار به این سادگی هم نباشد. بدین معنی که معلومات ما نه آنقدرها دقیق‌اند و نه آنقدرها کامل، و همیشه احتمال این وجود دارد که معلومات جدیدی برای ما حاصل شوند که در نظریه منتخب جای نگیرند.

شاید دیرینه‌ترین آرزوی فلاسفه‌ی علم، پیدا کردن قواعدی بوده که اساس استقراء را تضمین کند. بیکن^۷ و میل^۸ زحمات زیادی در این راه کشیده‌اند. میل حتی به چهار قاعده هم دست یافته، ولی بطور کلی این قواعد فقط برای نظریه‌های آسان بدرد می‌خورند*. نکته قابل ذکر اینست که به لحاظ فلسفی نمی‌توان استقراء را توجیه کرد، ولی علوم کاری به توجیه فلسفی نداشته و تنها به این‌که در گذشته مشر بوده است اکتفا می‌کنند.

نظریه علمی عبارت از یک مجموعه گفتار کلی و عمومی از روابط غیر الزامی یا مشروط موجود بین دو یا چند پدیدار است. صدق یا کذب یک نظریه را می‌توان از طریق مشاهده و آزمایش‌های منظم و مستمر تشخیص داد. نتایج این مشاهدات و آزمایش‌ها یا قطعاً و یا بادرصد بالائی از اطمینان دانسته می‌شوند. پس مقام نظریه بین فرضیه که هنوز مشاهده و آزمایش درباره‌اش انجام نگرفته، و قانون که نتیجه مشاهدات و آزمایش بادرصد خیلی بالائی آنرا تصدیق می‌کنند قرار می‌گیرد. برای اینکه یک نظریه به مقام قانون ارتقا پیدا کند باید با وسائل تجربی مورد مشاهده و آزمایش قرار گیرد؛ والا نه

«مباحثات پیشین» و نه امور غیر قابل تعلیل و غیرمنطقی نمی‌توانند این عمل را انجام دهند. خلاصه فقط مشاهده و آزمایش است که میتواند يك مبنای بی‌نظر به‌يك نظریه علمی بدهد، و فقط نظریه‌های بی‌نظر میتوانند به‌مقام قانون دست‌یابند. در اینجا بدنست از الگو یا نظریه مجازی هم یادکنیم. الگو شگردی است برای نشان‌دادن ماهیت‌پدیداری که موضوع بررسی است. از لحاظ تمثیل، الگو باید با مأخذ خود که يك پدیدارشناخته شده است مربوط باشد.

گفته شد استقراء که اولین مرحله دوران باشد با مشاهدات، که خود معلومات جزئی هستند، شروع میشود و به‌پیدایش نظریه که اغلب از يك رشته پیشنهادات تعمیم یافته تشکیل شده است می‌انجامد. آنگاه قیاس و یا تمثیل یعنی دومین مرحله، برخی معلومات منحصر بفرد و قابل مشاهده‌ای را به‌ما می‌نمایاند که عبارت از نتایج نظریه کلی ما می‌باشند.* اگر نظریه صحیح باشد، هر نتیجه‌ای که از آن استنتاج می‌شود هم قاعدتاً باید صحیح باشد. پس قیاس و یا تمثیل بعضی معلومات را که در گفتارمان نهفته است مشخص می‌کند، و در حقیقت چیز جدیدی به‌معلوماتمان اضافه نمی‌کند. این معلومات استنتاج شده فقط به‌نظر جدید می‌آیند، درحالی که همیشه وجود داشته‌اند ولی ما آنها رادرك نمی‌کردیم.

مشکل قابل ذکر اینست که معلومات بدست‌آمده، بخصوص اگر جالب توجه باشند، اغلب نتیجه‌ی يك نظریه نیستند. پس حتی اگر پیش‌گوئی یا تبیین نیز غلط از آب درآیند، هیچگاه نخواهیم دانست که کدامین نظریه حقیقتاً اشتباه است. فقط می‌توانیم مطمئن باشیم که بعضی از آنها درست نیستند. یعنی فقط با در نظر گرفتن احتمالات است که می‌توانیم نتیجه بگیریم.

بهر حال چون هدف اصلی عالم دست‌یافتن به‌يك تبیین معقول و یا يك پیش‌گوئی محتمل است، بهتر است که در این باره بحث مفصل‌تری شود. يك تبیین معقول دارای ضوابط مخصوص بخود می‌باشد، که عبارتند از: ۱- باید نظریه‌های عمومی داشته باشیم. ۲- این نظریه‌ها باید بخوبی با محك آزمایش تصدیق شده باشند. ۳- باید معلوماتی داشته باشیم که، مستقل از معلوماتی را که می‌خواهیم تبیین کنیم، شناخته شده باشند. ۴- معلوماتی را که می‌خواهیم تبیین کنیم باید نتیجه‌ی منطقی نظریه‌های عمومی و معلومات مشخص ما باشند. این قواعد برای ساده‌ترین و پیچیده‌ترین تبیین‌ها یکسان است. البته تبیین‌هایی که در آنها این چهار ضابطه رعایت شده باشند بازخالی از اشکال نخواهند بود. بعنوان مثال در جواب این که «چرا اشیاء سنگین‌تر از هوا به‌طرف مرکز زمین سقوط می‌کنند؟» می‌توانیم با استناد به‌قوانین جاذبه پاسخ گوئیم. اما «چرا نیروی جاذبه وجود دارد؟» روشن است که پایانی برای این نوع سؤالات نیست. این جاست که بالاخره عالم پاسخ را به‌دین و فلسفه محول می‌کند که این هر دو از موضوع مقاله خارج‌اند.

البته تبیین‌های علمی فواید بی‌شماری دارند. آنها نشان می‌دهند که چگونه معلومات جدید در دانش فعلی جا می‌افتند. به‌عبارت دیگر از طریق تبیین‌ها می‌توانیم بگوئیم که

معلومات جدید درست همانهایی هستند که انتظار داشته‌ایم. چرای آن مهم نیست. کافی است بتوانیم بگوئیم که «می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که چنین چیزی اتفاق می‌افتد». وقتی می‌گوئیم «می‌توانستیم انتظار داشته باشیم» خیلی به‌پیش‌گوئی نزدیک می‌شویم. پس بر مبنای تجربیات گذشته، نظریه تشکیل می‌دهیم که نه‌تنها در گذشته و حال بلکه در مورد آینده هم صدق کند. فرق تبیین و پیش‌گوئی در این است که تبیین درباره‌ی چیزی است که می‌دانیم واقع شده در حالی که پیش‌گوئی تضمین دانستن چیزی است که واقع خواهد شد. این دو ممکن است متفاوت به‌نظر آیند، ولی هر دو باید الزاماً چهار ضابطه‌ی بالا را رعایت کنند. تفاوتشان فقط در این است که یکی قبل از وقوع و دیگری بعد از وقوع پدیدار را تبیین می‌کنند. بعنوان مثال می‌توان از نظریه تکامل نو-داروینی صحبت کرد. طبق این نظریه، تغییر و تحولات خصیصه‌های ژنتیکی که بطور تصادفی رخ می‌دهند، همراه با چرخ تنازع بقاء در مدت چند میلیون سال، می‌توانند تمام اشکال مختلف و اعجاب برانگیز موجودات زنده، مانند تکامل اسبهای امروزی را تبیین کنند. بدون شك تکامل اسبها می‌توانسته بصورتی که نظریه بیان می‌کند انجام گیرد، ولی اگر داروین پنجاه میلیون سال پیش زندگی می‌کرد، حتی با دانستن تغییر و تحولات محیط زیست، هرگز نمی‌توانست خصوصیات این نوع تکامل را در اسب پیش‌بینی نماید. پس چون نظریه داروین بدرد پیش‌گوئی نمی‌خورد، برای تبیین نیز کافی نیست. البته این نظریه می‌تواند الگوی خوبی باشد ولی کامل نیست.

سومین مرحله‌ی دوران استنتاج است که مانند مرحله‌ی اول، جمع‌آوری معلومات، منتهی این بار از نظریه جدید، می‌باشد. در این مرحله، واقعیاتی که قرار است مشاهده شوند پیش‌گوئی شده‌اند و ما فقط می‌خواهیم ببینیم که آیا واقعیات مطابق پیش‌گوئی هستند یا خیر؟ گفته‌شد که یک تجربه ناموافق نمی‌تواند یک نظریه را بطور کلی رد کند. به‌همان شکل، یک تجربه‌ی موافق نیز نمی‌تواند کاملاً یک نظریه را تأیید نماید. زیرا اولاً این تجربه‌ی موافق هم تقریبی است، و ثانیاً با یک تجربه یا تعداد محدودی تجربه نمی‌توان یک نظریه را سنجید. همیشه فرضیه مشابه‌ای وجود خواهد داشت که همه‌ی آن معلومات را دربرگیرد و همان نتیجه را بدهد. پس اینجا هم فقط می‌توان با در نظر گرفتن احتمالات سخن گفت. لازم به یادآوری است که در این مرحله از همان قواعد تعبیر استفاده می‌شود. بالاخره واقعیتهایی که معلوم میشوند، مبنای دوران دیگری برای ساختن نظریه‌های گسترده‌تر خواهند شد.

اگر روش علمی تحقیق به این سادگی است، پس اختلاف در کجاست؟ اینجا باید اعتراف کرد که اولاً در اعتبار همین روش مطرح شده جای حرف بسیار است؛ و ثانیاً تفکر علمی دارای ابعاد عمیق‌تری می‌باشد که روش تحقیق را با زمان و مکان مربوط می‌سازد.

اصولاً در مورد اعتبار روش علمی اختلافات به دو صورت مطرح می‌شوند: ۱- تعبیر اجزاء و مراحل این روش و اهمیت هر یک از آنها از دیدگاه مکاتب مختلف، ۲- نحوه‌ی پیمودن مراحل این دوران و نقطه‌ی آغاز آن. البته مشکلات مذکور فقط در

علوم اجتماعی وجود دارند. به عبارت دیگر در همه‌ی علوم طبیعی د ر سراسر دنیا نحوه‌ی تعبیر و اهمیت این اجزاء و مراحل، و پیمودن مراحل و نقطه‌ی آغازین آن یکی است. همان‌طور که گفته شد مسأله تعبیر و اهمیت اجزاء و مراحل روش علمی یکی از موارد اختلاف مکاتب علمی است. در اینجا چند نمونه از تعابیر و انتقاداتی که شاخه‌ی اصلی کسانی که با نحله تحصلی منطقی مخالفند یعنی پیروان «اصالت واقع» مطرح می‌نمایند آمده است. بعنوان مثال در روش علمی بالا مسأله اصلی این بود که ما از زبان مشاهده استفاده کنیم. یعنی آن بیانی علمی است که راجع به چیزهای قابل مشاهده باشد، که در نتیجه معنای آن را بتوان به روشنی مشخص کرد؛ این نوع بیانات از لحاظ اصول اساسی و شناخت ممتازترند. در عوض پیروان نحله «اصالت واقع» این نوع تحقیق‌ها و نظریه‌های علمی را که یک وابستگی اصولی به زبان مشاهده داشته باشند، بادر نظر گرفتن محدودیت این نوع بیانات اساساً مردود می‌شمارند. از نظر پیروان «اصالت واقع» این سؤال که «چه چیزی وجود دارد؟» و یا بطور منطقی می‌توان گفت که آن چیز وجود دارد بیدکاملاً از «چه می‌توانیم مشاهده کنیم؟» یا «چه چیزی را می‌توانیم تا حد زیادی مطمئن باشیم که می‌دانیم؟» جدا نمود. مثلاً در تحقیقات تحصلی مسلکان استفاده از مفاهیمی مانند «ایمان» تقریباً غیر ممکن است، زیرا مشکل بتوان این مفهوم را با زبان مشاهده بیان نمود. البته، بعضی از تحصلی مسلکان و پیروان «اصالت کمیت» سعی نموده‌اند که این نوع مفاهیم را به زبان مشاهده درآورند. ولی در علوم اجتماعی این نوع برگردان بقدری دقیق میشود که از ارزش عمومی بودن نظریه میکاهد. در کتاب جنگ و صلح، تولستوی قدرت یک ارتش را تابعی میدانند از مجموع قوای نظامی ضرب در یک چیز دیگر - یک ناشناخته. این هرچه باشد کیفیتی است که در تحقیقات تحصلی مسلکان جای نمی‌گیرد.

اما درباره‌ی نظریه و اهمیت و سهم آن در یک تحقیق علمی باید گفت که، غیر از توضیحات علی از پدیدارهای مشهود و روابط همیشگی که بین آنها برقرار است و تحصلی مسلکان آنها را لازم می‌دانند، پیروان «اصالت واقع» این راهم اضافه می‌کنند که نظریه باید به ساختمان و مکانیزمی که بشکل بنیادی در این روند علی فعال است اشاره نماید. پس خصوصیت اصلی یک نظریه علمی توصیفات آن از این ساختمان و مکانیزم و شیوه‌ای که اینها در تولید پدیدارهای مختلف به آن عمل می‌کنند می‌باشد. در باره‌ی الگوها و نظریه‌های مجازی، برخلاف تحصلی مسلکان که غالباً به اختلافی که بین الگو و مأخذ آن وجود دارد اهمیتی قائل نمی‌شوند، پیروان «اصالت واقع» برای فرقی بین واقعیت و الگو آن اهمیت فراوانی قائل‌اند. پیروان «اصالت واقع» در مورد تعبیر جزء «تیین» یا «پیش‌گویی» مخالفت و تعصب بیشتری از خود نشان می‌دهند. از نظر ایشان توضیحات علمی که از مباحثات منطقی برمی‌خیزند، حتی اگر ضوابط مدون راهم رعایت کنند، فقط قدرت پیش‌گویی به ما داده و الزاماً تبیین نمی‌کنند که چرا فلان واقعه به وقوع پیوسته است. پس توضیحات علمی، لازم ولی کافی نیستند. مضاف بر آن چیزی که لازم است تشریح روند علی در چندین نسل متواتر از پدیداری که می‌خواهیم آنرا توضیح

دهیم می‌باشد. به عبارت دیگر، باید روابط تلازمات طبیعی که در جهان ماده وجود دارد را کشف کنیم. در جواب به تعصب تحصلی مسلکان به قواعد منطق در استنتاج، پیروان «اصالت واقع» می‌گویند که نشان دادن اینکه نتیجه‌گیری به درستی از مقدمات استنتاج شده، جایگزین توصیف ارتباط علی لازم بین اشیائی که در طبیعت وجود دارد نمی‌شود. پس برای یک تبیین علی کامل لازم است هم روابط عادی بین پدیده‌ها و هم آن نوع مکانیزی که آنها را بهم مربوط می‌سازد کشف گردد. اگر تحقیقات پیروان اصالت واقع بیشتر توصیفی هستند، به این دلیل است که جواب به سؤال چرا؟ جواب به چه چیزی و چطور را دربر می‌گیرد و تبیین‌های علی به خودی خود توصیف را الزامی می‌گردانند. مورد دیگر اختلاف، سیر دوران و نقطه‌ی آغاز این روش تحقیق می‌باشد. در حالی که در علوم طبیعی این روش تحقیق همیشه به شکل بالا صورت می‌گیرد، در علوم اجتماعی اینطور نیست. در خیلی مواقع حقیقت فدای جذابیت یا زیبایی یک نظریه می‌شود. در چنین مواردی عالم آنچنان مجذوب یک نظریه می‌شود که سعی میکند آن معوماتی را جستجو کند که در آن نظریه بخصوص بکار می‌آیند. * این پویندها ایرادی است که بر فرد پیرو اصالت واقع گرفته می‌شود. برعکس جذابیت مقیاس و اندازه‌گیری که جزئی از قواعد تعبیری باشند گاه آنچنان است که به هسته اصلی تحقیق مبدل می‌شوند و در اینجا، دیگر اجزاء روش تحقیق فدای مقیاس و اندازه‌گیری می‌شوند. بعنوان مثال، در سالهای پس از جنگ دوم و بخصوص در ایالات متحده‌ی امریکا مقیاس و اندازه‌گیری برای استفاده از کامپیوتر بقدری مورد توجه پیروان اصالت کمیت و اصالت رفتار واقع شد که تقریباً هیچ نظریه جدیدی پدید نیامد. و این خرده‌ایست که پیروان اصالت واقع از تحصلی مسلکان می‌گیرند. بالاخره خیلی از مواقع، تبیین یا پیش‌گویی بخصوصی هدف اصلی است که آنگاه عالم باید اول برای آن نظریه ساخته و سپس دنبال معلومات لازم بگردد. این بحث نیت و غرض عالم است که در قسمت پیش‌خواهد آمد.

بهر صورت نتیجه‌ی کلی که می‌توان بدست آورد اینست که در علوم اجتماعی مراحل و اجزاء دوران فکری بالا اولاً به این سهولت قابل تفکیک نیستند، و در ثانی این اجزاء به اضافه عوامل دیگر آنچنان بهم مربوط و مقید می‌باشند که کوچکترین اظهار نظر و یا دخالت در یک جزء در دیگر اجزاء و در کل تأثیری نگذارد. این دخالت انسان را وقتی با صورتی از روش تحقیق بالا مخلوط می‌شود می‌توان بینش‌ناهمید. همانطور که اشاره شد مشروح‌ترین روشهای تحقیق، روش علمی تحصلی مسلکان می‌باشد. از میان مکاتب مخالف، از پیروان اصالت واقع نام برده شد که شاخه اصلی مخالفین را تشکیل می‌دهد. بطور کلی روش تحقیق در دیگر مکاتب از قواعد منطق تجاوز نمی‌کند؛ اگر هم شرحی آمده، در حقیقت عکس‌العملی بوده در مقابل تحصلی مسلکان که مسأله روش را اهم مسائل قرارداده‌اند. اما مباحثات راجع به روش تحقیق در مسأله روش علمی خلاصه نمی‌شوند. اینجا است که باید مفهوم بینش را معرفی نمود که از روش کلی‌تر است. به عبارت دیگر روش جزئی از بینش می‌باشد. بینش را شاید بتوان اینطور تعریف کرد که: الگوئی است که به یک تحقیق علمی، چهارچوب، سازمان و جهت

می‌دهد.* شاید با تفکیک و مشخص کردن عوامل بیش بتوان مطلب را روشنتر و عمق اختلاف سلیقه‌ها را ساده‌تر درک کرد. عوامل بیش عبارتند از: مفهوم‌سازی، عامل‌نظری، قواعد تعبیر، معماها، ضوابط معماها، و جهت و اساس کلی.

اولین عامل يك بیش ساختن مفاهیم است. در حقیقت، این عامل جواب به این سؤال که «حقیقت از چه تشکیل شده؟» رامی‌دهد، که کانونی برای تحقیق خواهد بود. در قسمت روش، رابطه‌ی تردیک و غیر قابل انکار این جزء با جزء بعدی یعنی نظریه شرح داده شد. اینجا کافی است اضافه کنیم که مفهوم‌سازی، همان رابطه را با جهان-بینی و شناخت عالم دارد. حتی زبان مشاهده‌هم که تحصیلی مسلمانان ادعا می‌کنند بی‌طرف است نیز از عوامل طبیعی، تاریخی، عوامل اجتماعی و سیاسی، و بالاخره زبان و فرهنگ که در ترد اقوام مختلف متفاوت می‌باشند متأثر می‌شود.* این محدودیت فرهنگی در مورد مفهوم‌سازی به دو نوع نارسائی می‌انجامد. اول، در تحقیقات مقایسه‌ای و تحلیل‌های بین فرهنگی که حتی مفاهیم کلی و عمومی مانند خانواده، قدرت، پیشرفت و غیره باید اول «ترجمه» و تفهیم و سپس تحقیق و تحلیل شوند. دوم بعضی از این مفاهیم اصلا در زمان و مکان دیگر مصداق ندارند. این‌جاست که يك «تحلیل واقعی از يك موقعیت واقعی» - يك نظریه خاص - بایک نظریه اشتباه می‌شود. البته اغلب اوقات نظریه پرداز اولی این را گوشزد می‌کند، ولی جذابیت نظریه و یا جذابیت تبیین، دیگران را وامی‌دارد در محیط دیگری مفاهیم آن نظریه را جستجو کرده تا بتوانند نظریه جذاب را در آن محیط پیاده نمایند. بهترین نمونه‌ی این مورد، انقلاب کارگری مارکس می‌باشد. یابنوان مثال، عالمی پس از تحقیقات بسیار، نظریه خاصی می‌سازد که بر مبنای آن مثلا چین در يك روز آفتابی سال آینده به تایوان حمله کرد. بر اساس چنین نظریه نمی‌توان همان‌پیش‌گوئی را نمود که ایالات متحده در فلان روز به کوبا حمله خواهد کرد. نکته قابل ذکر در اینجا این است که عالم در جواب اینکه حقیقت از چه تشکیل شده است تا حدودی آزادی عمل داشته و در این آزادی، مباحثات دیرین بین کل‌نگری و جزء‌نگری بالاخره مطرح خواهند شد.* از میان مکاتبی که به نحوی هویت تحصالی دارند، فهرست‌وار: اصالت ساختار - کارکرد^۹ و بخصوص اصالت همست^{۱۰}، و نظریه ستیز^{۱۱} بخصوص شکل مارکسیسم سنتی آن از معروفترین کل‌نگرها؛ و تئوری کنش اجتماعی^{۱۲}، رفتارگراها، و بطور کلی هر نوع تحقیق کمیته‌ی جزء نگر می‌باشند. از میان غیر تحصیلی مسلمانان، مکاتب پدیدارشناسی^{۱۳}، اصالت وجود^{۱۴}، و روش‌شناسی قومی^{۱۵} به جزء‌نگری؛ و برعکس، جامعه‌شناسی کلی^{۱۶} سوروکینی^{۱۷} و بطور کلی جامعه‌شناسی کلان^{۱۸} رمانتیسم افراطی^{۱۹}، مانند میلز^{۲۰}، و بعضی نو - مارکسیست‌ها و مکتب انتقادی^{۲۱} و مشتقات آن به کل‌نگری شناخته می‌شوند.

دومین عامل يك بیش، عامل نظری نام دارد. نظریه و نقش آن و اختلافات راجع به آن تا حدودی که در روش بکار می‌آید بازگو شد. اگر بخواهیم نظریه را بطور کلی‌تری تعریف نمائیم باید گفت که مجموعه‌ای است قیاسی از چند گفتار بهم پیوسته، که بسته به موقعیتشان، یا اصل موضوع هستند یا قضیه. اصول موضوعه تعداد محدودی

گفتار مستقل و ثابت هستند که بطور منطقی قبل از يك سلسله قضایای مفصل قرار می گیرند. شاید بتوان گفت که اصول موضوعه قوانین عینی هستند که درستی آنها، حتی بطور موقت هم که شده، مورد تصدیق می باشند. قضا یا از اصول موضوعه استنتاج می شوند و وقتی آزمایش شدند، آن اصول موضوعه بیشتر مورد تصدیق قرار می گیرند.

در علوم انسانی بطوریکه در فرهنگ غرب با آن برخورد می شود مسأله استفاده از اصول موضوعه مشکلات زیادی به بار آورده است. روشن است که این اصول موضوعه، با محدودیت زمانی و مکانی، باز هم از جهان بینی فرهنگ خاصی تراوش کرده اند. بعنوان مثال اگر این اصول موضوعه که: «بشر موجودی است عقلانی» - اگر در مورد واژه «عقلانی» به توافق برسیم -؛ «بشر فایده مادی را به فایده غیرمادی ترجیح می دهد»؛ و «بشر همیشه می خواهد که حداکثر بهره را بردارد» را قبول نمائیم زیربنای غالب نظریه های علوم اجتماعی که در غرب ساخته شده اند فرو می ریزد. البته در يك اجتماع غربی منکر توانایی تبیین و یا پیش گویی علمی مانند اقتصاد که از همین اصول موضوعه شروع می کند نمی توان شد. ولی به محض اینکه پای را از يك اجتماع غربی بیرون بگذاریم می بینیم که اینها دیگر اصل موضوع به شمار نمی آیند. مثلاً علم اقتصاد نمی تواند بپذیرد که يك زارع فقیر در آسیا پس انداز خود را به جای سرمایه گذاری در يك کار تولیدی، مثلاً خرج عروسی فرزند خود بنماید. این استفاده از اصل موضوع در غرب یکی از علل نارسایی و در نتیجه شکست نظریه اقتصاد عمرانی در سالهای بعد از جنگ دوم در جهان سوم بود. البته از این نوع دست نمونه ها بسیار است. در ضمن ناگفته نماند که این نوع تفکر بیشتر مرهون «وبر»^{۲۲} می باشد.

سومین عامل يك بینش قواعد تعبیر می باشد. همانطور که گفته شد اینها قواعدی هستند که ما را از دنیای واقعیات به دنیای الگوها و نظریه ها می برند و برعکس. سرسپردگی به بینش خاصی خود بخود تعهد چندجانبه ای به انواع استعمال وسائل منتخب و راه های استفاده صحیح از آنها را در خود دارد. قاعدتاً در علوم طبیعی که از بینش ویژه ای برخوردار است این مسأله باید کمتر موجب اختلاف شود. ولی حتی علوم طبیعی نیز بدون اشکال نیستند. بعنوان مثال اگر از فیزیکدان و شیمی دانی سؤال شود که آیا کوچکترین جزء عنصر هلیوم، اتم هست یا نیست؟ شیمی دان جواب خواهد داد که بر مبنای نظریه کینتیک^{۲۳} گازها این کوچکترین جزء چون کنش مولکولی دارد يك مولکول است. در حالیکه فیزیکدان آنرا مولکول به شمار نمی آورد زیرا طیف مولکولی ندارد. به عبارت دیگر قواعد تعبیر در فیزیک و شیمی هم می توانند متفاوت باشند، چه برسد به علوم اجتماعی. در بین مکاتب علوم اجتماعی، پیروان «اصالت واقع» که به توانایی پیش گویی و زیبایی نظریه اهمیت کمتری می دهند سعی می نمایند پدیدار را با زبان معمولی توصیف و سپس تبیین کنند کمتر دچار عدم هماهنگی و اختلاف در این مورد می شوند. برعکس تحصلی مسلکان و از میان آنها بخصوص پیروان اصالت رفتار و اصالت کمیت با این اشکال مواجه اند. توجیه و توضیح کاربرد قواعد تعبیر و انواع وسائل، مانند: تحلیل محتوی^{۲۴}، تحقیق پیمایش^{۲۵}، مطالعه يك مورد^{۲۶}، تکنیک طرح^{۲۷} و غیره

و استفاده از الگوهای مجازی اقتصادی مانند منحنی ترجیح^{۲۸} و غیره در دیگر علوم اجتماعی قسمت عمده‌ی تألیفات علمای تحصلی مسلکان را در سالهای پس از جنگ دوم تشکیل می‌داد. تعهد و تعصب تحصلی مسلکان به این قواعد تعبیر و وسائل بقدری زیاد بود که در آن سالها قواعد تعبیر از «وسیله» در راه رسیدن به نظریه، به مقام خود «هدف» ارتقاء پیدا کرده بودند.

بعلاوه برای این قواعد تعبیر، بخصوص بعد از عمومی شدن کامپیوتر احتیاج به جدول اندازه گیری هم داریم، که معلومات را به زبان ریاضی یا علائم کامپیوتری برگرداند. اینجا دیگر مشکل اساسی بروز می‌کند، زیرا باید روابط کیفی و احساسی انسانها را به عدد و شماره درآورد و در موردشان به توافق رسید. در خاتمه باید دوباره رابطه‌ی بسیار زیاد بین این عامل بینش و عوامل نظریه و مفهوم سازی را تأکید کرد. چهارمین عامل یک بینش را می‌توان معما نامید. معماها نکاتی هستند که افراد دارای یک بینش بخصوص حل آنها را مفید تشخیص داده‌اند. به عبارت دیگر حل این معماها به تکامل، دقت و اعتبار خود بینش کمک می‌نماید.

طبق نظر تحصلی مسلکان، این معماها باید فقط ارزش علمی داشته باشند - مسائل اخلاقی لزوماً ارزش علمی ندارند و حل آنها مشکل می‌باشد. اگر معمائی برای مدت طولانی لاینحل بماند، میتوان نتیجه گرفت که اشکالی اساسی در یکی از دیگر عوامل بینش وجود دارد. لاینحل ماندن چنین معمائی برای مدت طولانی، گاه سبب رد یک بینش و جایگزین شدن آن باینش دیگری می‌شود. البته این مطلب فقط در علوم طبیعی صدق می‌کند. مانند معمائی که عطار در بینش نیوتونی بوجود آورد و بالاخره بینش ایشنین آنرا حل کرد. در مورد علوم اجتماعی مسأله پیچیده تر است. زیرا، اولاً بینش‌های مختلف و هم‌زمان، معماهای متفاوتی دارند. در نتیجه ارزش هر معمائی مطلق نبوده و بسته به بینش خود از ارزش نسبی برخوردار است. ثانیاً این باور که مسائل اخلاقی در علوم اجتماعی لزوماً معما نیستند فقط گفته تحصلی مسلکان است که مدعی بیطرفی علم می‌باشند. به مجردی که از معما صحبت شود از بحث نیت و معتقدات مجامع علمی نمی‌توان اجتناب نمود. مکاتبی که ادعای بیطرفی ندارند و بخصوص برای بعد عملی علوم ارزش زیادی قائل هستند، برای هر نوع معمائی ارزش خاصی در نظر می‌گیرند. هنگامیکه صحبت از بعد عملی علوم پیش می‌آید، مسأله اخلاق حتی در معماهای علوم طبیعی نیز به طور ناخودآگاه دخالت می‌کند. یعنی انتخاب و اولویتی که دانشمندان در موسسات آموزشی یا تحقیقات دولتی برای معماها قائل می‌شوند بر مبنای اصول اعتقادی و اخلاقی زمان و مکان می‌باشد. طبعاً حل این معماها و انتخاب مجدد و ترتیب اولویت معماهای جدید بر ورز زمان علم رابسوی بینش بخصوصی سوق می‌دهد. تا حال گفته می‌شده که علوم طبیعی از یک بینش علمی منحصر بفرد و جهان شمولی سرچشمه می‌گیرد، حالاً می‌توان اضافه نمود که عامل معماها حتی به بینش علمی نیز جهت می‌دهد. این جهت، بخصوص در ثمرات بینش علوم طبیعی که بصورت تکنولوژی تجلی می‌نمایند و بدست ما می‌رسند مشخص تر می‌باشد. اگر فرآورده‌ی بخصوصی را که از چند مملکت مختلف صادر می‌شود بایکدیگر

مقایسه کنیم این مسأله بخوبی روشن می‌شود. بعنوان مثال اگر يك کارخانه‌ی ذوب‌آهن مورد نیاز باشد فرق زیادی بین کارخانه‌های امریکائی، روسی، ژاپنی، و حتی بین ممالک اروپائی از لحاظ تعداد کارگر، سطح تخصص، بازدهی، کیفیت تولیدی و دیگر عوامل اقتصادی مشاهده می‌شود. یا مثلاً اگر تحت پوشش رسانه‌های گروهی درآوردن ممالک مورد نظر باشد، اینکه رسانه‌ی گروهی رادیو باشد یا تلویزیون و یا از ماهواره‌ی مخابراتی استفاده شود یا از ایستگاههای زمینی هر کدام از بینش بخصوصی سرچشمه می‌گیرد. امروزه دیگر از تکنولوژی بیطرف هم نمی‌توان صحبت کرد. در حالیکه ثمرات نظریه‌های علوم اجتماعی بکندی و غیر مستقیم بدست ما می‌رسند، ارتباط نزدیکتری بین بعد عملی و این عامل‌بینش در این شاخه از علوم وجود دارد. معماها از استوارترین رشته‌هایی است که بعد عملی را به بینش و بینش را به معتقدات عالم مربوط می‌سازد.

عامل دیگری که خیلی به معما نزدیک می‌باشد، ضوابطی است که جواب معماها را تأیید می‌نماید. روشن است که این ضوابط از عامل نظری و قواعد تعبیر منتج شده است. یعنی جواب به يك معما باید باقیه آن بینش که معما در آن ایجاد شده همخوانی داشته باشد. البته باز مشکل اساسی در علوم اجتماعی است که از انعطاف بیشتری برخوردار است. حل اغلب معماها از بینش مزبور خارج می‌شود. یعنی عالمی که به حل معمائی مبادرت می‌ورزد غالباً مجبور می‌شود که عوامل دیگر بینش را اصلاح نماید، و این امر کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. بعنوان مثال معمائی که انقلاب روسیه در بینش مارکس تولید کرد، بالاخره لنین را مجبور ساخت که عاملی که در آن بینش جنبه نظری داشت، یعنی قاعده‌ی کلی «زیربنایی بودن اقتصاد» و «روبنایی بودن فرهنگ و سیاست» را تغییر دهد تا بتواند این معما را حل نماید.

آخرین عامل يك بینش، جهت و اساس کلی آن است. شاید بتوان گفت، اگر این عامل را تشخیص دادیم به ما يك نمونه‌ی کامل از يك بینش تکامل یافته را می‌نمایاند. متأسفانه اینجا دوباره وارد بحث فلسفی می‌شویم که خارج از موضوع مقاله می‌باشد. کافی است چند دیدگاه فلسفی راجع به تکامل علوم گفته شوند تا خواننده با در نظر گرفتن اینها و خصوصیات يك بینش خاص جهت و اساس کلی آنرا تمیز دهد.

از جمله مباحث فلسفی در این مورد موضع گیری بین «اصالت حیات»^{۲۹} و نظریه ایسمند و ایستا در زیست شناسی^{۳۰} می‌باشد. پیروان اصالت حیات مانند دریش^{۳۱} و برگسون^{۳۲} معتقدند که پدیدار زندگی از يك خصوصیت منحصر بفرد و خودانگیخته برخوردار است که بطور بنیادی از پدیدارهای فیزیک - شیمی متمایز می‌باشد. انسان هیچگاه نمی‌تواند این خصوصیت منحصر بفرد را از طریق علوم کشف نماید. برعکس معتقدین به نظریه ایسمند و ایستا در زیست شناسی معتقدند که هر موجود زنده‌ای رامی‌تواند توسط اصطلاحات فیزیک و شیمی توضیح داد. یعنی بالاخره می‌توان علوم اجتماعی را تاروانشناسی، و روان شناسی را تا زیست شناسی، و زیست شناسی را تا فیزیک و شیمی تزلزل داد. البته تعاریف بالا از مواضع افراطی این مکاتب اخذ شده است. بین این دو قطب مواضع دیگری وجود دارند که بیشتر تن به مصالحه می‌دهند. بطور کلی پیروان

نظریه ایسمند میانه رو که می توان از آنها به عنوان طرفداران «اتحاد روش»^{۲۲} یاد کرد معتقدند که می توان با روش علمی که شرحش در بالا آمد، در علوم اجتماعی نیز تتبع نمود. در نتیجه یک بینش کامل در علوم اجتماعی باید از بینش و روش علمی علوم طبیعی سرمشق گرفته، و از آن پیروی نماید. اغلب تحصیلی مسلکان از این موضع سخن می گویند. از جمله موضع گیری های دیگر فلسفی در این مورد می توان از دو موضع زیر که اختلافشان بیشتر بر سر تعبیر می باشد نام برد. از یک سو اغلب تحصیلی مسلکان علوم را بطور کلی تمام شده و مستقل از زمان می دانند، مانند همپل^{۲۳}، نیگل^{۲۴} و برادیک^{۲۵}. طبق این عقیده سلسله مراتبی در نظریه وجود دارد. پیشرفت یعنی دست یافتن به نظریه جدیدی که از نظریه های قبلی دقیق تر و کلی تر باشد، مانند: نظریه نیوتون که به تنهایی می تواند سه قانون: حرکت سیارات کپلر، سقوط آزاد گالیله و جذرو مد را با دقت بیشتری تبیین نماید؛ و تئوری عمومی نسبیت که نه تنها می تواند قوانین نیوتون را با دقت بیشتری بلکه قوانین حرکت اشعه نور را نیز تبیین کند. به عبارت دیگر سلسله مراتبی از این قوانین وجود دارد که هر چه پیش می رویم این قوانین کلی تر و دقیق تر می شوند. از سوی دیگر مکتب تجدیدنظر طلبان تحلیلی^{۲۶} مانند تولمین^{۲۸}، سکریون^{۲۹} و درای^{۳۰} و دیگران مانند پولانی^{۳۱}، هانسن^{۳۲}، فایر بند^{۳۳}، و کوهن، ماهیت علوم و عوامل یک بینش را قابل تصحیح، ابتکاری و حتی انقلاب پذیر می دانند. البته دیدگاه های فلسفی دیگری نیز وجود دارند که از ذکر آنها خودداری می شود. شاید بتوان گفت که این عامل بینش تا حدود زیادی بستگی به فلسفه تاریخ دارد. مثلاً فلسفه های انقلابی اساس و جهت بینش را موقتی و حاصل یک زمان و مکان بخصوص در تاریخ می دانند. ناگفته نماند که این شاخه از فلسفه، یعنی فلسفه علوم، اخیراً از محبوبیت زیادی برخوردار شده است.

در خاتمه این مقاله دوباره یادآوری می شود که منظور از روش غالباً سیر دوران فکریست که در بالاتر شرح شد. تمام مکاتب علمی غرب با جزئی دست کاری یا تحت مقوله تحصیلی مسلکان و یا تحت مقوله طرفداران اصالت واقع قرار می گیرند. در مورد بینش، اختلافات عمیق ترند. اگر بتوانیم بینش را به عنوان رابطه ی روش و جهان بینی عالم تعریف کنیم، آنگاه در علوم اجتماعی به تعداد علما، بینش خواهیم داشت؛ برعکس علوم طبیعی که از یک بینش واحد برخوردار است. برای رده بندی و ترتیب دادن به این همه بینش های مختلف از دو اصطلاح کلی صحت به میان می آید. اولی اصطلاح مکتب است که اصولاً به یک بینش جا افتاده اطلاق می شود. مکتب بینش بخصوصی است که اعتبار یافته، و اغلب از حمایت عده ای برخوردار است و در نتیجه برای چند نسل ادامه می آید. تنها چیزی که یک مکتب را از بین می برد، همانطور که گفته شده معماهای لاینحلی است که از بینش آن برمیخیزد. دومی اصطلاح تحقیق از طریق می باشد. بطور کلی منظور از تحقیق از طریق، استفاده از یک یا چند عامل یک بینش است که اغلب عامل مفهوم سازی می باشد.

بالاخره، همانطور که قبلاً هم اشاره شد، نیت اصلی در این مقاله، معرفی و شناساندن

موارد اختلاف مکاتب علوم اجتماعی جدید در مورد روش و بینش بود. در این مختصر نه تاریخ تکامل این مکاتب و اینکه از کجا و چطور به اینجا رسیده‌اند مطرح شد، و نه جامعه‌شناسی آنها و اینکه چرا؟ در ضمن برشمردن تمام مکاتب و تمام موارد اختلاف آنها نیز غیر ممکن می‌نمود. این نوشته معرفی ناقصی است از یک بحث طولانی. شناخت آن واجب است، ولی اهمیت دادن بیش از حد به آن، مشکلات دیگری در بر دارد. دیوان سالاری منطبق آدمی در مجامع تحصیلی مسلکان از مشکلات زیادپردازی به این موضوع در غرب و بخصوص در ایالات متحده می‌باشد.

تنها نکته قابل تأکید و نتیجه‌گیری کلی این مقاله مسأله وابستگی حیاتی عوامل بینش و اجزاء و مراحل روش به یکدیگر و جدا بودن اینها از محیط رشد، فرهنگ مادر، جهان‌بینی عالم و بالاخره طرز تفکر حاکم می‌باشد. علم، بینش، روش، نظریه نمی‌توانند بی‌طرف و بی‌غرض باشند.

* از آقایان دکتر کریم مجتهدی، صادق سجادی و یوسف امیرارجمند برای مطالعه این مقاله و راهنمایی‌های ارزنده‌شان کمال تشکر را دارم. ناگفته نماند که مسئولیت اشتباهات بعهدہ اینجانب است.

* اگر اینجا مشکلات ترجمه متون و لغات از زبانهائی که این بحث را بشکل گسترده‌تری مطرح کرده‌اند را اضافه نمایم مشکل چند برابر می‌شود. برای دوری از این مسأله، در این مقاله سعی شده از بکاربردن برابرهائی نامأنوس خودداری شود.

* قانون به معنی بیان روابط کلی و ضروری میان پدیده‌های واقعی جهان است.

۱- فرانسیس بیکن می‌گوید «شناخت واقعی شناخت علل و قوانین است».

2- Scientism

3- Positivism

4- Realism فلسفی و نه سیاسی

* - در مقابل «اصالت عقل» Rationalism

5- Logical Positivism

6- Behavioralism

* - بشر همواره خواسته طبیعت را مانند خودش بیندارد. البته اشکال دیگری از قوانین رامیتوان تصور کرد، مانند: متحدالشکل بودن امور طبیعت یا قوانین توالی حوادث و غیره که از موضوع مقاله خارج است:

* اصطلاحات استقرار، قیاس، تمثیل و استنتاج در علم منطبق دارای معانی خاص می‌باشند. در این مبحث به علت رسائی این اصطلاحات، از آنها به‌طور عام استفاده شده‌است که لزوماً با معانی آنها به‌شکل خاص برابر نیست. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید: مطهری، مرتضی: آشنائی با علوم اسلامی، علم منطقی.

7- F. Bacon

8- J.S. Mill

* - در میان متأخرین میتوان از پوپر K. Popper و روش Hypothetico - Deductive

نام برد.

* البته این که مرحله‌ی اول همیشه از جزئی به کلی و مرحله‌ی دوم همیشه برعکس می‌باشد شاید گمراه کننده باشد. نظریه‌هائی که فقط یک معلوم منحصر بفرد را نشان می‌دهند کم نیستند.

* - از بحث روانشناسی Cognition خودداری می‌شود.

* - در فرهنگ غرب از بینش بعنوان: «نظریه‌ی کلی» **Grand Theory** و «روش‌شناسی» **Methodology** و اخیراً «نمونه‌ی کلی» **Paradigm** یاد می‌کنند. باید خاطر نشان ساخت که مفهوم نمونه‌کلی مفهومی است که توماس کوهن **Thomas Kuhn** برای علوم طبیعی ارائه نموده‌است

* - اینجا از بحث فلسفی بین پیروان اصالت پدیدار **Phenomenologists** و طرفداران «اصالت جسم» **Physicalists** خودداری می‌شود. کفایت یادآوری شود که پیروان اصالت پدیدار گزارش از واقع را به‌بیانی که از احساسات و ادراکات سرچشمه می‌گیرد محدود می‌سازند، درحالی‌که برای طرفداران اصالت جسم بیان اصلی، گزارش خصوصیات و روابط بین اجسام می‌باشد.

* - بطور کلی، پیروان کل‌نگری کل را بیش از مجموع اجزاء می‌دانند. به‌عبارت دیگر شخصیت کل را نمی‌توان از طریق در نظر گرفتن شخصیت اجزاء درک کرد. البته موضوع تحقیق، جزء باشد مشکلی بوجود نمی‌آید؛ ولی اگر موضوع کل باشد، نمی‌توان از مطالعه یک‌یک اجزاء به‌کل پی‌برد، مانند جامعه‌شناسی یا علوم سیاسی.

9- Structural - Functionalists

10 - System Theorists

11- Conflict Theory

12- Social Action Theory

13- Phenomenology

14- Existentialism

15- Ethnomethodology

16- Integral Sociology

17- Sorokin

18- Macro-Sociology

19- Radical Romanticism

20- C.W. Mills

21- Critical Theory

22- M. Weber

23- Kinetic Theory

24- Content Analysis

25- Survey Research

26- Case Study

27- Project Technique

28- Preference Curve

29- Vitalism

30- Biological Mechanism

31- Dreisch

32- Bergson

33- Unifists

34- Hempel

35- Nagel

36- Brodbeck

37- Analytic Revisionism

38- Toulmin

39- Scriven

40- Dray

41- Polanyi

42- Hanson

43- Feyerband

کتاب‌شناسی

مسأله روش علمی از کتاب

Kemeny, J.G.
A Philosopher Looks at Science
D. Van Nostrand C. N.Y. 1959

اقتباس شده است.

عوامل بینش از کتاب

Kuhn, T.S.
The Structure of Scientific Revolution The U. of Chicago Press 1962.

الهام گرفته شده‌اند.

دیگر کتبی که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

— سروش، ع

علم چیست، فلسفه چیست؟

انتشارات حکمت ۱۳۵۷

— مطهری، م.

آشنائی با علوم اسلامی

انتشارات صدرا

— مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی

انتشارات صدرا

— Holt, R. T. and Turner, J. E.

The Methodology of Comparative Research The Free Press, N.Y. 1970.

— Mannheim, K.

Ideology and Utopia

A Harvest Book N.Y. 1936

— Simon, H. A.

The Sciences of the Artificial The M.I.T. Press 1970